صحافی
حسن فاضلخواه



۸۴۸



بسمه تعالی وله الحمد

قال الله تعالی

ولایة علی بن ابیطالب حصنی

فمن دخل حصنی آمن من عذابی

کتاب مخزن اللئالی

در فضیلت مولی الموالی

بقلم کمترین خادمه‌ای از خدام آل

رسول صلعم و کوچکترین

ذره‌ای از ذرات

بتول ع و امة من اماء الله

تعالی

کتاب مخزن اللئالی

در فضیلت مولی الموالی صلوات الله و سلامه علیه

بسم الله الرحمن الرحیم

جامعترین کلامیکه از رشحات اقلام عقول قدسیه بر صفحات نفوس انسیه نقش پذیرد حمد و ثنای خداوند جهان آرائیستکه بقدرت کامله خداوندیش سفلیات را با علویات مرتبط ساخت و بتوسط نفوس قدسیه ملکوتیه انسیه فیوضات غیر متناهیش را در عوالم کونیه سفلیه منتشر کرداند

وصلوة و سلام بر منبع کمالات ازلی و مظهر صفات لاهوتی و صاحب مقام (قاب قوسین او ادنی) محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که نفوس ضعیفه بشر را بنفوذ کلمات خداوندیش قوت بخشید

و درود نامحدود بر شمع شبستان وجود خازن اسرار وجود الهی مرکز دائره خلافت و امامت سر بهر بسته باء بسم الله برهان الموحدین و امام المتقین وصی رسول رب العالمین مولانا و مولی الکونین علی بن ابیطالب ع و اولاده الطاهرین المعصومین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین

چون این فقیر حقیر بی بضاعت در موقع تشرف بنجف اشرف بجهة مهتی نذر کرد کتابی در فضائل مولی الموالی امیر المؤمنین ع تالیف کند بعد از آن با خود فکر کردم که این

کاردیث بسیار خطیر و دریائی است بس عمیق از کدام راه میتوان در این دریای مواج داخل شد و از در و لئالی آن ذره بدست آورد و چگونه میتوان توصیف کرد کسی را که زبان سخن سرایان عالم از ذکر اول درجه از فضائلش عاجز و بیان فصحاء و بلغاء عالم از تحریر و تقریر ادنی آثارش قاصر و چه خوش گفته شاعر

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست   که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری

بلکه فکر بشر کوچکتر از آنستکه بتواند بسرادق شکوه عظمت نامتناهیش پرواز کند در کتاب بحار نقل میکند از پیغمبر اکرم ص که فرمود اگر درختها قلم گردد و دریاها مرکب شود و جن و انس نویسنده شوند نمیتوانند فضائل علی بن ابیطالب ع را احصا نمایند یعنی فضائل آن بزرگوار غیر متناهی است و اخر ندارد زیرا که درختها با کثرتش و دریاها با وسعتش منتهی میشوند و تمام میگردند و فضائل آنسرور با نتها نمیرسد و این کلام اشاره باینستکه حضرت امیر علیه السلام مظهر و نماینده صفات الهی است چونکه غیر متناهی بودن از صفات خدایتعالی میباشد و بس

و پس از یأس و ناامیدی در دریای فکر فرو رفتم ناگاه این حدیث را متذکر گشتم ما لا یدرک کله لا یترک کله یعنی نباید انسان ترک کند چیزها که مقدور او میباشد برای چیزیکه مقدور او نیست پس گستاخانه متعرض این شدم که شمه از فضائل و مناقب آن حضرت را بیان نمایم لکن نه اینکه مدعی این باشم که بتوانم کوچکترین فضائل آن سرور را شرح دهم

ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تو است   عرض خود میبری و زحمت ما میطلبی

بلکه میخواهم با این خاطر افسرده و دل خسته و قلم شکسته اثر پای رهروان پیش را پیدا کنم و بپا مردی آنها قدم در طریق هدایتش گذارم و سر براستان

دعقش هم و از گلستان دانشش گلی بچینیم و از خرمن احسانش خوشه بر چینیم که باین
وسیله شاید بتوانم خود را از دوستان و موالیان حضرتش محسوب نمایم
مثل ان پیرزنیکه حکایت میکنند وقتی یوسف صدیق ع را بردند بمصر و او را
در معرض فروش گذاردند پولهای زیادی برای خریداری وی حاضر کردند
ناگاه پیرزنی کلاف ریسمانی آورد کسی گفت ای نادان با این همه مالیکه برای
خریداو حاضر شده تو را چه رسد که طمع داری باین کلاف ریسمان یوسف را
بخری پیره زن گفت میدانم باین قدر نا قابل یوسف را بمن نمیدهند لکن مقصود این
استکه وقتی خریداران یوسف را تعداد و شماره کردند من هم داخل انها محسوب شوم
پس شروع کردم در مقصود بعون الملک المعبود و نامیدم این کتاب را
مخزن اللئالی در فضائل مولی الموالی و او را مرتب ساختم بیک مقدمه و پنج باب و یک خاتمه
و بعرض مطالعه کنندگان محترم میرسانم و در نظر گرفته ام بقدریکه ممکن است مطالب این
کتاب ساده و مختصر باشد تا انکه همه کس بقدر فهم و سهم خود از او نتیجه ببرد
اما مقدمه پس در ان دو مطلب است
اول در بیان مختصری از احوال انحضرت امیر علیه السلام ما خوذ از کتاب جنات الخلود
نام انحضرت دیرا هزار نام میباشد (۱) علی ع (۲) حیدر یعنی درنده از دها
و بمعنی شیر نر هم امده و خود انحضرت در جنگ خیبر فرمود من کسی هستم که مادرم
مرا حیدر نام کرده (۳) طه یعنی طالب حق و هادی خلق (۴) یس یا و سین اشاره
بسید میباشد (۵) میزان کنایه از عدالت او ست (۶) قمر مکه باعتبار تبعیت
رسول ص که مسمی بشمس است زیرا که قمر همیشه تابع افتابست (۷) زیتون (۸)
عین الله (۹) ید الله (۱۰) قدرة الله (۱۱) سبقة الله (۱۲) نور الله

و بهم اسماء حسنی باضافه لفظ عبد نامیده شده
اخلاق ان بزرگوار یتیم نواز - هم نشین با فقیران - متواضع - و مهربان
با مؤمنان - خشمناک و بزدل با دشمنان - خدمت کننده - و دوست دار
میهمان - سبقت گیرنده در کار خیر - شتاب کننده بجنگ کمک کننده بمؤمنین
در جنگ چون شراره اتش هر سو رو کرده شعر (بغرش چو رعد و بر تش چو برق
بریزش چو باران بدریا و فرق) در حال خشم و غضب موی های از جثه اش سر بدر
کرده و خون از سر انها میچکید و از نعره اش کوه و دشت و جسد مبارزان ذیلتر
و در پیش او دریای لشکر چون قطره مینمود و ضرب مشت او از گرز گران سخت
تر بود چنانچه بلند در جنگ بود که گاهی دشمن را دو نیم کرده و معلوم نمی شد
مگر وقتیکه حرکت میکرد از هم جدا میشد و در چشمانش در جنگ چون دو
کاسه خون یا دو ظرف روغن زیت سرخ میدرخشید و کسی را طاقت نظر
بوی نبود و در خلوت اطاعت از شدت خضوع بیحس میکردید و هر شب
هزار رکعت نماز میخواند و خود خدمت خانه و عیال انجام میداد
نگارنده گوید فضایل و معجزات ان بزرگوار بقدری زیاد است که تعداد
و شماره نتوان کرد و انشاء الله در تعداد فضائل ببعض انها اشاره می شود
عدد زوجات انحضرت سوای کنیزان خاصه دوازده زن نکاحی داشت
برخی بتعاقب و بعضی با هم (۱) فاطمه زهراء سلام الله علیها بنت رسول
الله صلی الله علیه و اله و در حیات او زن دیگر نگرفت (۲) خوله دختر
جعفر بن قیس (۳) ام حبیبه دختر ربیعه (۴) لیلی دختر مسعود (۵)
اسماء دختر عمیس (۶) ام مسعود (۷) بنت ابی العاص دختر زینب بنت

رسول الله ص همشیره زاده فاطمه زهراء ع و احوالات آن زنان بجناب معلوم نیست
عدد اولاد او بقولی بیست و هفت نفر بودند دوازده پسر و پانزده دختر
و بقول صحیح تر سی و شش نفر بودند هفده پسر و نوزده دختر و اینها ضبط
شده (۱) حسن ع (۲) حسین ع (۳) زینب کبری (۴) زینب صغری مکناة بام
کلثوم و این چهار از فاطمه زهراء ع بهم رسیدند (۵) محسن که از شکم
حضرت فاطمه ع سقط شد (۶) محمد حنفیه (۷) رقیه (۸) عمرو (۹) عباس
که از شدت جمال او را ماه بنی هاشم میگفتند (۱۰) جعفر (۱۱) عثمان (۱۲)
عبد الله و این چهار نفر در کربلاء شهید شدند و از ام البنین بودند (۱۳)
محمد اصغر مکنی بابی بکر (۱۴) عبد الله اصغر و این دو نیز در کربلا شهید
شدند (۱۵) یحیی (۱۶) عون (۱۷) ام الحسن (۱۸) رمله (۱۹) نفیسه
(۲۰) رقیه صغری (۲۱) ام هانی (۲۲) ام الکرام (۲۳) جمانة (۲۴) امامه
(۲۵) ام السلمه (۲۶) میمونه (۲۷) خدیجه صغری (۲۸) فاطمه صغری (۲۹)
عبد الله اوسط (۳۰) محمد اوسط (۳۱) کلثوم صغری (۳۲) رملة صغری
(۳۳) نقیة و سه نفر دیگر معلوم نیست

موضع ولادت آن بزرگوار وسط خانه کعبه محاذی مکانی که بسنگ
سرخ فرش شده و انرا رخامه حمراء گویند تولد یافت و این شرف
از مختصات ان حضرت بشمار میرود

سلطان وقت او در زمان سلطنت شهریار پسر پرویز پدر یزدجرد
پادشاه مملکت ایران که او را کسری گویند تولد یافت

پدر انحضرت مکنی بابی طالب بود و همیشه مومن و موحد بود و وصی

دوازدهم حضرت عیسی علیه السلام بود و اسم او عمرو بود و عمرو
پسر عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بود

مادرش فاطمه بنت اسد که پیغمبر ص بدامن او تربیت یافته و او اول زنی بود
که با رسول خدا صلی الله علیه و اله پیاده از مکه بمدینه هجرت نمود

صورت و شمائل انحضرت مبانه بالا صورت مدور چون ماه شب چهارده
گونه ها سرخ چون طبق لعل ابروی مقوس و کشاده و پر مو گردن بلند
دو منکب عریض و بازو قوی دگها کلفت اعضاء تنومند و از دو طرف
پیش سر موندا ست از این جهة او را انزع گویند شکم و سینه و دندها بزرگ
و دل قوی بطوریکه از هیچ شدائد مضطرب نمی شد و بیشتر اوقات با دو
شمشیر حمله مینمود و از شدت فتوحات بین عرب ضرب المثل شده بود زهر جنگی
که فتح نمی شد میگفتند ابو الحسن بنود

مدت عمرش بنابر مشهور شصت و سه سال و دو ماه و هفت روز
که سی و دو سال و هفت ماه و پانزده روز یا هفده روز با پیغمبر ص بوده
سال و چهارده روز قبل از بعثت و بیست و دو سال و هفت ماه و یکروز یا
روز بعد از بعثت و تتمه عمرش بعد از پیغمبر ص بسر برده بالاخره در
مسجد کوفه بضربت ابن ملجم لعین شهید گشت و قبر مبارک انحضرت در
غربیت که مشهور بنجف اشرف میباشد و تا زمان هرون الرشید مخفی بود
روزی هرون بعزم شکار بان صحرا رفت اهو ئی چند دید خواست شکار کند
پناه بتلی بردند ان محل را شکافتند در انجا سر لوح یافتند که بران نوشته
بود بسم الله الرحمن الرحیم این قبریستکه هفتصد سال قبل از طوفان

نوح علیه السّلام ساخته است برای وصیّ محمّد صلّی الله علیه واله

دویم در ثواب ذکر فضائل و مناقب علی بن ابیطالب علیه السّلام و ثواب شنیدن و نوشتن و حفظ کردن ان

بدان ایدک الله تعالی که شیعه و سنّی در این باب اخبار زیادی از پیغمبر ص نقل نموده اند و در اینجا بذکر مختصری از انها مپردازیم که موجب ملال نشود مجلسی ره در کتاب بحار از پیغمبر اکرم ص چنین روایت کرده که فرمود خدا فضائلی برای برادرم علی بن ابیطالب ع قرار داده که احصاء نمیتوان کرد عدد انرا مگر حقتعالی کسیکه فضیلتی از فضائل او را بگوید در صورتیکه مقرّ و معتقد بان فضیلت باشد خداوند میامرزد گناهان گذشته و آینده او را و لو انکه وارد قیامت شود با گناه جنّ و انس و کسیکه بنویسد فضیلتی از فضائل علی بن ابیطالب ع را تا مادامیکه رسم ان کتابت باقی است همیشه ملئکه برای او طلب امرزش میکنند و کسی که بشنود فضیلتی از فضائل علی بن ابیطالب ع را میامرزد خداوند گناهانی را که بگوش کرده و کسی که نظر کند بکتابیکه در فضائل حضرت امیر ع باشد میامرزد خداوند گناهانی را که بچشم کرده است بعد از ان پیغمبر صلّی الله علیه و اله فرمود نظر کردن بعلی بن ابیطالب علیه السّلم عبادتست و ذکر او عبادتست و قبول نمی شود ایمان عبده مگر بولایت و دوستی او و بیزاری جستن از دشمنان او

و نیز در کتاب بحار از عمّار و معاذ و عایشه چنین نقل میکند که پیغمبر ص فرمود نظر کردن بعلی بن ابیطالب علیه السّلم و ذکر او عبادتست و قبول نمی شود ایمان عبده مگر بدوستی او و بیزاری جستن از دشمنان او

و عایشه گفت شنیدم از پیغمبر ص که فرمود ذکر علی ع عبادتست

و ام السّلمه گفت شنیدم از پیغمبر ص که فرمود نیستند قومی که اجتماع کنند و ذکر کنند فضیلت علی بن ابیطالب ع را مگر اینکه وارد می شوند ملئکه اسمان بر انها و اطراف انها را میگیرند تا وقتیکه انها متفرّق شوند پس ملئکه عروج میکنند باسمان و باقی ملئکه بانها گویند که از شما بوی خوشی استشمام میکنیم که هرگز از ملائکه دیگر استشمام نکرده بودیم جواب میدهند ما در زمین نزد طایفه بودیم که مشغول بودند بذکر فضائل محمّد ص و اهل بیتا و و از برکت فضائل انها خود را معطّر ساختیم ملائکه گویند ما را با خود ببرید بمنزل انها تا اینکه ما هم خود را معطّر کنیم ملئکه جواب گویند انها متفرّق شدند و هر یک رفتند بمنزل خود ملائکه ثانیا گویند ما را ببرید تا خود را معطّر کنیم بان مکانیکه در ان ذکر فضیلت شده است

و جابر چنین روایت میکند که رسول الله صلّی الله علیه و اله فرمود زینت دهید مجلسهای خود را بذکر علی بن ابیطالب علیه السّلم

باب اوّل در بیان فضیلت محبّت حضرت امیر ع و مشتمل است بر چند مطلب

مطلب اوّل در بیان بعض روایاتیکه دلالت دارد بر این مطلب

مطلب دویم در اینکه مقصود از محبّت حضرت امیر ع دوست داشتن او است باعتبار مقام ولایت و امامت او و نه فقط محبّت شخص او است

مطلب سیّم در شناختن او است بنورانیت

مطلب چهارم در فائده محبّتان سرود

مطلب پنجم در انکه محلّ این محبّت روح ایمانی است نه نفس حیوانی

مطلب ششم در اسبابیکه باعث حصول محبت و دوستی آنحضرت میشود

مطلب اول اخباریکه شیعه و سنی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه واله
در فضیلت و دوستیش نقل کرده اند متجاوز از حد و حصر است و اگر مدعی بشیم
که متواتر لفظی است شکی نیست که متواتر معنوی یعنی کثرت اخبار دیگران از
رسول الله ص در این خصوص نقل گشته بقدری میباشد که ذرهٔ شک و تردید را
بالمره میبرد و محلی برای انکار باقی نمیگذارد چنانچه از کتب مخالفین معلوم
میشود که احدی از مسلمین انکار این مطلب را ننموده بلکه نزد تمام آنها دوستی
و محبت حضرت امیر ع یکی از واجبات عینیه شمرده میشود و اگر کسی بنظر
انصاف بنگرد در فرمایشات حضرت رسول ص و ملاحظه کند لطف و شفقت
آن بزرگوار را نسبت بعلی بن ابیطالب ع بطور قطع و یقین تصدیق مینماید
بامامت آنسرور زیرا اگر پیغمبر یکه خدای متعال در وصفا و میفرماید
(ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی) یعنی شخص رسول الله ص بدل
خواه خود چیزی نمیگوید هرچه گوید وحی است و از جانب حقتعالی میباشد
پس هرگز پیغمبر کسی بدون دستور الهی امر نمیکند بدوستی شخصی
و چون نسبت حقتعالی بتمام ممکنات مساویست ممکن نیست بدون سبب و
جهت بعضی را ترجیح و برتری دهد بر بعض دیگر زیرا که ترجیح دادن بدون
جهت و سبب قبیح است و از حقتعالی صدور کار قبیح محال است پس از اینجا معلوم
میشود که در وجود حضرت امیر ع حقیقتی و کمالی پنهان بوده که در غیر او
مفقود بوده است و از این جهت خدای متعال امر بدوستی او فرموده و
آن حقیقت و کمال همان ولایت مطلقه است که مقتضی امامت و خلافت میباشد

و از این جهت خدای تعالی امر فرموده بدوستی و اطاعت او و یاری او را برای
مسلمین فرض عین قرار داده و ما در اینجا بطور اختصار میپردازیم بذکر
چند حدیثی که از مسلمات بین شیعه و سنی بشمار میرود
شیعه و سنی بطریقهای بسیار نقل مینمایند از رسول خدا صلی الله علیه و آله
که خداوند در حدیث قدسی فرموده (ولایة علی بن ابیطالب حصنی فمن دخل
حصنی امن عذابی) یعنی دوستی علی بن ابیطالب ع قلعهٔ محکم من است و ایمن
میماند از عذاب من کسیکه داخل آن قلعه شود
و نیز شیعه و سنی بطرق بسیار چنین نقل میکنند که پیغمبر ص فرمود
(دوست نمیدارد علی ابیطالب را مگر مؤمن و دشمن نمیدارد او را مگر منافق)
و همین طور اتفاقی بین شیعه و سنی است که پیغمبر ص روز خیبر فرمود فردا
علم را بکسی میدهم که خداوند فتح و فیروزی را بدست او میدهد و خدا
و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول هم او را دوست دارند
پس مردم آنشب تا صبح در فکر و اندیشه بودند که آیا پیغمبر ص فردا علم را
بکه خواهد داد چون صبح شد اصحاب همگی آمدند خدمت پیغمبر ص و
هر یک امیدوار بودند که علم نصیب او گردد پیغمبر ص فرمود کجا است علی
ابن ابیطالب ع گفتند مبتلا بچشم درد شدید گشته فرمود کسی برود بطلب
او بعد از آنکه حضرت امیر ع حاضر شد پیغمبر ص قدری از آب دهان مبارک
بچشم وی مالید و دعا فرمود فورا شفا یافت بطوریکه گویا ابدا چشم
دردی نداشته و علم را بدست او داد علی ع عرض کرد یا رسول الله ص با آنها
جنگ کنم تا مثل ما شوند فرمود نمایندگان خود را بفرست نزدیک آنها

بدین اسلام دعوت کن و خبر ده انها را بچیزیکه واجبست بر انها از حق خداوند
عزوجل و قسم بخدا اگر یکنفر بدست تو مسلمان شود برای تو بهتر
است از شتران سرخ مو و ایضا شیعه و سنی بطریق بسیار
نقلکرده اند که پیغمبر ص اشاره کرد بعلی ع و فرمود این علی گوشتش گوشت
منست و خونش خون من و منزلتش نزد من منزلت هرون میباشد نزد
موسی ع غیر از انکه بعد از من پیغمبری نیست

و نزد شیعه و سنی مشهور بلکه از مسلمیات تمام مسلمین استکه پیغمبر ص
فرمود (من کنت مولاه فهذا علی مولاه) یعنی هر کس من دوست و صاحب
اختیار او هستم پس این علی ع دوست و صاحب اختیار او میباشد
و همین طور روایت شده که چون نازل شد ایه (قل لا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی) اصحاب عرض کردند یا رسول الله ص کیستند
ذوی القربی که خداوند محبت انها را واجب کرده فرمود علی ع و فاطمه و
حسن ع و حسین ع و این روایاتی که ذکر شد و می شود در فضیلت
دوستی حضرت امیر ع نسبت بانهائیکه در اینجا ذکر نکردیم قلیلی است
نسبت بکثیر و اندکی است نسبت ببسیار بلکه قطره ایست نسبت بدریا
و اکثر انها مشهور و معروفست بین عامه و خاصه

و شیعه و سنی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله چنین نقل کرده اند
(کسی که دوست دارد زندگی کند مثل زندگی من و بمیرد مثل مردن من و
داخل بهشت گردد باید دوست بدارد علی ع و ذریه او را)
و در خبر دیگر فرموده یا علی کسیکه دوست بدارد ترا و در قلب خود

ولایت ترا بپرورد اند خدا او را ساکن میگرداند در بهشت با ما
و بالاتفاق شیعه و سنی نقل میکنند که پیغمبر ص فرمود هر کس علی ع را
دوست بدارد مرا دوست داشته و هر کس علی را دشمن بدارد مرا دشمن داشته
و در کتاب نور العیون نقلکرده از طرائف و او از اخطب خوارزم و او از عبد الله
عمر که پیغمبر ص فرمود در شب معراج پروردگار و دود بزبان علی ع با من
خطاب فرمود پس بالهام الهی گفتم پروردگارا این خطاب از علی ع بود یا
خود خطاب فرمودی فرمود یا احمد منم انکسی که شبیهی و عدیلی ندارم
ترا از نور خود افریدم و علی را از نور تو خلق گردانیدم و بر باطن تو
مطلع گردیدم و محبوب تر از علی ع نزد تو کسی را ندیدم پس بزبان او
با تو تکلم کردم و وحشت ترا با امنیت و اطمینان مبدل فرمودم
و ابن مسعود گوید روزی دیدم پیغمبر صلی الله علیه و اله دست
علی علیه السلام را در دست گرفته میبوسد پس پرسیدم یا رسول الله ص
مرتبه علی ع در پیش تو چه قدر است فرمود همان مرتبه که مرا پیش خدا
است و پیغمبر ص بدست خود پیوسته عرق از جبین مبارک علی ع پاک
مینمود و همان دست عرق الوده را بر روی نیکوی خود میمالید و مکرر
میفرمود علی ع مثل سر است از جسد من و علی ع مثل روح است در بدن من
و علی ع مثل خونست در رگهای من و علی ع از منست و من از علی ع
و جبرئیل میگفت من از هر دو انهایم تا اینجا مفاد عبارت نور العیون بود
و ابن عباس گفته که پیغمبر ص نظر کرد بعلی ع و فرمود تو سید و اقائی
در دنیا و سید و اقائی در اخرت کسیکه دوست دارد ترا مرا دوست داشته

وکسیکه مرا دوست داشت خدا را دوست داشته وکسیکه تورا دشمن بدارد
مرا دشمن داشته وکسیکه مرا دشمن بدارد خدا را دشمن داشته
و همین طور شیعه و سنی از پیغمبر اکرم ص چنین نقل مینمایند که فرمود
دوست نمیدارد علی بن ابیطالب ع را مگر مؤمن و دشمن نمیدارد مگر منافق
و در جای دیگر فرموده اگر بنده عبادت کند خدا را بین رکن و مقام هزار
سال وهزار سال وهزار سال وما اهلبیت را دوست ندارد خدا میاندازد (۴۷)
اورا برو در آتش جهنم و در جای دیگر فرموده دوستی علی بن ابی
طالب ع گناه را میخورد مثل اینکه آتش میخورد هیزم را و نیز شیعه و
سنی باتفاق نقل میکنند که پیغمبر ص فرمود دوستی علی بن ابیطالب ع حسنه و
ثوابی استکه سیئه وگناه ضرر باو نمیرساند و دشمنی با علی بن ابیطالب ع سیئه
وگناهی است که با او نفع نمی بخشد حسنه و طاعتی و نیز پیغمبر ص فرمود
من و علی ع از یک نور خلق شده ایم دوست من دوست علی ع است و دشمن
من دشمن علی ع میباشد یعنی چون من و علی ع یک نور واحد و یک حقیقت
وحدانیة هستیم هر کمالیکه در منست بعینه در علی ع موجود است و هر کمالی
که در علی ع است بعینه در من موجود است پس لازمه دوستی با من دوستی
با علی ع میباشد و اخبار از پیغمبر ص در خصوص فضیلت دوستی حضرت
امیر ع بقدری زیاد است که احصا و شماره نمیتوان کرد و هر یک از آنها
بطرق بیشمار منتهی به پیغمبر ص میشود و در اینجا بجهت نمونه اشاره کردیم
بمختصری از اخبار که در کتب بزرگان علماء شیعه و سنی ثبت و ضبط میباشد
زیرا که اشاره اهل بصیرت را کافی است (گفتم که الف گفت دیگر هیچ مگو

در خانه اگر کس است یک حرف بس است
مطلب دویم در اینکه آیا مقصود از محبت حضرت امیر ع محبت شخص
آن بزرگوار میباشد یا محبت مقام ولایت و امامت او آنچه از اخبار و
حکم عقل استفاده میشود اینستکه مقصود از محبت آنحضرت دوست
داشتن او است باعتبار مقام امامت و خلافت و این طور محبت منوط
بمعرفت و شناختن او است بمقام عصمت و ولایت مطلقه یعنی شناختن
او بنورانیت و این همان محبتی استکه هم دوش با ایمانست و اگر بقدر خردلی
از آن در قلب کسی باشد داخل جهنم نمی شود و نزد هر عاقل و دانائی
واضح و هویدا است که این همه فضائلی که در دوستی آن سرور رسیده
نمی شود فقط و فقط از جهة کمالات نفسانیه و طبیعیه او باشد
زیرا که آنحضرت اگر چه بعد از پیغمبر ص در تمام کمالات و فضائل اکمل افراد
بشر بشمار میرود لکن تک تک بعض افراد بشر بعض کمالات ظاهر شده
مثل سخاوت حاتم و عدالت انوشیروان و شجاعت رستم و غیر اینها که
در کتب تاریخ ثبت است و اگر منشأ وجوب دوستی فقط کمال نفسی یا طبیعی باشد
باید کسی که دارای بعض آنها باشد مثل تناسب اعضا بنحو خاصی که او را جمال
گویند یا تناسب در گفتار و بیان که او را فصاحت در کلام نامند یا اعتدال
در صفات و اخلاق که از او تعبیر بعدالت کنند بحکم الهی واجب باشد دوستی
او اگر چه کافر باشد و حال آنکه قطعا این طور نیست و ما منکر این نیستیم
که هر کمال طبیعی مثل جمال یا نفسانی مثل صفات حسنه و اخلاق پسندیده
باعث محبت میشود زیرا که تمام عقلاء عالم معترفند که جمال و کمال از اسباب

محبت شمرده می‌شوند لکن آن محبتی که همدوش با محبت حقتعالی است
بلکه عین محبت او بشمار میرود و آن محبتی که رفع عذاب میکند از کنه‌کار
اکرچه دارای کناه جن و انس باشد ممکن نیستکه این محبت از جهة امر نفسانی
یا طبیعی باشد پس برای هیچ عاقل جای شبهه و تردید نیستکه اکر محبت
از روی معرفت بمقام نورانیت و امامت او نباشد آن فوائد کذائیه که در اخبار
در فضیلت دوستی آن ولی کردکار رسیده بر او مترتب خواهد شد والّا
لکن بدان مقصود این نیست که در محبت بدون شناسائی مقام نورانیت آن سرور
هیچ اثری نیست حاشا و کلّا بلکه مقصودم اینستکه اکر میخواهی داخل قلعه
محکم حقتعالی شوی و از عذاب قیامت محفوظ مانی چنانچه قبلاً در احادیث ذکر شد
که پیغمبر ص فرمود در حدیث قدسی خدا یتعالی میفرماید دوستی علی بن ابیطالب ع
قلعهٔ محکم منست و کسیکه داخل قلعهٔ محکم من شود ایمن است از عذاب من
و اکر میخواهی زندکی کنی مثل زندکی پیغمبر ص و بمیری مثل مردن او
که تمام اینها در اخبار سابقه کذشت و اکر میخواهی که از شیعیان خالص محسوب
شوی سعی کن تا آنکه آنحضرت را بمقام نورانیت و ولایت بشناسی و باعتبار
همین مقام او را دوست بداری لکن اکر دوستی تو بغیر این جهة باشد
و مثل این باشد که بعضی از عوام ناس میکویند چون جمالا خوبی دارد امید
و اینکه او مقرب نزد حقتعالی میباشد از این جهة او را دوست میداریم پس
اکر واقعا اینها در قولشان صادق باشند یعنی صفت محبت در قلب اینها راسخ
و ثابت و استوار باشد بطوریکه قابل زوال نباشد البته این محبت هم هر چند
ادنی درجهٔ محبت باشد باعث اتصال و قرب بانحضرت می‌شود زیرا که محبت

جذابهٔ الهی است که سبب اتصال معنویست بین محب و محبوب و اوست جاذبه
عمومی که تمام ذرات عالم را در بر کرفته و وجودات با منوط بهمین قوهٔ جذابه است
و همین قوهٔ محبت است که در هر موجودی بطوری تظاهر و بروز میکند و اسمی
جداکانه بخود میکیرد در جماد قوهٔ ماسکه در نبات قوهٔ نامیه در حیوان
نفس حیوانی و قوهٔ غریزیه در انسان نفس ناطقه میشود لکن اصل تمام
اینها یکی است و آن تمایلی است فطری که خدای متعال بقدرت کامله‌اش جهت
ارتباط و اتحاد بین موجودات قرار داده و حیات و زندکی هر چیزی منوط بهمین
قوه است خلاصه از برای محبت از حیث مقدار و چکونکی درجاتی است و
هر درجه از او حکمی دارد یعنی محبت از حیث اندازه و شدت و ضعف تفاوت
بسیار دارند پس محبتی که از روی معرفت و شناسائی بمقام آنحضرت باشد هیچ
طرف مقایسه نیست با محبتی که خالی از این طور معرفت و شناسائی باشد و بین
عارفین هم بمقام ولایت و امامت هم تفاوت بسیار است هم از حیث اصل معرفت
و هم از حیث مقدار محبت اکرچه تفاوت مقدار محبت از جهة تفاوت مقدار
معرفت است والبته هر قدر معرفت زیادتر شد محبت هم زیادتر میشود و هر قدر
معرفت و محبت زیادتر شد فضیلت و درجهٔ محب بالاتر میکردد

دوم دلیلی که دلالت دارد بر اینکه مراد از محبت حضرت امیرالمؤمنین ع
که این همه فضیلت دارد آن محبتی است که باعتبار مقام ولایت و امامت
باشد نه فقط محبت شخص اوست دلیل نقلی است یعنی اخبار
و آن بسیار است از جملهٔ آنها خبریست که شیخ صدوق ره نقل میکند در
کتاب علل از مفضل بن عمر که مفضل کوید کفتم با امام جعفر صادق علیه السلام

بچه جهة کردید علی بن ابیطالب ع قسمت کنندهٔ بهشت و جهنم فرمود بجهت
اینکه دوستی او ایمان است و بغض او کفر و بهشت خلق کردیده شده است برای
اهل ایمان و جهنم خلق کردیده شده است برای اهل کفر از این جهة حضرت
امیر علیه السلام کردید قسمت کنندهٔ بهشت و جهنم و باین جهة داخل نمی شوند
در بهشت مگر دوستان او و داخل جهنم نمی شوند مگر دشمنان او

بعد مفضل عرض میکند یابن رسول الله آیا انبیاء و اوصیا انها دوست
میداشتند حضرت امیر ع را و دشمنان انبیاء و اولیاء دشمن میداشتند او را
امام ع میفرماید بلی مفضل کوید از روی تعجب کفتم چکونه انبیاء و اوصیاء
دوست میداشتند او را امام ع فرمود آیا میدانی که روز خیبر پیغمبر ص فرمود
فردا علم را بمردی میدهم که خدا و رسولش را دوست بدارد و خدا و
رسولش هم او را دوست بدارند و بر نمیکردد تا انکه خداوند فتح و فیروزی را
بدستان او دهد مفضل عرض میکند بلی این حدیث را میدانم باز حضرت
صادق علیه السلام میفرماید ای مفضل میدانی روزی که مرغ بریان کرده آوردند
نزد پیغمبر ص و عرض کرد خدایا دوسترین خلق خود را بفرست که با من بخورد
این مرغ بریان کرده را و مقصود پیغمبر ص علی ع بود مفضل کوید کفتم بلی
این حدیث را میدانم امام ع فرمود آیا جایز است کسی را که خدا و رسولش
او را دوست بدارند و او هم دوست بدارد خدا و رسولش را انبیاء و
اوصیاء او را دوست ندارند مفضل کوید عرض کردم جایز نیست باز امام ع
فرمود آیا جایز است که مؤمنین از امتهای پیغمبرها دوست ندارند دوست
خدا و رسولش را مفضل کوید عرض کردم جایز نیست پس از آن امام جعفر

صادق

صادق ع فرمود ثابت شد که تمام انبیاء و اوصیا و مؤمنین دوستداران
و محبان امیر المؤمنین علیه السلام بودند و ثابت شد که مخالفین انبیاء دشمنان
ان بزرکوار بودند و این حدیث مفضل است اکتفا کردیم از آن
بمقدار حاجت و از این حدیث شریف معلوم می شود که مراد بمحبت حضرت امیر ع
محبتی است که از روی معرفت بمقام روحانیت و ولایت انحضرت باشد نه فقط محبت
شخص او و شاهد بر این مطلب انکه زمان وجود انبیاء و اوصیاء قبل از
وجود امیر المؤمنین علیه السلام بوده و وقتیکه انها در این عالم دنیا بودند هنوز حضرت
امیر ع وجود جسمانی محسوس پیدا نکرده بود یعنی از عالم روحانیت بعرصه جسمانیت
ظاهر نکشته بود با اینحال وی را دوست میداشتند پس از اینجا معلوم می شود
که دوستی پیغمبران ع نسبت بحضرت امیر ع از روی مقام روحانیت و نورانیت آن بزرکوار
بوده نه از جهة خصوصیات وجود شخصی او و چنانچه در محل خود بدلیل عقلی و نقلی
مدلل کشته که اول چیزیکه خدا خلق فرمود نور محمد ص و علی ع بود و در عالم
نورانیت تسبیح و تقدیس خدا میکردند و اشاره بهمین نور دارد اینکه پیغمبر ص
فرمود دو هزار سال قبل از انکه خدا تعالی اسمان و زمین را خلق کند من
و علی ع را از نور واحد خلق نمود و ما در مقام روحانیت تسبیح و تمجید خدا را
میکردیم و اینکه خود حضرت امیر ع فرمود من با هر پیغمبری در خفا و پنهان
بودم و با محمد ص هم در خفا و هم در اشکار هستم نیز اشاره بهمان نور است
که مقام روحانیت و نورانیت خود بوده زیرا که در زمان پیغمبران سلف بقالب
تعلق نکرفته بود (تذکر) ای شیعیان و محبان امیر المؤمنین علیه السلام بشارت
دهم شما را که بحکم خدا و پیغمبر ص بهشت موعود مختص بشما میباشد اکر کفته

شود

شود که چگونه ممکن است خدای رؤف مهربان تمام بندگان را در جهنّم همیشه بانواع عذاب معذّب سازد و نعمتهای بهشتی را مختصّ بعدهٔ کمی از شیعیان قرار دهد نه تمام انها زیرا که بسیاری از انها فاسق و فاجر میباشند و لایق بهشت نمی باشند خصوصًا بنابران ادّعائیکه گفته شد که ان فضائل کذائی مختصّ بدوستانی میباشد که از روی معرفت و شناسائی بمقام ولایت و امامت او را دوست دارند یعنی شیعهٔ خالص نه هر کس که ادّعاء محبّت میکند و لاف دوستی میزند ومعلوم است که این قبیل مردمان خیلی کم یابند بلکه نسبت انها مثل قطرهٔ میباشند نسبت بدریا جواب گوئیم اولاً برای کسیکه رجوع بایات قرانیّه و احادیث نبویّه کند ظاهر و هویدا میگردد که معذّب بودن کفّار و معاندین در جهنّم بحکم الهی است و چون و چرا در حکم حق روا نیست وثانیا بطور حتم و مسلّم میدانیم کفّاریکه ابدًا معتقد بهیچ دینی نیستند بمراتب عدیده عدد انها زیادتر است از صاحبان ادیان وهمچنین عدد صاحبان ادیان زیادتر است از جمیع مسلمانان و نسبت تمام مسلمانان بتمام کفّار مثل قطرهٔ میباشد نسبت بدریا و بنصّ قران مجید تمام کفّار در جهنّم مخلّد خواهند بود و بهشت مخصوص مسلمانان است واگر مناط کثرت عدد باشد باید تمام کفّار در بهشت متنعّم باشند و حال انکه قطعًا این طور نیست وثالثا این ایراد استبعادیست محض که ناشی شده از عدم معرفت بحال افراد بشر ای برادر من نظر کن و ببین که با کثرت مخلوقات خداوند تعالی تاج کرامت را بر سر انسان گذاشته چنانچه در قران میفرماید (ولقد کرّمنا بنی ادم) یعنی بتحقیق که ما گرامی داشتیم اولاد ادم را

وبین

وبین تمام اولاد ادم عدهٔ قلیلی از انها را منصب امامت و خلافت بخشیده و انها و تابعین انها را برگزیده و از مقرّبان حضرتش قرار داده و معلوم است که بهشت دار کرامت و مقام نیکوکاران و مقرّبان حق تعالی میباشد و جای هر کسی نیست بلکه میخواهم بگویم اگر بنا بود حق تعالی همهٔ مردم را در بهشت جای دهد منافی با صفت عدالت و حکمت او بود چونکه عدالت که یکی از صفات حسنه است در مخلوق و صفت جمالست در خالق جلّ شانه و یکی از اصول مذهب ما است عبارتست از قرار دادن هر چیزی را در محلّ لایق بوجود و شخص کافر یا فاجر که صفحهٔ قلب او ظلمانی گشته و منحرف از حق تعالی شده و فرو رفته در بحر طبیعت و مانوس گشته با غولان و شیطان قوای طبیعیّه و حیوانیّه و از حیات و زندگی جز سیر کردن شکم و تسکین شهوت و غضب وظیفه و سعادتی و حقیقتی نمیداند البتّه خدای عادل بمقتضای عدالتش که باید هر کسی را در محلّ لایق بخود قرار دهد باید چنین در قیامت این اشخاص را در اسفل السافلین طبیعت جای دهد و اگر غیر از این باشد صفت عدالت او را نشاید وما بحسّ و وجدان می بینیم که نوع بشر در وادی جهالت و غفلت فرو رفته اند و مثل حیوانات غیر از پرستش شکم و عبادت بدن چیز دیگری نمی فهمند بلکه انها بدتر و پستتر از حیوانات میباشند زیرا که خدای متعال در حیوانات قوّه عاقله نگذاشته و انها در اطاعت امر تکوینی حق تعالی سستی نمی کنند و بوظیفهٔ خود عمل میکنند چنانچه خدای تعالی در سورهٔ اعراف در وصف اهل جهنّم میفرماید (لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم اذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضلّ)

مثل
کالعود داده مسیحا کرفت
نعمت نیکو نظالم انش کفت
یکی نیکو کرد و شکر دو جا بیاید
مع دوا منا العود دل امید بود
ملا وقتی در دل خرم بهشت بود
که با الست و عده امید داد
دوا نیکی با کان امید داد
کالعود و معصیت دو جا بیاید
بهشت از بی شک تا لکر لطا عند
کالنقل با بلیغا عذ بود
(بوستان)

ببین

یعنی برای اهل جهنم قلبهائی است که نمی فهمند باو و چشمهائی استکه نمی
بینند باو و گوشهائی استکه نمی شنوند باو وانها مثل چهارپایان بلکه بدتر
و پست‌تر از انها میباشند   و حیوانات از حیث انکه انجام وظیفه میدهند
باید اشرف از این گونه انسان صوری شمرده شوند چونکه هم بار میبرند و هم
نفع میدهند و اغلب انها ازاری نمیرسانند   و می بینیم مردمان کنونی
امروزه که چهره دیو سیرتان انسان صورت هستند که در این عالم بوجود امده اند
که جز لئامت و دنائت و شرارت نقشی در لوح نفسشان مرتسم نمیگردد و مثل
جانوران برای شکم و شهوت بجان همدیگر افتاده و خون یکدیگر را میخورند
پس یقیناً اینها بدتر از جانوران میباشند   زیرا که انها فقط در حین
گرسنگی بقدر سیر شدن بشکار طعمه میپردازند ولی اغلب این مردم برای
سالهای و قرنهای آینده خود جمع و ذخیره مینمایند مثل انکه گویا همیشه
در این عالم باقی هستند و بدون احتیاج بر سر هم افتاده همدیگر را پاره پاره
میکنند و ابدا از عالم علوی و عالم فوق الطبیعه خبری ندارند و هیچوقت
در ذهن انها خطور نمی کند که ما راه دیگری در پیش داریم   و ایا این
افعال و کردار و گفتار   ما را بجادهٔ حق و طریق رضای حقتعالی میکشانند
هر کس رجوع بوجدان خود کند میفهمد که این قسم مردمان ابدا لایق
بهشتی که دار کرامت حقتعالی و محل انبیاء و اولیاء و خاصان بارگاه احدیت
است نیستند   اگر عقل حکم میکند که جایز است خدای عادل در قیامت خر
و گاو را در بهشت در مقام مقربین منزل دهد تجویز هم میکند که بایستی این
مردمان کنونی امروزه را در قیامت در بهشت با خواص جای دهد

پس چگونه انسان عاقل با انکه بحس و عیان می بیند اغلب بشر را که بدتر از
حیوانات میباشند توهم میکند که باید خدای متعال در قیامت انها را اکرام
دارد و در جای مقربان بارگاه خود منزل دهد حاشا و کلا   اگر گفته شود
بلی قبول داریم که بمقتضای عدالت خداوندیش بایستی هر کسی را در مقام لایق
بخود جای دهد لکن بمقتضای صفت رحمانیتش که فراگرفته تمام موجودات را باید
همه را بنوازد و رحم کند اگرچه کافر باشند   و بعلاوه مجازات عمل بد در
قیامت هیچ فایده بر او مترتب نیست   چونکه مجازات یا بجهة تشفی است
(یعنی خنک شدن قلب) یا بجهة تنبیه است که دیگر شخص جنایتکار و دیگران
مرتکب چنین عمل بدی نشوند و این دو جهت هیچکدام در قیامت متصور نیست
تشفی نیست   زیرا که حاکم و جزا دهنده در قیامت حقتعالی است و تشفی و خنک شدن
قلب از صفات ممکن است و خدای متعال منزه و مبرا است از صفات ممکنات   تنبیه نیست
زیرا قیامت دار عمل نیست که مجازات باز دارد شخص را از عمل بد   پس چه فایده
ایست در عذاب کردن خدای رؤف مهربان بندهٔ ضعیفی را که خودش بقدرت کامله
خداوندیش او را خلق نموده و قوهٔ شهوت و غضب و آرزو و امال در او قرار داده
جواب اینکه گفتی خدای تعالی باید برحمت واسعه اش همه را رحم کند و کسی را عذاب
نکند   انستکه اگر صفت رحمانیتش نبود بمقتضای عدالتش باید در قیامت
غیر از انبیاء و اولیاء که معصومند و ابدا گناهی از انها سر نزده است همه
معذب باشند چنانچه از ایات و اخبار و حکم عقل معلوم میشود که مردم جزا
داده می شوند بهرچه کرده اند اگر خوب کرده اند خوب می بینند و اگر بد کرده
اند بد می بینند   لکن خدای متعال عده را که لایق رحمت باشند بکرمش میبخشد

و الی اشخاصی که لایق رحمت نیستند البته باید معذب باشند چونکه رحمت هم محل قابل میخواهد نه کسی که لایق قبول رحمت نیست و اینکه گفتیم در قیامت فایده در مجازات مقصود نیست صحیح است و این در جهت که تشفی و تنبیه باشد هیچکدام در قیامت مورد ندارد لکن مطلب دیگری در کار است و از اینست که بیان شبهه نیست که تمام مؤلمات و عذابهای اخرویه مترتب است بر بعد از حقتعالی تمام ملذات و ثوابهای اخرویه مترتب بر قرب بحقتعالی و قرب و بعد مترتب شود بر افعال و حرکاتیکه بنده از روی اراده و اختیار در این عالم دنیا کرده و از او ناشی شده پس در این نشأه دنیا اگر کاری کرد که موجب وصول بقرب حقتعالی و رضای او گردید البته در قیامت محظوظ میگردد بچیزی که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه بخاطر احدی خطور کرده و متلذذ میگردد در جوار حقتعالی با ملائکه مقربین و انبیا مرسلین و لذتی میبرد از حیاتیکه مردن ندارد و جوانی که پیری ندارد و لذتی که الم ندارد و بر عکس اگر در این نشأه دنیا کاری کرد که دور گردانید او را از حقتعالی معذب میشود در آخرت بانواع و اقسام عذابهای سخت که تمام عذابهای دنیا هیچ طرف مقایسه با آن عذابها نیست و محشور میشود در اسفل السافلین باسباع و بهائم و شیاطین و از اینجا معلوم شد که ثواب و عقاب از لوازم قرب بحقتعالی و بعد از اوست

(آیا عذابیکه مترتب میشود بر دوری بنده از حقتعالی از لوازم قهریه عمل اوست یا بطور مجازات است)

عذابیکه مترتب میشود بر دوری مجازاتست از طرف حقتعالی چرا اگر بنده باراده و اختیار بسبب اعمال ناشایسته خود را دور میکند از وصول بقرب بحقتعالی حقتعالی هم باراده و اختیار او را دور گردانید از رحمت بی انتهاء خود یعنی دور شدن از حقتعالی از لوازم افعال و حرکات

اختیاریه عبد است و باز شدن از رحمت نامتناهی حقتعالی مجازاتست پس فرقست بین لوازم قهریه عمل و لوازم جزائیه عمل باینکه لوازم قهریه که متفرع میشود بر عمل بد همان دور شدن بنده است از حقتعالی که بعد از آنکه شخص بسبب اعمال زشت و قبیح خود را از اوج ملکوت بحضیض ناسوت پرتاب کرد یعنی رو کرد باین عالم ظلمانی و تمام اوقات خود را مصروف گردانید بر حظوظ چند روزه این دنیای فانی و رو گردانید از عالم ملکوت نورانی و محروم کرد خود را از سعادت و حیات دائمی و همت خود را مصروف گردانید بر پر کردن شکم و تسکین قوه شهوت و غضب آن قوه روحانی که خدای متعال بقدرت کامله خود در هر فردی از افراد بشر بودیعه گذاشته که باید بواسطه او قرب بحقتعالی پیدا کند میمیرد و شخص فرو میرود در بحر طبیعت آن وقت مجازات اعمالش اینستکه خدای متعال باز دارد او را از رحمت نامتناهی خود و در حدیث قدسی فرموده باک ندارم که در هر بیابانی هلاک شود و تمام انواع و اقسام عذابهائیکه برای شخص عاصی وعده شده است مترتب بر همین بعد است خلاصه کلام آنکه لازمه عمل بد دوریست از حقتعالی که خود بخود مترتب بر عمل میشود و بر این دوری مترتب میشود عذاب از طرف حاکم روز جزا

آیا ممکن است خداوند بکرمش شخص عاصی را نزدیک کند برحمت خود

بلی ممکن است لکن خداوند بحکمت کامله خداوندیش از برای هر چیزی سببی قرار داده چنانچه در قرآن مجید فرموده (وجعلنا لکل شیء سبباً) یعنی برای هر چیزی سببی قرار دادیم و سبب قرب بحقتعالی حرکات و افعال اختیاریه عبد است که باید بنده بریاضات شاقه و اعمال الحسنه خود را بقرب جوار حق تعالی

برسانند تا قابل رحمت غیر متناهی الهی جل شانه گردد چونکه رحمت حقتعالی وسیع است و هیچ قصوری در وی نیست منتهی الامر محل قابل میخواهد و هرکسی باید بقدر استعداد خود کوشش کند تا مستعد قبول رحمت شود زیرا که فیوضات از حق است و استعداد و قابلیت قبول از بنده

این را هم تذکر دهم اینکه خدای تعالی در قرآن مجید در بسیاری از آیات مکرر فرموده که کفار مخلد در جهنم خواهند بود و معذب میباشند در قیامت بشدت عذاب نه اینستکه تمام آنها یکسان باشند چونکه بسیاری از آنها قاصرند یعنی قوه تمیز و ادراک آنها بقدری نیست که بتوانند حق و باطل را از هم جدا کنند و اغلب آنها یقین قطعی دارند که دین حق همانستکه پدر و مادر بانها آموخته اند و ابداً در ذهن آنها خطور نمی کند و احتمال نمی دهند خلاف عقیده خود را برای اینها اگرچه کرامتی و سعادتی نیست و در آخرت مقام بلندی ندارند لکن ظاهر اینستکه بر آنها عذاب زیادی هم نباشد و آن عذابهای کذائی که خداوند متعال برای کفار وعده داده مختص بکسانی استکه از روی عناد و لجاجت و عصبیت دین اسلام نرفته اند با اینکه آنها عالم بودند بحقانیت دین اسلام چنانچه خدای تعالی میفرماید (وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم ظلماً و علواً) یعنی انکار کردند آیات ما را از روی ظلم و تکبر با اینکه عالم بحقانیت آنها بودند و اینها اقویاء بشر بودند نه ضعفای آنها **خلاصه** مقتضای عدالت و حکمت حقتعالی اینستکه قرار دهد بهشت و جهنم را مختص بکسانیکه ایمان و کفر آنها از روی بصیرت و بینائی باشد یعنی بهشت دار کرامت و مظهر رحمت حقتعالی است و برای کسانی استکه چشم قلبشان باز شده و خود و خدای خود را شناخته اند و از روی بصیرت و بینائی قبول دین

حق و متابعت پیشوایان دین اسلام را کرده اند و جهنم دار مجازات و مظهر غضب حقتعالی است و برای کسانی استکه از روی دانائی و تعصب انکار حق و دین حق کرده اند لکن مستضعفین از عوام الناس نه لایق بهشتند نه مستوجب جهنم و همین طوریکه در دنیا از حیث اخلاق و ملکات و اعمال بین آنها تفاوت بسیار است در آخرت هم بین درجات و درکات آنها تفاوت بیشمار است بلی عوام از شیعه اشخاصی که عقد قلب نسبت بمحمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین دارند یعنی دلبستگی و علقه و محبت بانها دارند و بصدق نیت دست توسل بدامن کرم آنها زده اند قهراً بان علقه و محبت بانها نزدیک میشوند و اتصال معنوی بین آنها پدید می شود و از نور معنوی آنها قلب آنها نورانی میشود و چون آنها مقربند نزد حقتعالی محبان و شیعیان آنها هم بواسطه آنها فی الجمله مقرب بحقتعالی میشوند اگرچه ابتداء هم ایمانشان از روی تقلید صرف بوده باشد

مطلب سیم در معرفت حضرت امیر علیه السلام است بمقام نورانیت (مقام نورانیت یعنی چه و بچه چیز شناخته می شود) مقام نورانیت ولایت مطلقه امام است و شناخته میشود بمقام ولایت و اما متکه این طور شناختن شناختن خدای تعالی است **بدان** که استفاده می شود از اخبار کثیره صحاح و کتاب اینکه نفوس قدسیه محمد و آل محمد ص از جهت شدت تجرد و روحانیت رحمت واسعه حقتعالی هستند و حقتعالی بسبب وجود آنها خلق را ایجاد فرموده و آنها واسطه تمام فیوضات الهی میباشند یعنی خداوند تمام موجودات را از پرتو وجود آنها خلق فرموده **و در** حدیث قدسی خدای تعالی خطاب فرموده به پیغمبر اکرم ص که (لولاک لما خلقت الافلاک) یعنی اگر تو نبودی خلق نمیکردم

اسمانها را و اینحدیث شامل حضرت امیر ع هم می شود زیرا که سابقا عرض شد که خدا متعال در قران مجید در ایهٔ مباهله امیر المؤمنین ع را بمنزله نفس و جان پیغمبر ص قرار داده پس هر فضیلتی غیر از مرتبهٔ رسالت را که پیغمبر ص دارا بود علی ع هم دارا بود والاصح نبود که خداوند در قران او را بمنزلهٔ نفس پیغمبر ص قرار دهد و بعلاوه در اخبار کثیره از ائمهٔ اطهار رسیده که خداوند اسمان و زمین و جمیع موجودات را از پرتو وجود ما خلق کرده و شناختن انحضرت بمقام نورانیت که در حدیث سلمان و جندب خود حضرت امیر ع فرمود (معرفتی بالنورانیة معرفة الله و معرفة الله معرفتی بالنورانیة) یعنی هر کس مرا شناخت بنورانیت خدا را شناخته و هر کس خدا را شناخت مرا شناخته است بنورانیت و این طور شناختن امام ع بعینه شناختن حق تعالی است. و همچنین دوست داشتن امام ع بمقام نورانیت بعینه دوست داشتن حق تعالی است و از اینجا است که پیغمبر اکرم ص فرمود (هر کس علی ع را دوست داشت مرا دوست داشته و هر کس مرا دوست داشت خدا را دوست داشته) **و بیان این مطلب و تحقیق ان اگر چه** در خور این کتاب نیست لکن اشاره بان می شود و اشاره برای اهل بصیرت کافی است

مقدمه متمم بدانکه از برای انسان کامل مقاماتی است که باید شخص کامل تمام مقامات را تکمیل کرده باشد اول طبیعی یعنی شخص کامل باید مزاج طبیعی او در منتهی درجهٔ اعتدال باشد و انحراف مزاجی نداشته باشد چنانچه حکماء گفته اند (رای العلیل علیل) یعنی کسی که مزاج او علیل است فکرش هم مثل مزاجش علیل است و اعتمادی برایش نیست و سرش اینستکه نفس و بدن اگر چه بر حسب ذات و حقیقت متباینند لکن باعتبار وجود با هم سنخیت و اتحاد

دارند و از این جهت است که در هم تاثیر و تاثر میکنند ملاحظه کن کسی که از ابتداء تکوین بعضی از اعضایش ناقص است حتما جهتی از جهات نفسانی او هم ناقص خواهد بود و همچنین اگر صدمه فوق العاده بکسی وارد شود تاثیر در بدن و مزاجش میکند مثل اینکه رنگش زرد میشود اشتهایش کم می شود و از خوابش کاسته می شود پس شکی نیست در اینکه نفس قوی حتما تعلق میگیرد بمزاج معتدل و بدن سالم و شخص کامل اول مرتبهٔ کمالش اینستکه مزاج طبیعی او معتدل میباشد و قوای طبیعیه او قوی و محکم میباشد والا نفس کامل از او نشاید و از این جهت است که گفته اند مزاج پیغمبر ص در منتهی درجهٔ اعتدال بود و شاید جهت سر اینکه پیغمبر ما و همچنین ائمهٔ اطهار که اکثر انها بموت طبیعی از دنیا نرفته اند همین بوده که چون مزاج انها معتدل بوده و اعتدال مزاج باعث دوام عمر است لذا باید انها بسبب قتل و شهادت از دنیا بروند و در حدیثستکه فرمود (ما منا الا مسموم او مقتول) یعنی نیست از ما کسی مگر انکه یا زهر خوردن یا کشته شدن از دنیا میرود و از اینجا معلوم می شود سر طول عمر امام زمان عجل الله تعالی فرجه زیرا که چون مزاج انحضرت باعتبار مقام ولایت و امامت در منتهی درجهٔ کمال است مقتضی طول عمر خواهد بود پس استبعاد زنده بودن انحضرت تا این زمان که این استبعادات ناشی از جهل و نادانی است رفع میشود و از جهت همین اعتدال مزاج است که تا وقتیکه انحضرت باید بشهادت از دنیا برود نه بموت طبیعی چنانچه در اخبار رسیده که انحضرت را بالاخره شهید میکنند و همچنین اعتدال مزاج باعث اعتدال در هیات نفس و صفات نفسانیه می شود و همچنین بالعکس اعتدال هیات

[illegible]

وصفات نفسانیه باعث تناسب صورت واعضاء بدن می شود که از اجمال مانند
ومأخذ علم قیافه وعلم فراست همین است وسرّ این مطلب انستکه ارتباط کلی
ثابتست بین نفس و بدن بلکه میتوان کفت که چون نفس و بدن متحدند از این جهت
استکه از تناسب ظاهری پی برده می شوند باعتدال المزاج طبیعی واز اعتدال
مزاج طبیعی پی برده می شود بخوبی صفات واخلاق نفسانی

دوّم از چیزهائیکه باید انسان کامل دارا باشد کمالات نفسانیه است
یعنی شخص کامل کسی استکه در اخلاق حسنه وملکات پسندیده مثل علم و حلم و
شجاعت و سخاوت سرآمد اهل زمانش باشد پس شخص اکر در تمام صفات
کامل باشد و در یکصفت ناقص باشد آن شخص انسان کامل نباشد

سوّم از چیزهائیکه باید انسان کامل دارا باشد مقام روحانی است یعنی انسان
کامل بایستی در کمالات روحانیه در منتهی درجه امکان باشد و عمده چیزیکه
باعث کمال روح می شود مقام (عبودیت است) که از او ناشی میشود مقام
(ربوبیّت) یعنی متصف شدن بصفات الهی جلّ شانه

(عبودیّت چیست و بچه چیز محقق می شود)

عبودیت انقیاد و بندکی است و محقق میشود بچهار چیز

اوّل اعراض از دنیا و ترک لذات این عاریت سرای و برهنه شدن از هوا
و هوس و خود پرستی و منیت و قطع علاقه از مال و جاه و اولاد و خویش
و اقرباء و ترک آرزو و آمال و مشتهیات نفس و قناعت از لذائذ دنیا بقدر
ضرورت و ناچاری و اعراض از هر چیزیکه باز دارد شخص را از حقتعالی
خلاصه هر کس میخواهد تا در مرحله انسانیت کذارد باید از مرحله حیوانیت

دور شود و زنجیر شهوت حیوانی را از پای عقل خود بیرون آورد و کرنه بالا
رفتن برای او سخت بلکه محال خواهد بود **دوّم** مواظبت بر بجا آوردن
طاعات و عبادات با مراعات شرائط صحت و شرائط قبول
(شرایط صحت و قبول یعنی چه) شرائط صحت اموریستکه بدون آن عمل
صحیح نیست و مسقط اعاده و قضاء نمی شود مثل صحیح بودن قرائت حمد و سوره و
طمأنینه در رکوع و سجود نماز وهم چنین است حال اجزاء و شرایط در باقی
عبادات (و شرایط قبول) اموریستکه عبادت بدون آن قبول و مرضی حقتعالی
نمی شود و آن چنانچه در اخبار بسیار وارد شده صفات رذیله و اخلاق ناپسندیده
است مثل کبر و حسد و عجب و حرص و غیره و هر یک از آنها مانع از قبول عبادات
می شوند بلکه بمقتضای آیه شریفه (انّما یتقبّل الله من المتقین) انستکه ارتکاب
هر معصیتی و توبه ننمودن از آن مانع از قبولست زیرا اکر هر یک از معاصی و
اخلاق رذیله سدّ یست بین عبد و بین حقتعالی **سوّم** از امور یکه عبودیت
باو متحقق می شود تهذیب اخلاقست (تهذیب اخلاق یعنی چه) تهذیب اخلاق
پاک کردن نفس است از صفات حیوانیه و متصف کردن آنست بصفات و اخلاق
انسانیه که از او پدید می شود ملکه عدالت
(عدالت چیست و بچه چیز محقق می شود) حد وسط بین دو طرف افراط و
تفریط اخلاق و صفات را عدالت کویند مثلاً حد وسط بین جبن و تهوّر
شجاعتست و حد وسط بین سفاهت و بلاهت حکمت است و حد وسط
بین خمود و شره عفت است خلاصه عادل کسی را کویند که در تمام امور
وسط را انتخاب کند و تشخیص وسط حقیقی اکر چه خیلی مشکل است لکن برای

ما مسلمانان معیار و میزان شناختن حدّ وسط همان احکام الهی جلّ شانه است
که شارع مقدّس اسلام برای ما معیّن فرموده چنانچه می‌بینیم از برای هر فعلی
از افعال ما حکمی قرار داده که اگر ما در تمام امور عمل خود را مطابق همان احکام
قرار دهیم اوّل شخص عادل روی زمین خواهیم بود
چهارم از امور یکه عبودیّت با و متحقّق می‌شود توجه بحقتعالی است بتمام قوی
و مشاعر و نظر کردن بموجودات است بچشم بصیرت و اعتبار و خلاصهٔ مطلب این
است که اگر شخص بعد از اعراض از دنیا و قطع علاقه از آن و تهذیب اخلاق و پیروی
کردن پیشوایان اسلام در تمام حالات علی الدّوام متوجه بحقتعالی گشت بطوری
که نظرش در تمام امور مقصور بر آن فرد احد جلّ شانه گردید و تمام افعال و
کردار و گفتار خود را مستند باو دید و مطیع و منقاد امر حقتعالی گردید و
در تمام اعمال حقتعالی و رضای او را مقصود و غایت عمل خود قرار داد یعنی در
هیچ کاری نفع خود را منظور نداشت بلکه در همه حال امر پروردگار را نصب
العین خود قرار داد پس از مدّتی مداومت بر این امور اوّلا حالت حضور برای او پیدا
می‌شود (حالت حضور یعنی چه) حالت حضور اینست که شخص آثار و صفات
حقتعالی مثل علم و قدرت و اراده و غیر اینها را در خود مشاهده میکند
چنانچه حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام در جواب سؤال آن زندیق که گفت چرا
حقتعالی خود را ظاهر نکرد که مشاهده کنیم او را فرمود (وای بر تو چگونه
خود را ظاهر نکرده و حال آنکه علم و قدرت او در نفس تو ظاهر است
و از این کلام شریف معلوم می‌شود که اگر کسی مراقب حقتعالی باشد و نظر خود را
مقصور بر مطالعهٔ جمال احدیّت سازد صفات حقتعالی را در وجود خود مشاهده میکند

زیرا کسیکه چشم قلبش باز شده باشد تمام موجودات را مظاهر خدای متعال
میداند و حقتعالی و صفات او را در تمام آنها جلوه گر میبینند یعنی بوجود
و صفات و افعال آنها وجود و صفات و افعال حقتعالی را مشاهده میکند و چون قدری
پیشرفت حقتعالی جلاله در مظاهر ملکوتیهٔ امام هم مشاهده میکند و امیرالمؤمنین
علی علیه السّلام امامت بنورانیّت (مظاهر ملکوتیهٔ امام یعنی چه و چطور
کسی میتواند خدا را در مظاهر ملکوتیهٔ امام مشاهده کند) مظاهر ملکوتیهٔ
امام همان جهت باطن او است که ... و اگر ما امام را باین جهت بشناسیم این امر
شناختن بعینه شناختن حقتعالی است زیرا صفات خدا را در آینهٔ وجود انبیاء
و اولیاء مشاهده میکنیم مرتبهٔ اوّل فقط صفات خدا را در خود بقدر نمایش خود
یعنی بقدر ظرفیت وجود خود میدانیم مرتبهٔ دوّم صفات خدا را در انبیاء و
انبیاء و اولیاء که متصف بتمام صفات حقتعالی هستند می‌بینیم و چون از این مرتبه
پیشتر رویم خداوند را در آینهٔ وجود جمیع موجودات مشاهده میکنیم
و نسبت افعال را از خود و تمام موجودات سلب میکنیم و حقتعالی را موجود حقیقی
و فاعل تمام افعال میدانیم تا میرسد بجائیکه می‌یابیم حق را از خود
و تمام غیر خود یعنی چشم بصیرت ما بینا می‌شود و بعین الیقین مشاهده
کنیم که او است موجود ازلی و ابدی و او یگانه موجودیست که متصف بجمیع
صفات کمالیّه و منزّه و مبرّا است از تمام نقایص امکانیّه تا اینکه میرسیم بجائی که
خودیّت ما از میان میرود و خود را باطل و مظهر حقتعالی مشاهده میکنیم آن وقت
گوئیم (گر من گویم ز من تو ای معصوم) و هرکس خواهان تکامل در مرحلهٔ
زاهد و روان بسوی خدایتعالی که در نخستین باید مراقب و مواظب حال خود باشد

وخود را موظف دارد بر چند چیز اول انکه بشناسد چیزهائیرا که باز نمیدارد
او را از حقتعالی دوم انکه اعراض کند از انها سوم انکه مایل وطالب
حقتعالی باشد از جهت کمال ذاتی او نه از جهت انتفاع خود از او یعنی در هیچ کاری
خصوصا در عبادات نفع خود را منظور ندارد مثل رسیدن بنعمتهای دنیویه و
اخرویه بلکه طالب حقتعالی چون همتش مطالعه جمال احدیت است اگر خوب دقت کنی
خواهی دید که هر چه کند مقصود و مطلبش یکی است وباعث بر طور طلب یعنی
طلب کردن حقتعالی را از جهت کمال ذاتی او محبت فطری است که خداوند متعال در هر
انسانی بودیعه گذارده منتهی الامر بسیاری از مردم از جهت تعلق بنفس و
رسیدن بمحظوظات دنیویه غافلند از احساس این محبت فطری چهارم انکه
نظر نکند بذات خود و غیر خود یعنی هر چه هست از کمالات وافعال مستند بذات
حقتعالی بیند و خود و غیر خود را از ممکنات در بین نبیند و حقتعالی را در اینه مخلوق
بیند یعنی بعین الیقین مشاهده کند و بداند که (لا مؤثر فی الوجود الا الله تعالی)
پس اگر شخص دارای این صفات گردید یعنی اگر قطع علاقه کرد از غیر حقتعالی یعنی
معنی که خود و باقی ممکنات را مستقلا ملاحظه نکرد و در انها بنظر آلی نگریست
که بانها حقتعالی را ملاحظه کند آنوقت برای او ظاهر میشود اتصال وارتباطی که
بین او و مولایش ثابت است و چون وجود ممکن وجود رابط صرف است که
شیئیت و وجود مستقل ندارد بلکه مثل معنای حرفی[7] که الة ملاحظه اسم است ممکن
هم الت ملاحظه خدای تعالی میباشد یعنی نشانه وعلامت وجود او است وشخص که
چشم بصیرتش باز شود بوجودش خدا را مشاهده میکند وجود و فعل خود را در میان نمی بیند
بلی عشق و محبت اگر قوت گرفت ونفوذ کرد در قلب عاشق مزج شود با تمام اعضاء و

(بوستان)

[7] حرفی

چنانچه در کتاب انوار نعمانیه نقل میکند که مردی در تمام اوقات شب و روز ورد و
ذکر او (یا الله) بود چون او را بقتل رسانیدند حاضرین دیدند تمام اجزاء
خون او بشکل (یا الله یا الله) در زمین نقش بست
ودر همین کتاب نقل میکند که روزی زلیخا حجامت کرد وقتی خون بر زمین
ریخته در تمام اجزاء خون نوشته شده بود یوسف یوسف
ودر تفاسیر چنین حکایت میکند که وقتی زلیخا غضب کرد بر یوسف بخادم خود
امر کرد چند تازیانه بیوسف بزند خادم تازیانه را بر زمین میزد فقط یکی از انها
ببدن یوسف زد فورا زلیخا از خانه بیرون دوید وفریاد زد مزن این تازیانه را
که الان زدی الم ان بقلب من وارد شد وگویا مرا زدی نه یوسف را
وتعجب مکن وگمان مبر که این کلمات فقط ضرب المثل است و بدان که اگر محبت بدرجه
عشق پاک رسید وبر قلب عاشق مستولی گردد ان وقتست که تمام مملکت بدن را مسخر خود
میگرداند و زمام شهرداری شهرستان وجود عاشق را بدست خود میگیرد وحکم
خود را در تمام اعضاء بدن جاری میسازد بطوریکه ممکن نیست بر اشیئی از اعضاء
یا قوای او اینکه تخلف ورزند از حکم معشوق او و یاد معشوق تمام حالات او قات عاشق
واله را بخود جذب میکند وقتی که عشق مجازی باین پایه درجه رسد
چه گمان میبری بعشق حقیقی والهی که اگر پرتوی از ان عشق پاک بر قلب مردی از افراد
بشر ظهور و بروز کند خواهی دید که نفس شیئیت و وجود خود را میان او فرا
میکند بطوریکه از ان منیت وخودیت واثری باقی نخواهی دید
در حدیث قدسی وارد شده (که بنده بواسطه بجا اوردن نوافل تقرب بمن پیدا
میکند تا انکه محبوب من میگردد و وقتیکه محبوب من گردید من چشمش میشوم که با

(بوستان)

میبیند و کوشش میشوم که با او می‌شنود و دستش میشوم که با او میگیرد الخ)
و این کلمات کنایه از شدت اتصال و ارتباط بنده است بخدا که تمام و استیلاء محبت حق در قلب وی
زیرا که وقتی محبت الهی استیلاء پیدا کرد بر قلب بنده اثر او آنقدر است که هستی بنده
محب را فرا میگیرد و او خودش و باقی موجودات را مثل قطرهٔ در دریای عظمت وجود
حقتعالی فانی میبیند پس بچشم دل می‌بیند تمام موجودات را مضمحل
در قدرت تامهٔ او و اگر کسی باین مقام رسید بمقام عبودیت رسیده و از
مقام عبودیت ناشی میشود مقام (ربوبیت) یعنی متصف میگردد بصفات الهیه
جل شأنه و متخلق میگردد باخلاق ربوبیه عز اسمه و عالم میگردد بعلم او و قادر
میگردد بقدرت او و بهمین علم و قدرت بود که از انبیاء و اولیاء علیهم السلام ظاهر
میشد علوم اولین و آخرین و تصرف میکردند در مادیات باذن حقتعالی هر طور
که میخواستند و نمیخواستند مگر آنچه خدا میخواست و اینکه حضرت امیر ع
فرمود نکندم در خیبر را بقوت بشری بلکه کندم آنرا بقوت رحمانی اشاره بهمین
مطلب است یعنی من صفات بشریتم مضمحل گشته در صفات رحمانیه و هر چه کنم
بقدرت و ارادهٔ او میکنم
پس اگر میل داری امام و مولای خود را بمقام امامت و ولایت بشناسی و در تقدم
شیعیان خلص او محسوب شوی اول نفس خود را صیقلی کن بتخلیه از رذائل
اخلاق و تحلیه بزیور فضائل صفات
(تخلیه و تحلیه یعنی چه و بچه چیز متحقق میشود)
تخلیه عبارت از خالی کردن دل است از علائق مادیات و صفات حیوانیه
و متحقق میشود بترک آرزو و آمال و ترک خودپرستی و منیت

و تحلیه

چندان برو این ره که دوئی برخیزد
ور هست دوئی به رهروی برخیزد
تو او نشوی ولی اگر سعی کنی
جائی برسی کز تو توئی برخیزد

... در سعهٔ وجود دائم و تمام علوم را مضمحل در علم ازلی و ابدی و در تمام قدرتها را مضمحل صح

و تحلیه آراستن قلب است بصفات ملکوتیه و اخلاق انسانیه
و متحقق می‌شود بخالی شدن دل از صفات حیوانیه
(فایدهٔ تخلیه و تحلیه چیست) فائدهٔ تخلیه و تحلیه اینستکه آن روح
مجردی که از حد و زمان و مکان بیرونست و شعاعی از نور الهی است و از عالم
(امر) و مصدر مشیت حقتعالی است و در تو بودیعه گذاشته شده تجلی و
ظهور نماید آنوقت خود و خدای خود را خواهی شناخت و میفهمی که تو غیر از این بدن
خاکی عنصری هستی و توان روح شریفی هستی که بعد از تمام شدن خلقت
آدم ابو البشر خدای تعالی نفخه دمیده در او چنانچه حقتعالی در کتابش میفرماید
(و نفخت فیه من روحی) یعنی از روح خود نفخه در آدم دمیدم .
(تا نفخت فیه من روحی شنیدم شد یقین بر من این معنی) که ما از آن وی
او از آن ماست) و بنی آدم بواسطهٔ این روح لاینفک کرامت گردیدند
چنانچه خدای سبحانه میفرماید (ولقد کرمنا بنی آدم) یعنی بتحقیق کرامی
داشتیم اولاد آدم را و کسی که خود را این طور شناخت خدای خود را
هم شناخته است چنانچه پیغمبر اکرم ص فرمود (من عرف نفسه فقد
عرف ربه) یعنی هر کس خود را شناخت خدای خود را شناخته است
و معلوم است که مقصود از شناختن خود نه شناختن جسد عنصری خاکی است
زیرا که او را همه کس می‌شناسد و خدای خود را نمی‌شناسد
(آیا مقصود از شناختن خود چیست و چطور باید خود را بشناسیم)
مقصود از شناختن خود شناختن روح انسانی است که از مصدر مشیت
کاملهٔ الهیه صادر شده و نمونه ایست از عالم مجردات

و فوق

نوری که منظرهٔ [illegible] از صفات الهی
عالم صورت و معنی تو [illegible]
[illegible]
از آنکه نفخهٔ لاهوتی [illegible]
نور است با همه [illegible]
[illegible]

وطریق شناختن ان همانستکه سابقا عرض شد که بتخلیه از صفات و اخلاق ناپسندیده و تحلیه بزیور صفات و اخلاق حسنه و ریاضات شاقه شرعیه ممکن است ان روح مجرد تجلی و ظهور کند و وقتیکه ان روح مجرد ظهور کرد شخص خود و خدای خود را می شناسد و وقتیکه خدا را شناخت اولیاء و خلفاء او را هم می شناسد
زیرا که انها جلوه رحمت واسعه حقتعالی میباشند (ای نسخه اسرار الهی که توئی وی اینه جمال شاه که توئی بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست از خود بطلب هر انچه خواهی که توئی) اری نور استمداد نور چشمی که نور بینائیش فاسد شده نمی تواند ادراک نور را بکند تا اینکه بواسطه نور درک کند اشکال و الوان را انبیاء و اولیاء مراتب فیض منبسط حقتعالی هستند تا فیاض را نشناسی نمیتوانی مراتب فیضش را بشناسی . نور افتاب را با افتاب میتوان شناخت و هم چنین بخود نور میتوان تشخیص بین مراتب نور داد
خلاصه مطلب اینستکه اگر میخواهی اولیاء خدا را بشناسی اول باید نفس خود را صیقلی کنی تا اینکه حجب ظلمانیه که بین تو و عالم نورانی است مرتفع گردد و برای تو تجرد روحانی پدید شود انوقت بتجلی روح خدا یتعالی را بشناسی و بشناختن حقتعالی پی بنفوس قدسیه مقربان درگاهش ببری وهر کدام از انها را در مرتبه لائقه بخود بشناسی لکن اکثر مردم از ان روح ملکوتی غافلند و گمان میکنند که انسان همین بدن عنصریست و ادراکات را منحصر بمحسوسات میدانند وشاید مقصود از ارسال رسل و انزال کتب سماویه همین بوده که مردم را از خواب غفلت بیدار کنند و بواسطه وعد و وعید انها را سوق دهند بعبادت پروردگار و باز دارند انها را از متابعت نفس اماره تا انکه بحریم ملکوت روح

خود بینا گردند و روح ملکوتی الهی در انها بروز و ظهور کند تا از انجا پی بشناختن مشیات الهیه ببرند و راهی بسوی معرفت حقتعالی پیدا کنند و خدایتعالی را و اولیاء او را بشناسند زیرا که شناختن انها شناختن حقتعالی است و شناختن حقتعالی شناختن خود انها است
پس از تحقیق این مقدمه معلوم شد که شخص نبی یا ولی یعنی پیغمبر یا امام باید در این سه جهتی که گفته شد یعنی کمال (طبیعی ، نفسانی ، روحانی) سرامد اهل زمانش باشد و گرنه منصب رسالت یا امامت را نشاید
و از این سه کمال ناشی میشود مقام عبودیت و تحدیث که (العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة) یعنی عبودیت یک جوهریستکه باطن ان ربوبیت است (عبودیت یعنی چه و چگونه کنه و حقیقت او ربوبیت است)
عبودیت انقیاد و تذلل و بندگی است که بعد از انکه انسان خود و خدای خود را شناخت و بمشاهده قلبیه با فقر خود را قائم بان وجود فرد لم یزلی عز اسمه البته در همه وقت و در همه حال القهر الحالت اطاعت و بندگی در او پدید می شود و خود را مثل قطره در دریای عظمت وجود ان حی احد جل شانه مستغرق می بیند بلکه بنا می شود که خود را بالمره فراموش میکند و فقط یک موجود مطلق می بیند که احاطه دارد بر جمیع موجودات
و ربوبیت این استکه شخصی که باین مرتبه رسید اثار حقتعالی در وجود او ظاهر میگردد و مظهر تام وجود الهی میشود و تمام صفات حقتعالی مثل علم قدرت اراده مشیت در او هویدا میگردد
خلاصه کارهای خدائی میکند واز اینجا معلوم میشود معنای کلام

حضرت امیر علیه السلام که فرمود (اَنَا عَینُ اللهِ النّاظِرَة واُذُنُ اللهِ الواعِیَه وَیَدُ اللهِ الباسِطَة) یعنی من چشم بینای خدا هستم ومن گوش شنوای حق هستم ومن دست کرم خدا یتعالی میباشم

چگونه باید خدا را بشناسیم

شناختن خداوند اینستکه صفات او را در مظاهر عالم مشاهده کنیم واگر چشم قلب ما باز شود و اولیاء خدا را با ان صفات ملکوتیه مشاهده کنیم خدا را مشاهده کرده ایم وبعد شناختن انها حقتعالی را شناخته ایم واینکه حضرت صادق ال محمد ع در بعض احادیث فرمود (بِنا عُبِدَ اللهُ وَبِنا عُرِفَ الله) یعنی بواسطه ما عبادت کرده شده است خدا وبواسطه ما شناخته شده است خدا مقصود اینستکه شناخته شود خدا بشناختن ما وعبادت میشود خدا بطریق ارشاد ما

واز این بیانات بخوبی معلوم شد که شناختن خداوند شناختن امیر المؤمنین است وشناختن امیر المؤمنین علیه السلام شناختن خداوند است

کسی گمان نکند که شناختن حضرت امیر ع از جهت کمالات بشریه بعینه شناختن حقتعالی است زیرا که این طور نیست وخداوند منزه ومبرا است از صفات ممکنات

بلکه مقصود اینستکه کسی که انحضرت را از جهت ملکوتی وقرب معنوی بحق تعالی شناخت بعینه خداوند جل شانه را شناخته

چگونه ما میتوانیم او را بجهت ملکوتی وقرب معنوی بحقتعالی بشناسیم واگر میتوانستیم پیغمبر ص وائمه ع را از این جهت بشناسیم خدا را هم میتوانستیم بدون توسط پیغمبر ص وامام بشناسیم ودر شناختن حقتعالی محتاج بارشاد انها نبودیم این مطلب صحیح است که شخص مادامی که چشم بصیرتش باز نشده وقلبش بنور

حقتعالی روشن نگشته نمیتواند امام وپیغمبر را بنورانیت یعنی بجهات ملکوتیه ومعنویه بشناسد چنانچه حقتعالی را هم ابتداء بدون وساطت خلفایش نمیتواند بشناسد لکن چیزیکه درکار است اینستکه در پیغمبر ص وامام ع دو جهت هست یکی جهت بشری که باین جهت با انها سنخیت واتحاد داریم وانها را ملاقات میکنیم ودیگری جهت ملکوتی وجهت ملکوتی ارتباط وقرب معنوی انها است بحقتعالی وما وقتی میتوانیم اتصال وقرب معنوی با انها پیدا کنیم وبشناسیم انها را بنورانیت که افعال وکردار انها را سرمشق خود قرار دهیم ومحبت ودوستی ان بزرگواران را برخود لازم شمریم وچون انها قرب معنوی بحق تعالی دارند ما هم بواسطه انها قرب معنوی واتصال روحانی بحق تعالی پیدا میکنیم

در حدیثستکه اتصال مؤمن بخداوند تعالی زیادتر است از اتصال شعاع خورشید بخورشید) واز برای اکثر خلق راهی بسوی معرفت الهی جل شانه نیست مگر بتوسط نفوس قدسیه محمد وال محمد صلوات الله علیهم اجمعین وچنگ زدن بدامن فضل انها ومنقاد شدن حکم انها ومتابعت کردن اوامر ونواهی الهی جل شانه

خلاصه مطلب این شد محبتی که از روی معرفت بمقام ولایت وامامت باشد ان بعینه معرفت ومحبت حقتعالی است وان محبت است که هیچ معصیتی ضرر باو نمیرساند واگر کسی بقدر خردلی دارای ان محبت باشد داخل جهنم نمیشود نه محبت سطحی عامیانه که اکثر عوام شیعه دارا هستند وخیال میکنند همین است مقصود از ان همه اخبار وایاتیکه در فضیلت دوستی ومحبت حضرت امیر علیه السلام رسیده اگر چه ان هم قدری از محبت هم چنانچه قبلاً بیان شد بیفائده نیست چونکه دوستی ومحبت یک گوهر گرانبهائی استکه هر قدر باشد وهر جا که باشد ودر هر که باشد

اثر خود را دارد لکن آن فوائد کذائی که بعض از آنها ذکر شد و بعض دیگر هم ان شاء الله تعالی در محل لایق خواهد آمد نه این محبّت سطحی ظاهری است که همه کس بتواند مدّعی آن باشد

و این را هم تذکر ده هم اینکه فرمود (حُبُّ عَلِیٍّ حَسَنَةٌ لَا تَضُرُّ مَعَهَا سَیِّئَةٌ) یعنی دوستی علی ع حسنه و ثوابی است که هیچ گناهی با وجود او ضرر نمی رساند بشخص اشاره باین است که دوستی علی ع اگر از روی معرفت باشد اصلاً مانع از این است که شخص مرتکب معاصی شود چونکه معلوم شد که هر قلبی لایق نیست که محل این نحو محبت باشد قلبی لایق باین نحو محبت است که از آلایش طبیعت پاک شده و مثل زر ناب از بوتهٔ امتحان خالص بیرون آمده باشد

پس از این بیانات چند مطلب بر تو معلوم خواهد شد

اوّل آنکه آن محبتی که از روی معرفت بمقام ملکوتی امام ع پیدا شود بعینه محبّت حقتعالی جل شأنه است و آن محبتی است که همدوش با ایمان است

دوّم آنکه برای کسی ممکن است حصول این نحو معرفت که پرتوی از عکس نور ولایت در آینه قلبش ظاهر و هویدا شده باشد (دو مجرّد شو مجرّد را ببین)

دیدن هر چیز را شرط است این

مثلاً کسی که طعم شیرینی را هرگز نچشیده نمی تواند درک کند که شکر چیست

و همین طور کسی که هیچوقت با کسی دوستی یا دشمنی پیدا نکرده هرگز درک نمی کند که دوستی و دشمنی چیست

اینست که در اخبار بسیار از ائمهٔ اطهار سلام الله علیهم رسیده که (شیعیان ما خلق شده اند از فاضل طینت ما)

و اگر خواهی نور ولایت در قلب تو پرتو افکن گردد نخستین بایستی با تقوی و اطاعت

مگر در سایهٔ عنایت او ... کهش کلا غشی و دشمن دوست (معنی)

حکم امام ع درخت تلخ وجود ترا پیوند زنی از درخت شیرین محبت و ولایت آن وقت آن نوری که در باطنت ظهور و بروز کرده امام ع را بنورانیت و ولایت مطلقه میشناسی و اینست مقصود از شناختن علی علیه السلام بنورانیت

سوّم آنکه این معرفت و محبت برای کسی پیدا نمی شود مگر بتهذیب اخلاق و اتصاف بصفات حسنه و ترک متابعت هوا و هوس و آرزو و آمال و تسلیم و منقاد شدن شارع مقدس اسلام و متابعت و پیروی کردن پیشوایان دین مبین اسلام و قطع علاقه از ماسوی الله و توجه بحقتعالی بتمام قوی و مشاعر

خلاصه باز تکرار میکنم تا قلب تو صیقلی نشود و از آلایش طبیعت پاک نشود ممکن نیست که امام را بنورانیت و بجهات ملکوتیه بشناسی (هر کسی زاندازهٔ روشندلی غیب را بیند بقدر صیقلی هر که صیقل بیش کرد او بیش دید بیشتر آمد بر او صورت پدید)

مطلب سوّم در بیان فایدهٔ دوستی و محبت حضرت مولی الموالی امیرالمؤمنین علیه السلام و اینکه محل این محبت روح ایمانی است نه نفس حیوانی

از اخبار دیگر که ذکر شده در فضیلت حضرت امیر ع اجمالاً معلوم شد فایدهٔ محبت و دوستی آنسرور لکن بجهت توضیح مطلب لابد اوّلاً باید ذکر موضوع محبت شود و از نقطهٔ موضوع اقسام محبت و محل و مراتب آن معلوم شود

امّا موضوع محبّت

چنانچه گفتیم محبّت یک جاذبهٔ عمومی و میل فطری و اساس زندگی است که تمام ذرات عالم را در بر گرفته و هیچ موجودی از موجودات عالم پیدا نمی شود که وجودش خالی از آن میل طبیعی باشد منتهی الامر در هر موجودی بطوری ظهور و بروز میکند و اسمی مخصوصی در بر میگیرد در جماد قوهٔ جاذبه در نبات قوهٔ نباتی

وهمین طور تمام افراد موجودات حیات وبقای انها منوط بهمین قوه جاذبه است وما دامیکه این قوه در وجود انها کار میکند انها باقی هستند اما وقتی ان قوه از انها مسلوب گردید فوراً معدوم می شوند (مثلاً درخت یا گیاه مادامی که ان قوه جاذبه نباتیه در وجود او کار میکند واب وهوا وحرارت را بخود جذب میکند حیات وبقا دارد ووقتیکه قوه جاذبه نباتیه از او سلب گردید میمیرد یعنی خشک می شود واین قوه نیست مگر میل فطری وجاذبه طبیعیه که خدای متعال بقدرت کامله اش بقای هر موجودی را منوط بهمین قوه قرار داده ومحبت یکی از اسرار الهی جل شانه وشالوده خلقت است که در مکامن بطون موجودات ساریست (ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد) صه ومحبت عبارتست از جذب کردن هر چیزی ملایم طبع خود را واین قوه در تمام موجودات جاریست وهر موجودی بقدر سعه وظرفیت خود از او بهره مند است ومحبت یک حقیقت وجدانی است دارای مراتب بیشمار (مثل نور) که حقیقت است واحده دارای مراتب بسیار وهر مرتبه از او حکمی دارد مثل روشنی افتاب، (ماه) (چراغ) (برق) که اصل انها قوه (اثیر) میباشد (ومحبت) باعتبار مراتب تقسیم می شود بمحبت (طبیعی) (حیوانی) (انسانی) (روحانی) (رحمانی)

مقصود از محبت طبیعی چیست

مقصود از محبت طبیعی همان قوه جاذبه است که در تمام موجودات ثابت وبقای وجود هر موجودی منوط باو است

مقصود از محبت حیوانی چیست

مقصود

صه
جهان یک قطره از دریای عشق است
فلک یک سبزه از صحرای عشق است
[illegible]

مقصود از محبت حیوانی میل نفسانی است که منشأ ان قوه غضبیه وشهویه است که نفس حیوانی بواسطه همین دو قوه میل میکند بمشتهیات خود واشیاء ملایم طبع خود را بتوسط حواس پنجگانه بخود جذب میکند واز وصول بانها احساس لذت میکند واز عدمش متألم می شود ومحبت حیوانی پا از دایره محسوسات بالا نمیگذارد

مقصود از محبت انسانی چیست

مقصود از محبت انسانی میل نفسانی است که منشأ وسبب ان نفس ناطقه انسانیست که انسان بواسطه ان میل میکند بعلوم نظریه واکتساب اخلاق حسنه وپی بردن بسوی حقایق اشیاء واستیلاء وبرتری جستن بر موجودات وپس از رسیدن بیکی از انها احساس لذت میکند واز عدمش متألم می شود واین اول قدمی است که شخص پا بدایره انسانیت میگذارد

مقصود از محبت روحانی چیست

مقصود از محبت روحانی میل روحانی است که منشأ وسبب ان (قوه ملکوتی) (وجاذبه الهی است) که بان جاذبه انسان میل میکند بعالم مجردات واحساس لذت میکند از وصول واتصال بعالم روحانی واکتساب علوم لدنی وان قوه چراغ هدایتیست که رهنمائی میکند ومیکشاند صاحب خود را بسوی علوم الهیه وعشق حقیقی زیرا که هر فرعی طالب اصل خود است وسعی می کند که خود را متصل باو کند ونواقص خود را باو تمام کند صه
خلاصه نور محبت است که در تمام ذرات کائنات ظاهر وجاریست وهمان پرتو است که در افلاک وکرات بصورت حرکت دوری ظاهر شده ودر عناصر بصفت میل طبیعی گشته ودر نباتات مبدء نشو ونماء شده ودر حیوانات بصورت شهوت وغضب

صه
ذره ذره کاندرین ارض وسماست
جنس خود را همچو کاه وکهرباست
ناریان مر ناریان را طالبند
نوریان مر نوریان را جاذبند

وغضب درآمده و در نفوس کامله انسانیه بصفت عشق حقیقی تجلی کرده
واگر کسی بدیدهٔ بصیرت گرد سرتاپای عالم بگردد خواهد دید که از ملأ اعلی
تا مرکز خاک هیچ ذره از پرتو عشق و محبت خالی نیست
پس از این بیانات بخوبی معلوم شد که قدر و قیمت هر کسی شناخته میشود بقدر میل
و محبتی که در نهادش موجود است اگر انسان در خود حس نکرد میل بعالم
روحانی و اکتساب معارف الهی و همت خود را مصروف دید در امور این دنیای
فانی و در خود یافت فقط میل بلذات قوای حیوانیه این شخص حیوانی است و با
که با انسان در اسم و صورت ظاهری شباهت دارد و از اشخاصی است که خداوند
در شأن آنها فرمود نیستند اینها مگر مثل حیوانات بلکه پست‌تر میباشند
(مثنوی) گر ببینی میل خود سوی سما پر دولت بر گشا همچون هما
ور ببینی میل خود سوی زمین نوحه میکن هیچ منشین از حنین

مقصود از محبت رحمانی چیست

مقصود از محبت رحمانی آن محبت الهی است که منبعث از صفت رحمانیت حقتعالی است
که در حدیث قدسی فرموده (بودم من گنج پنهان و دوست داشتم که شناخته
شوم پس خلق کردم موجودات را تا اینکه شناخته شوم)
و از اینجا معلوم میشود که بواسطهٔ محبت بود که خدای متعال عالم را خلق فرمود
واگر میخواهی خود را بشناسی و بدانی که در چه درجه و مرتبه از مراتب وجود هستی
نظر کن در خود و ببین نفست مایل بچه چیز است و طالب چه کمالی هستی
آیا جنبهٔ حیوانیت در تو غالبست (یعنی) فقط مایل بلذائذ جسمانیه هستی و ابداً
خبری از کمالات انسانیه نداری و یا اینکه جنبهٔ انسانیت در تو غالب است

و مایل بلذائذ نفس ناطقه و اکتساب فضایل و کمالات انسانیه هستی و از وصول
بآن کمالات لذت میبری و یا اینکه جنبهٔ روحانیت در تو غالب است و از عالم
علوی و ملکوتی پرتوی در تو افکنده شده و مایل بلذائذ روحانیه و اکتساب
معارف الهیه هستی و از وصول بآنها احساس لذت میکنی و یا اینکه ابداً از چنین عالم خبر نداری
خلاصه معیار صحیح برای شناخته شدن انسان که در چه درجه و مقام و مرتبه است
(میل و محبت اوست) بهر جهت و عالمی که میلش غالب است بالاخره داخل در آن
عالم و محشور با اهل آن میگردد
و از این بیانات بخوبی بر تو معلوم شد سر اینکه گفتیم فوائد محبت حضرت امیر
علیه السلام را احصاء نمی‌توان کرد زیرا چنانچه گذشت که محبتی که از روی معرفت
بمقام نورانیت آن سرور باشد بعینه محبت حقتعالی است و همچنانکه با اینها نسبت
و محبت حقتعالی و اولیاء او وقتی فرا گرفت سراسر قلب عبد محب را قلب را از آلایش
طبیعت و خودپرستی پاک میکند و باین وسیله روح ایمانی را تقویت میکند
و صفات رذیله و اخلاق ناپسندیده را از خود دور میکند بلکه محبت حق
سبحانه و اولیاء او نوریست که خار و خس ظلمت طبیعت را بکلی میبرد
و مانند زر ناب او را خالص میکند بلی درخت عشق و محبت اگر در بنیان
وجود کاشته شود آن وقت است که کوههای مخوف را شکافته و مطلوب را بدست میآورد
و همان عشق پاک است که انسان را میکشاند بجادهٔ حقیقت و سرچشمهٔ فیض احدیت
و ملتذ میگرداند او را در دنیا و آخرت بلذتی که هیچ چشمی ندیده و هیچ
گوشی نشنیده و بخاطر احدی خطور نکرده
و باین جهت است که در حدیث وارد شده که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود

[margin: ۱۲ و هار و شکوفه‌ها]

(هرکس میخواهد زنده کی کند مثل زنده کی من و بمیرد مثل مردن من دوست بدارد علی بن ابیطالب علیه السلام را) والنذا در وحانی پیغمبر صلی الله علیه واله از حیات و ممات مش معلوم است محتاج بشرح و بسط نیست

وهم چنین از این بیانات بر تو معلوم شد که محل این محبت روح انسانیست نه نفس حیوانی زیرا که نفس حیوانی در معرض فناء و زوال است و این قسم از محبت نور دیست از پرتو انوار الوهیت و جلوه ایست از تجلی جمال احدیت و اثریست حقیقی و دائمی و امر حقیقی و دائمی ممکن نیست که تعلق بگیرد مگر بمحل حقیقی و دائمی و آن محل دائمی جز روح جاودانی ما چیز دیگری نخواهد بود و آن همان روحی است که از مصدر مشیت الهی (و عالم امر) او صادر شده که در قرآن مجید میفرمایند (قل الروح من امر ربی) یعنی بگو ای محمد که روح از عالم امر پروردگار منست

و همچنین از این بیانات مراتب محبت هم معلوم شد و دانستی که محبت نور حقیقی و معنویست و مثل نور حسی (مشکک است) یعنی صاحب مراتب بسیار است و از برای هر مرتبه از آن درجات بیشمار است

و اول مرتبه محبت میل نفس است بطرف محبوب و سبب آن تمایل فطریست یعنی (قوه جاذبه) که بین طرفین موجود است (اگر از جانب معشوق نباشد کشش کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد) و آخر مرتبه محبت میل روحانی و عشق حقیقی است که او را عشق پاک نامند و بین (عشق و محبت) درجاتی است

مرتبه اول اتصال بمحبوبست یعنی رسیدن بمقام مشاهده حقتعالی بقلب و آخرش مقام فناء فی الله است یعنی غرق شدن در بحر عظمت وجود حق جل و علا

خلاصه اخر درجه معرفت و محبت بنده نسبت بحقتعالی اینست که بتمام قوی و مشاعر

دراینه تمام موجودات نور احدی و وجود ازلی و ابدی را مشاهده کند و بمقام تمکن و استقامت رسد بطوریکه طرفة العینی از خدای خود غافل نگردد البته آنوقت بروشنائی نور حقتعالی که در قلب او تابش نموده نفوس زکیه محمد و آل محمد سلام الله علیهم را می‌شناسد و با و تعالی آنها را دوست میدارد در کمال دوستی

باب دوم در خصوصیات حضرت امیر علیه السلام است و در آن چند مطلب است

مطلب اول در اینکه او افضل است از جمیع انبیاء و مساویست با پیغمبر خاتم صلی الله علیه واله در تمام خصائل غیر از جهة نبوت و رسالت

مطلب دوم در بعض فضائل مخصوصه بانحضرت که احدی از اصحاب پیغمبر (ص) در آنها با او شرکت نداشته که خود آنجناب بیان فرموده

مطلب سوم در اینکه آن سرور قسمت کننده بهشت و جهنم است

مطلب اول در افضلیت حضرت امیر علیه السلام از تمام انبیاء

چگونه میباشد امام از پیغمبر افضل باشد و بچه دلیل میتوان ثابت کرد افضلیت حضرت امیر صلوات الله علیه را از تمام انبیاء

بلی در دو صورت ممکن نیست امام از پیغمبر افضل باشد

یکی آنکه آن امام خلیفه و جانشین همان پیغمبر باشد   و دیگری آنکه آن امام و پیغمبر در یک زمان باشند زیرا که پیغمبر هر زمانی باید در تمام جهات اشرف و افضل از مردمان همان زمان باشد   لکن اگر پیغمبر و امام در دو زمان باشند و آن امام خلیفه و جانشین آن پیغمبر نباشد دلیلی بر امتناع افضلیت امام و فقیت از پیغمبر و قتی دیگر نداریم

و بچند دلیل میتوان ثابت کرد افضلیت انحضرت را از تمام پیغمبران سلف

دلیل اوّل انکه شکی نیست در اینکه پیغمبر خاتم صلی الله علیه واله از جهة خاتمیت و
جهات دیگر افضل واشرفست از تمام پیغمبران ع وان بزرگوار از جهة مقام ومرتبه
اوّل (ما خلق الله) میباشد که خودش فرموده (اوّل ما خلق الله نوری) یعنی
من اوّل موجودی هستم که از مصدر الوهیت صادر گشته ام واو مظهر اتم واتمّ
سرتا پا نمای وجود یگانه حقتعالی است یعنی تمام صفات کمالیه حقتعالی در ذات
وجود مبارکش ظاهر وهویدا بود چنانچه فرموده (من رآنی فقد رای الحق)
یعنی کسیکه مرا بطوری که مظهر ونماینده حقم ببیند خدا را دیده
بلکه میتوان گفت که حضرت ختمی مرتبت (یعنی رسول اکرم) هم اوّلست بجهاتی و هم ۴
اخراست بجهات دیگر اوّلست از جهة صدور وخلقت واخراست
از جهة غایة وسببیت زیراکه بطفیل وجود مبارك او خدایتعالی موجودات را خلقت فرموده
واوّلست از جهة رتبه ومقام واخراست از جهة انتهای کمالات
واوّلست از جهة جامعیة کمالات ازلیه واخراست از جهة غایات وفاید هر فضیلتی و کمالی
خلاصه مبدء واوّل هر فضیلتی و کمالی واست و غایة واخر هر فضیلتی و کمالی هم اواست
ومنسوب باتحضرتست که فرموده (وانّی وان کنت ابن آدم صورةً ولی فی معنی شاهد
بابوّتی) یعنی اگرچه من پسر ادم هستم در صورت ظاهر ولکن در من شاهدی
است که گواهی میدهد که پدر ادم هستم در معنی
وبعد از انکه معلوم شد که پیغمبر خاتم صلی الله علیه واله اشرفست از تمام مخلوقات
اوّلین واخرین حتی انبیاء اولوالعزم معلوم میشود که حضرت امیر علیه السلام
هم اشرف از جمیع انها میباشد زیرا خداوند حضرت امیر ع را در ایه مباهله بمنزله
نفس وجان پیغمبر ص قرار داده واینست که پیغمبر ص فرموده (علی ع جان من است

علی ع گوشت وپوست وخون من است علی ع از منست ومن از علی ع هستم
وهرکس علی ع را دوست داشته مرا دوست داشته وهرکس مرا دوست داشته خدا را دوست داشته
وهمانستکه انسر در فرموده (من وعلی ع را خدایتعالی از نور واحد خلق کرد) وما در عالم
روحانیت و نورانیت خدا را تقدیس و تسبیح میکردیم تا انکه ان نور پاك دو قسمت
کردید قسمتی در صلب عبد الله قرار گرفت وقسمتی در صلب ابوطالب
وچون علی ع خلیفه وجانشین بلافصل پیغمبر است باید تالی تلو ان بزرگوار باشد
یعنی جامع کمالات محمدیه صلی الله علیه واله ونماینده فضایل احمدیه ص وحافظ دین
مبین اسلام بوده باشد وچونکه حامل اسرار نبوت و پیغمبری وحافظ
رسالت هر رسولی خلیفه وجانشین ان نبی ورسولست (وبحکم عقل) اگر علی
دارای صفات وفضائل پیغمبر ص نبود هرگز لیاقت منصب امامت وخلافت نداشت
پس از این بیانات بخوبی معلوم شد که حضرت امیر علیه السلام اشرف از جمیع انبیاء
ومساوی با پیغمبر خاتم ص میباشد در تمام فضائل وکمالات غیر از جهة نبوت ورسالت
دلیل دوّم انکه حضرت امیر علیه السلام حافظ ومبیّن ومفسّر قران بوده وقران
از جهاتیکه در محل خود مذکور است اشرف از جمیع کتب سماویه میباشد
از جمله انها انکه قران هم دالّست وهم مدلول یعنی ما بجهة اثبات
حقانیت قران محتاج بدلیلی خارج از خود قران نیستیم (افتاب امد دلیل افتاب)
بلکه هر شخص عامی بی سوادی اگر دارای اندك فهم واستعداد باشد بمحض
شنیدن کلمات قرانیه میفهمد که ظهور این نحو کلمات از عهده بشر خارجست
وبالقطع حکم میکند که قران کلام الهی است وباین جهة تشبیه کرده اند
قرانرا بنور زیراکه نور ظاهر بذات خود ومظهر ونماینده غیر خود میباشد

حدیثی کز او محبوب خدا است
جمله انس و مطلب برای نور دان
مصطفی و مرتضی یک نور دان
چشم بار از دوی اشیای ورد
نجوی عطار

وهمین طوریکه نور بخودی خود پیدا و هویدا است قران مجید هم بکلمات جان بخش و شیرینش شهادت میدهد و اعلان میکند باینکه او کلام حقتعالی است وهمین طوریکه نور نماینده و پیدا کننده غیر خود میباشد قرانکه هم هم حاوی و نماینده علوم اولین و اخرین میباشد اینستکه میفرماید (ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین) یعنی نیست هیچ تری و نه خشکی مگر انکه در قرانست وشکی نیست که هرچه در عالم محسوسات موجود میباشد یا تر است یا خشك پس هرچه هست در قرانست وپس از انکه اشرفیت قران از تمام کتابهای اسمانی معلوم شد اشرفیت او زنده او هم از سایر پیغمبرها معلوم می شود بجهة اینکه همین طوریکه قران اشرفست محل نزولش هم که قلب مبارك پیغمبر ص باشد اشرف و اوسع از قلوب جمیع پیغمبران می باشد (وکل اناء بالذی فیه یرشح) از کوزه برون همان تراود که در اوست) زیرا که قران ولو اینکه کلام خدای متعال میباشد لکن ظهور و بروزش بواسطه پیغمبر ص شده و اگر در پیغمبران سابق کسی پیدا شده بود که قابل ظهور این نحو کلام حقتعالی بود البته مثل این قران بقلب و زبانش ظاهر میشد و فقط وجودان سرور است که مظهر و نماینده کلام حقتعالی و تمام اسماء و صفات او میباشد پس از این بیانات بخوبی بر تو معلوم خواهد شد که علی علیه السلام اشرفست از تمام انبیاء سلف زیرا که حضرت امیر ع حاوی و مبین و مفسر قرانست وهمین طوریکه قلب مبارك پیغمبر ص محل نزول قرانست قلب مبارك علی ع محل حفظ قران میباشد وهمین طوریکه پیغمبر ص مخزن و اورنده قرانست علی ع هم مفسر و مبین قرانست وهمین طوریکه پیغمبر صلی الله علیه واله متکلم

بکلمات قرانست علی علیه السلام هم مقوم اسرار و نکات قران میباشد (خلاصه) مطلب انکه قران ظهور و نزولش بوجود مبارك پیغمبر خاتم ص شده و قوام و فعلیتش بوجود مبارك علی ع واگر بواسطه وجود حضرت امیر علیه السلام نبود وجود قران کالعدم بود یعنی فایدهٔ برای او متصور نمیشد بلکه خود حضرت امیر ع در معنی و حقیقت قرانست (کلام الله ناطق است) یعنی زبان گویای حقتعالی است

دلیل سوم انکه علی علیه السلام بشهادت سنی و شیعه از اول طفولیت تا اخر عمر هیچ معصیت و ترك اولی از او صادر نشده و تمام انبیاء اگر چه بحکم عقل معصومند یعنی جایز نیستکه مرتکب معصیت گناهی شوند لکن از بسیاری از انها ترك اولی صادر شده پس از این جهة حضرت امیر علیه السلام اشرف از انبیاء میباشد وشاهد بر این مطلب اخبار چندی است که از جمله انها خبریستکه در کتاب نور العیون از کتاب بحار مجلسی ره نقل میکند که وقتی حجاج بن یوسف ثقفی حره دختر حلیمه سعدیه را طلبید و با و گفت شنیده ام که تو علی ع را بر ابی بکر و عمر و عثمان ترجیح میدهی حره گفت والله کسی که این خبر را بتو گفته دروغگو بوده است والله من علی را بر انها تفضیل نداده ام لکن علی را از ادم و نوح و ابرهیم و داود و سلیمان و موسی و عیسی علی نبینا و علیهم السلام افضل میدانم حجاج گفت وای بر تو من تفضیل علی را بر جمعی که از صحابه حضرت رسول ص بودند انکار مینمایم و تو میگوئی من او را از هفت نفر پیغمبران خدا بهتر میدانم پس اگر شاهدی بر صدق دعوای خود نیاوری سر ترا از تن جدا میکنم حره گفت بشرط اینکه اگر شاهد اوردم که فهمیدی صحت انرا انکار ننمائی حجاج گفت با خدا عهد کردم که اغماض ننمایم بعد حجاج پرسید بچه دلیل

علی ع را بر آدم تفضیل میدهی   حمزه گفت خداوند عالم در قصه آدم اسناد
معصیت و غوایت باو داد پس از آن توبه او را قبول کرد و مولای مرا در سوره
هل اتی بسعی مشکور اختصاص داد و مولای من بقدر چشم بر هم زدنی معصیت
حقتعالی را نکرد و ملامت ملامت کنندگان جز بر طاعتش نیفزود
و اما منافی این دلیل چیزی داری   حجاج گفت ندارم
پس حجاج گفت بکدام دلیل او را تفضیل بر نوح میدهی   حمزه گفت بنص قرآن
زنان نوح و لوط کافره بودند و با ایشان خیانت کردند و زوجه مولای من فاطمه
زهرا علیها سلام الله است که خداوند تزویج او را در زیر سدرة المنتهی کرده
و فرزندان او حسن و حسین ع بودند که هر دو سید جوانان اهل بهشت میباشند
و پیغمبر ص انها را بر دوش خود سوار مینمود و حضرت امیر ع بایشان فرمود خوب
بار برداریست بار بردار شما پیغمبر ص فرمود خوب دو سواری هستند اینها
و پدر اینها بهتر است از ایشان و چون حسنین ع دو سید و آقای اهل بهشت میباشند و
بنص پیغمبر صلی الله علیه و اله پدر انها امیر المؤمنین ع از انها بهتر است چرا باید
افضل از نوح نباشد و اگر منافی این کلام حرفی داری بگو   حجاج گفت ندارم
حجاج گفت دلیل تفضیل علی ع بر ابرهیم چه چیز است   حمزه گفت ابرهیم ع
از خداوند کریم خواهش دیدن زنده کردن اموات را نمود خطاب از حقتعالی رسید
(اولم تؤمن) یعنی آیا ایمان نیاورده که من قدرت دارم جواب داد (بلی و لکن
لیطمئن قلبی) یعنی ایمان آورده ام لکن میخواهم قلبم آرام گیرد   و مولای
من دعوی بزرگی نمود که قبل از او و بعد از او احدی مدعی این مقام و قائل باین
کلام نیست فرمود (لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً) یعنی مرتبه یقین من

بجائی رسیده که اگر پرده از روی کار بردارند و عالم غیب اشکار شود بیقین من
افزوده نشود زیرا که حقایق اشیاء را همانطوری که هست دیده ام و بر اسرار
الهی جل شانه چنانچه شاید و باید واقف گردیده ام پس اگر منافی این کلام
حرفی داری بگو   حجاج گفت حرفی ندارم
پس حجاج گفت بچه جهت او را بهتر از داود ع میدانی   حمزه گفت هنگامیکه
داود ع و سلیمان ع را صاحب زراعت در باب خوردن گوسفند قوم حکم نمود داود
از حکم او عاجز شد حقتعالی حکم را تفهیم سلیمان نمود و رسول خدا ص درباره مولای
من (اقضاکم علی ع) فرمود یعنی عارف تر بقضاوت از تمام شما علی است
پس اگر منافی این حرفی داری بگو   حجاج گفت حرفی ندارم لکن تفضیل   دلیل ۱۰
او را بر موسی میخواهم   حمزه گفت چون موسی ع بجهت کشتن قبطی از فرعونیان
ترسید خوفناک روانه مداین گردید تا اینکه بپیغمبری رسید باز از کشته شدن
خود خائف بود و از خداوند مجید یاری کردن هارون برای خود طلبید و
خداوند عالم مسئلت او را اجابت فرمود و او را بخطاب (یا موسی لا تخف انی لا یخاف
لدی المرسلون) مطمئن گردانید بعد از آن بامر الهی تند رفت و دعوت فرعون و قوم
او کرد   و مولای من شبی که مشرکین اراده قتل سید المرسلین ص را نمودند
بر فراش ابن عم خود خوابید و جان خود را فدای آن شفیع امم گردانید و اصلاً
و مطلقا نترسید تا آیه (و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله)
یعنی از مردمان کسی هست که میفروشد و بذل میکند جان خود را بجهت خوشنودی
خدا یتعالی در شأن او نازل گردید اگر خلاف این کلام سخنی داری بگو
حجاج گفت ندارم   اما علت افضلیت او را از عیسی علیه السلم میخواهم

حره کفت با اینکه مادر عیسی ع از سکنه وسدنه بیت المقدس بود در وقت ولادت عیسی ع با مر خدا یتعالی از انجا بیرون رفته در پای درخت عیسی ع متولد شد مولای من چون مادرش را درد زائیدن کرفت ومتوسل بخانه کعبه شد واز خداوند تعالی شفا طلبید دیوار خانه کعبه شکافته شد وبی اختیار وارد خانه کردید وان مولود مبارک را بر زمین نهاد ومثل این فضیلت در جهان کسی ندارد

پس اکر بر نفی این معنی سخنی داری بیان فرما

حجاج کفت والله اکر این دلیلها واضحه را نمی شنیدم هر اینه معتقد میکردم بعد ابهای شدید

پس حجاج جوائز بی شماری وعطایای بسیاری برای حره مقرر کرد واو را مقضی المرام رخصت داده روانه نمود

ونیز در کتاب نور العیون از بحار چنین روایت میکند وقتی که ابن ملجم لعین مرتضی علی ع را ضربت زد صعصعة بن صوحان عبدی از انحضرت پرسید که یا امیر المؤمنین تو افضلی یا ادم صفی ع حضرت امیر علیه السلام فرمود قبیح است شخص تعریف و توصیف کند نفس خود را ولکن بحدیث بنعمت پروردکار عالم صحیح وخوب است خدای عز وجل ادم وحوا را در بهشت منزل داد وایشانرا از خوردن شجره نهی فرمود وادم ع با وجود نهی معبود از شجره تناول فرمود ومن بسیاری از مباحات خدا را از خوف لذت نفس ترک کردم ونزدیک ان نرفتم

کفت تو بهتری یا نوح ع فرمود نوح قوم خود را نفرین نمود ومن بر ظالمین حق خود نفرین نکردم وپسر نوح ع کافر بود ودو پسر رسول خدا صلی الله علیه واله پسران مرا دو سید جوانان اهل بهشت فرمود

عرض کرد تو بهتری یا موسی کلیم الله ع فرمود خداوند موسی را بسوی فرعون

فرستاد

[illegible]

فرستاد موسی ع عرض کرد میترسم مرا بکشند ورسول الله صلعم مرا برای تبلیغ سوره برائة مقرر فرمود که در موسم حج بر قریش بخوانم ومن رفتم وبر ایشان خواندم وبا اینکه بسیاری از بزرکان انها را کشته بودم مطلقا از انها نترسیدم

عرض کرد تو بهتری یا عیسی روح الله ع فرمود مادر عیسی ع ساکن بیت المقدس بود چون هنکام ولادتش شد صدائی شنید که از این خانه بیرون رو تا فارغ نکردی داخل مشو این خانه عبادتخانه است نه خانه ولادت ومادر من چون وضع حملش نزدیک شد بدر خانه کعبه از برای شفا حاضر کردید پس صفحه خانه دیوار کعبه را شکافت ومادرم در میان کعبه انداخت ومن در انخانه متولد شدم وغیر خود را در اینحال تا بحال شریک ندیدم

(پس بدیده بصیرت نظر کنید واز روی حقیقت عبرت کیرید تا افضل را بشناسید)

دلیل چهارم اینکه علی علیه السلام جامع جمیع فضایل ومناقب انبیا بود والبته کسیکه دارای تمام فضائل ومناقب باشد افضل واکمل است از کسیکه دارای بعض فضایل باشد.

ابن ابی الحدید از احمد حنبل که این دو نفر از علمای اهل سنت میباشند چنین نقل میکند که رسول خدا صلی الله علیه واله بفاطمه زهرا سلام الله علیها فرمود خدا یتعالی یکمرتبه نظر باهل زمین فرمود ومرا از میان انها انتخاب نمود ومرتبه دوم نکاه کرد وشوهر ترا اختیار کرد

میتوان از این کلام شریف استفاده کرد که بعد از پیغمبر صلی الله علیه واله امیر المؤمنین علیه السلام افضل واشرف از تمام مخلوقات بود حتی از پیغمبرها وانبیاء

وهمچنین ابن ابی الحدید از طبرانی واو از عمر روایت کرده که از برای علی علیه السلام هیجده منقبت بود که از برای احدی نبود

وصاحب کتاب نور العیون نقل میکند از میرزا محسن قتی ره واو از مسند حنبل

و

و صحیح بیهقی و علامه حلی از صحیح ترمذی و صحیح بیهقی و قاضی عبد
نیز در مفاتیح شرح دیوان و صاحب روضة الواعظین همگی اینها با اندک
مغایرتی چنین نقل میکنند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمود هر که میخواهد
(علم آدم و فهم نوح و حلم ابرهیم و هیبت موسی و عبادت عیسی و زهد
یحیی و جمال و سخاوت یوسف ع و بهجت سلیمان ع و قوت داود
را مشاهده کند نظر کند بعلی بن ابیطالب علیه السلام)
و در تفسیر امام ع فرموده هر که خواهد جلال آدم و حکمت شیث ع و بزرگواری
و شهرت ادریس ع و شکر و عبادت نوح ع و وفاء و خلت ابرهیم علیه السلام
و بغض اعداء الله و خصومت و دشمنی موسی ع با دشمنان خدا و معاشرت و محبت
و دوستی او با دوستان خدا و عبادت عیسی ع را ببیند باید علی ع را ببیند
پس از این بیانات با دله عقلیه و نقلیه ثابت شد که مولی الموالی امیر المؤمنین علیه السلام
بجهاتی اشرف و افضل از جمیع انبیاء و پیغمبران کرام می باشد و جامع از جهات
دو چیز است یکی آنکه چنانچه گفته شد آن بزرگوار دارای تمام فضایل و مناقب
جمیع انبیاء و پیغمبرهای کرامست (آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری)
والله هر کس دارای اندک فهم و شعوری باشد میفهمد کسی که دارای تمام فضائل
باشد بهتر و افضل است از کسی که دارای بعض کمالات باشد و معنی فضل این
استکه صاحبان نزد عقلاء بزرگ شمرده شود و افضل کسی را گویند که در او
جهات فضل بیشتر از سایرین بوده باشد و بشهادت دوست و دشمن حضرت
امیر علیه السلام دارای تمام فضایل و مناقبست یعنی فاقد هیچ صفت کمالی نبوده نه داخلی
ذاتی مثل علم حلم شجاعت قوت سخاوت فتوت و باقی صفات

و ملکات نفسانیه و نه خارجی اعتباری مثل حسب و نسب
از یکی علماء فضایل آنحضرت را پرسیدند گفت چگویم در فضائل شخصی که دوستان
از ترس و تقیه و دشمنان از حسد و کینه فضائل و مناقب او را کتمان نمودند
و با این حال این قدر فضایل او شهرت یافته که تمام عالم را فرو گرفته
فاضل روزبهان شیرازی در کتابیکه در رد کشف الحق علامه حلی نوشته گوید
فضائل آل محمد صلی الله علیه و آله امریست که انکار آن نتوان نمود زیرا که انکار
سعه دریا و وسعت صحراء و نور آفتاب جهان تاب نتیجه ندارد سوای آنکه منکران
مورد استهزاء گردد چه کس میتواند انکار فضل جمعی نماید که ایشان اهل سداد
و خازن علم پروردگار عالمیان و معدن نبوت و حفاظ آداب فتوت میباشند
صاحب کتاب نور العیون گوید از ابن ابی الحدید پرسیدند که در تفضیل ابی بکر
بر علی علیه السلام چگوئی گفت چه گویم در باره شخصی که گروهی خدایش گویند
و طایفه وصی بلافصل مصطفایش میدانند و فرقه که تنزیل مرتبه او
نمودند چهارم خلفایش میشمارند و شخصی دیگر که جمعی او را خلیفه
میدانند و گروهی بمسلمانی او هم اعتقاد ندارند
دویم از جهاتیکه آن سرور افضل از تمام انبیاء میباشد اینستکه او مظهر
اتم و آینه و نماینده جمیع صفات و کمالات حقتعالی است لکن انبیاء غیر از جناب
ختمی مرتبت ص دیگران بزرگوار هم مظهر اتم و نماینده تمام اوصاف جلالیه و جمالیه
الهی عز اسمه میباشد باقی آنها نماینده بعض صفات الوهیت بوده اند
چنانچه خود حضرت امیر علیه السلام میفرماید (اَنَا عَینُ اللهِ النّاظِرَة) یعنی من چشم
بینای حقم (اَنَا اُذُنُ اللهِ الواعِیَة) یعنی من گوش شنوای حقم

آنا یدالله الباسطة) یعنی من دست کرم حقم

در بعض خطبه ها خود آنحضرت فرموده (نزد من است کلیدهای غیب که بعد از رسول الله ص کسی نمیداند آنها را مگر من) منم صاحب خاتم سلیمان و با من است حساب مردم در قیامت و منم صاحب صراط و منم قسمت کننده بهشت و جهنم و منم آدم اول و منم نوح اول و منم نشانه و نماینده حق و منم حقیقت اسرار حقتعالی تا اینکه میفرماید من خزینه دار علم حقم و من طور حلیمم و من امیر مؤمنانم و من حقیقت یقینم و من حجت و برهان حقم در آسمانها و زمین تا اینکه میفرماید من اسماء حسنای خداوندم که خدا تعالی امر می فرماید بخوانید خدا را بآنها و من آن نوری هستم که موسی ع بسبب اقتباس از او هدایت یافت و من صاحب صور اسرافیلم و من خارج کننده مردگانم از قبر و منم صاحب روز قیامت و منم صاحب نوح ع و نجات دهنده او از طوفان و منم صاحب ایوب که مبتلی بود و منم شفا دهنده او و بمن برپا است آسمانها بامر پروردگار من و منم صاحب ابرهیم خلیل ع و منم سر موسی کلیم ع و منم نظر کننده در ملکوت و منم امر حق و منم ولی حق بر تمام خلق تا اینکه فرموده بمن برپا است کوهها و بوجود من جاری است چشمه ها و منم غارس درختها و منم خارج کننده میوه های درختها و منم تقدیر کننده ارزاق خلائق و منم زنده کننده مرده ها و منم نازل کننده قطرات بارانها و منم نور دهنده خورشید و ماه و ستاره ها و منم برپا کننده قیامت تا اینکه میفرماید و منم عالم هر چیزی که بوده و هر چیزی که هست و هر چیزی که واقع می شود تا آخر خطبه

و این خطبه و امثال آن خیلی مفصل است اقتصار کردیم بر قلیلی از آن که موجب ملال مطالعه کنندگان محترم نشود

در کلمات مکنونه مرحوم فیض ره چنین نقل میکند که خود حضرت امیر علیه السلام بسلمان و ابی ذر فرمود ای سلمان کامل نمی شود ایمان مؤمن تا اینکه مرا بنورانیت بشناسد و کسیکه شناخت مرا بنورانیت او مؤمنی است که خداوند امتحان کرده است قلب او را بایمان و سینه او را وسعت داده برای اسلام و او را بدینش عارف و بینا گردانیده و کسیکه نشناخت مرا بنورانیت او از شاکین است بعد از آن فرمود ای سلمان شناختن من بنورانیت شناختن خداوند است و شناختن خداوند شناختن من است بنورانیت و این طور شناختن دین خالص است باز فرمود ای سلمان خداوند قرار داد مرا امین خود بر خلقش و قرار داد مرا خلیفه خودش در زمین و شهرها و بندگانش و عطا فرموده بمن چیزیکه وصف کنندگان نتوانند وصف کنند آنرا و عارفین نتوانند بشناسند آنرا اما اگر این طور مرا بشناسند آنها مؤمنند بعد از آن فرمود ای سلمان ما سر خدائیم که پنهان نمی شود و ما نور خدائیم که خاموش نمی شود و ما آن نعمت خدائیم که نمیتواند کسی شکران نعمت را بنماید اول ما محمد ص و آخر ما محمد ع و وسط ما محمد ع است و کسیکه بشناسد ما را این طور بتحقیق کامل گردانیده است دین قیم را تا آخر حدیث

و این قسم از اخبار و خطبه ها از آنحضرت زیاد و مشهور است

از این کلمات شریف معلوم شد که آن بزرگوار نماینده تمام صفات و اسماء و افعال و آثار حقتعالی است یعنی از جهة قرب و منزلت و معرفت و یقین بجائی رسیده که تمام صفات حقتعالی در وجود مبارک او ظهور و بروز کرده

و از برای جامعیت و تمامیت او همین بس که انجناب جامع بین صفات متضاده بوده مثل شجاعت و رقت غالباً اشخاص شجاع سخت دل و قسی القلب میباشند و ان مولای ما با اینکه شجاع ترین مردم بود که باعتراف دوست و دشمن دین اسلام بشمشیر او رواج گرفت قلب مبارکش از تمام مردم نازکتر بود و از همه مردم در رحم و رأفت و مهربانی او بیشتر بود همچنین شجاعت با حکمت غالبا جمع نمی شود و بیشتر از مردمان حکیم و عالم خالی از شجاعتند و اشخاص شجاع کمتر حکمت و علم از انها دیده شده لکن انحضرت در حکمت و علم بجائی رسیده بود که فرمود (اگر بنشینم بمسند حکومت حکم کنم برای اهل توریة بتوریة انها و برای اهل انجیل بانجیل انها و برای اهل زبور بزبور انها تا اخر حدیث

و از این بیانات مطلب دیگر هم معلوم می شود و ان اینستکه حضرت امیر علیه السلام بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله مقرب ترین خلق است بحقتعالی زیرا که قرب مخلوق بحقتعالی بقدر ظهور کمالات اوست یعنی علامت قرب و نزدیکی بنده بحقتعالی اینستکه در اینه وجودش ظاهر و هویدا گردد بعضی از صفات و کمالات الهی جل شانه مثل علم حلم قدرت رأفت رحمت و باقی صفات ربوبیه و شخص هر قدر نزدیکتر گردید بحقتعالی در او ظهور و بروز کمالات زیادتر میگردد و این را هم گوشزد کنم که مقصود از قرب بنده بخدا یتعالی قرب معنویست نه قرب مکانی زیرا که قرب و بعد مکانی مختص باجسام است و خداوند تبارک و تعالی منزه و مبرا میباشد از صفات جسم و جسمانیات مثلا پسری که اخلاق و صفات او شباهت بپدرش دارد گویند این پسر در است از این پدر چگونه ممکن است مخلوق در ذات یا صفات یا افعال شباهت بخالق متعال پیدا کند

بلی

بلی همینطوریکه از برای خدا یتعالی مثل نیست شبیه هم نیست و فرق است میان انکه چیزی شبیه باشد بچیز دیگر یا انکه نمایش و جلوه دهد او را باینکه شباهت چیزی بچیزی نسبتید و موجودیستکه در عرض هم و مقابل یکدیگر باشند و چگونه میتواند مخلوق در مقابل خالق متعال عرض اندام کند زیرا که تمام موجودات ظل او و اثر او و از پرتو وجود او سبحانه میباشند و در عرض او تعالی و مقابل او موجودی نیست که بتوان گفت ضد یا مثل یا شبیه اوست

پس از این بیانات معلوم شد که مقصود از قرب و نزدیکی مخلوق بخالق اینستکه عبد از شدت بندگی و عبودیت و توجه قرب معنوی و اتصال روحانی بحقتعالی پیدا کند و بعضی از کمالات الهی در اینه وجودش ظهور و بروز کند یعنی و نمایش دهد اندکی از صفات خدای عز و جل را

و قرب هر کسی بحقتعالی معلوم می شود بقدر تجلی صفات خدا یتعالی در وجود او و هر موجودی بقدر ظرفیت وجودش نماینده صفات و اسماء حق عز و جل میباشد و از این جهة استکه خداوند مجید در کتاب کریمش تمام موجودات را آیت و نشانه وجود خود قرار داده که میفرماید (سنریهم ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق) یعنی زود نشان میدهیم بمردم علامات و نشانه های خود را در خلقت عالم و در نفسهای خود انها تا اینکه برانها ظاهر و معلوم شود اینکه اوست حق پس موجودیکه مظهر و نماینده تمام صفات حقتعالی گردید معلوم می شود که نزدیکترین خلق است بخدای تبارک و تعالی

و از بیانات سابقه معلوم شد که بدلیل عقل و نقل حضرت امیر علیه السلام دارای تمام صفات و فضائل و مناقب انبیاء و پیغمبرانست پس مقرب تر است بخداوند

از تمام

از تمام انها بلکه میتوان گفت که محمد و ال محمد سلام الله علیهم اجمعین اصلند در تمام فضایل و باقی فرعند زیرا که در محل خود مدلل و ثابت شده که انها از حیث صدور مبدء میباشند یعنی اول چیزی که از مصدر احدیت صادر گشته نور پاک محمد صلعم و ال ان بزرگوار است و بطفیل وجود انها بود که باقی موجودات خلقت شدند هم چنین ان بزرگواران غایت و منتهای هر فیض و کمالی میباشند یعنی بجهت وجود انها بود که خدا یتعالی خلایق را خلق فرمود چنانچه خدای تعالی در حدیث قدسی میفرماید (لولاک لما خلقت الافلاک) یعنی ای محمد صلعم اگر تو نبودی خلق نمیکردم افلاک را

پس محمد و ال محمد صلعم هم اول موجودات هستند از حیث صدور و خلقت و هم اخر موجودات میباشند از حیث غایت و فایده

و از اینجا مطلب دیگری هم معلوم میشود و ان اینستکه اگر خواهی درجه قرب و نزدیکی خود را نزد حقتعالی مشاهده کنی نظر کن در خود و ببین در چه درجه و پایه از وجود هستی و در ترقی و تکامل انسانیت بچه مرتبه و مقامی رسیده یعنی ببین چه اندازه نشان میدهی و ظاهر میکنی صفات جلالیه و جمالیه حقتعالی را از علم قدرت حکمت رافت و باقی صفات و بهر اندازه از تو ظاهر شده صفات حسنه بدان که بهمان قدر قرب معنوی و نزدیکی حقیقی بحقتعالی پیدا کرده

ایا هر صفت کمالی خواه جسمانی خواه روحانی نشانه قرب بخدا یتعالی میباشد یا قرب و منزلت منحصر است بکمال روحانی

اگرچه هر وجودی و هر کمالی هر کجا یافت شود بوجهی نماینده وجود و کمال او تعالی است لکن کمالی که نشانه و علامت قرب شخص کامل است بخدا یتعالی کمال روحانی

است

است نه جسمانی مثلاً مقصود از علمی که از علائم قربت نه علمی استکه در مدارس قدیم یا جدید تحصیل میشود زیرا که انها اگرچه فضیلت است لکن فی الحقیقه صنعتست (علم رسمی سر بسر قیل است و قال نه از او کیفیتی حاصل نه حال) بلکه مقصود شناختن موجودات است بهمان طوری که هستند یعنی شناختن انها بحیثیتی که ایت و نماینده حقتعالی میباشند و کسیکه خود و موجودات را این طور شناخت می یابد خود و موجودات را قائم باو تعالی و موجود بوجود ان حی ازلی عز اسمه یعنی بچشم دل می بیند و مشاهده میکند که نیست موجود حقیقی مگر ان قیوم متعال عز و جل (لیس فی الدار غیره دیار) و این طور شناختن خود عین شناختن حقتعالی است بقدر نماینده گی خود زیرا که شناختن کنه ذات حقتعالی عز و جل محالست

بکنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس بقعر دریا

و منتهای سعادت بشر اینستکه باو بشناسد خود و باقی موجودات را یعنی در خود و موجودات خدا را مشاهده کند

و مقصود از قدرتیکه نشانه قربست زور بازو و قوت جسمانی نیست بلکه استیلاء قوای روحانیه است بر قوای حیوانیه و خلاص کردن قوای ملکوتیه از چنگال قوای سبعیه و بهیمیه از حضرت رسول صلعم روایت شده که فرمود شجاع کسی نیستکه در کشتی گرفتن بر مردم غالب شود شجاع کسی استکه مالک قوای نفسانیه خود باشد

و از حضرت امیر ع نقل شده که فرمود شجاع ترین مردم کسی استکه غالب شود بر خواهشهای نفسانیه خود

پس کسیکه در خود یافت قدرت و ازادی از قید قوای حیوانیه و وسوسه‌های شیطانیه و قوت یافت بر ترک ارزو و امال و هیه معلوم میشود که ان روح مجرد

که از

که از عالم امر حق است و از مصدر جلال احدیت صادر گشته در گوهر تو افکنده است
و انسان بواسطه همین روح الهی است که شرافت دارد و فضیلت داده شده است بر بسیاری از مخلوقات
خلاصه هر کس در خود این طور علم و قدرت دید بداند که او مقرب درگاه
الهی و فائز گردیده است بفیوضات ربانیه و این است سعادت انسانی که هر انسان باید بکوشد
و خود را بآن مقام برساند   و از برای اکثر خلق راهی برسیدن باین مقام نیست مگر اینکه
بعد از ایمان بحقیقت و تهذیب اخلاق پیروی کند شارع مقدس اسلام و ائمه اطهار
سلام الله علیهم اجمعین را و جد و جهد کند که در اعمال ظاهره و باطنه و حسن
اخلاق اقتدا بآنها کند و بدستور آنها عمل نماید با نیت خالص و عزم راسخ
و این را هم باید بعرض مطالعه کنندگان محترم برسانم که این فضائلی که بعضی از
آنها در این کتاب ذکر شده و می شود انشاء الله تعالی زائد بر اصل شرایط امامت باشد
یعنی بعض فضائل هست که لابد باید هر امامی دارا باشد که اگر فاقد آنها باشد منصب امامت
و خلافت را نشاید   مثل اینکه در محل خود ثابت گشته که پیغمبر ص و امام ع باید
معصوم باشند یعنی در تمام عمر گناهی و خطائی نه صغیره و نه کبیره نه عمدا و نه سهوا
از آنها صادر نشود   اما اینکه ترک اولی هم از او سر نزده باشد چنانچه گفتیم
در فضیلت امیر المؤمنین ع و بچند دلیل مدلل داشتیم این فضیلتی است که زائد
بر اصل امامت و خلافت   و همچنین امام باید عالمتر و شجاعتر و سخی‌تر از تمام اهل زمان باشد
خلاصه باید امام ع در تمام صفات کمالیه افضل از تمام مردمان آن زمان باشد
اما اینکه گفتیم و مدلل داشتیم که حضرت امیر ع بعد از پیغمبر اکرم ص افضل از تمام خلایق
حتی پیغمبرهای اولو العزم میباشد این فضیلت مختص باو و زائد بر شرایط امامت و خلافت است
پس مقصود در این کتاب بیان بعض فضائلی است که زائد بر ادله امامت آن بزرگوار

میباشد

میباشد و علماء اعلام قدیما و جدیدا کتب بیشماری که محتوی بر ادله عقلیه و
نقلیه است در اثبات امامت آنحضرت نوشته اند لکن ثبوت امامت آن سرور بقدری
واضح میباشد که اگر عصبیت و عناد در کار نباشد محتاج بشرح و بسط ادله نیست
سوم چیزیکه بما نشان میدهد خصوصیات و کمالات آن بزرگوار را
هفتاد فضیلت است که خود آنحضرت بیان فرموده
شیخ صدوق ره در کتاب خصال بسند صحیح متصل از مکحول چنین روایت فرموده که امیر
المؤمنین ع فرمود   اصحاب پیغمبر ص میدانند که مردی نبود در میان صحابه که برای او
فضیلت و شرافتی باشد مگر آنکه من با وی در آن فضیلت شریک هستم و زیاده
و بعلاوه از برای من هفتاد فضیلت میباشد که در آنها احدی با من شرکت ندارد
آن شخص عرض کرد یا امیر المؤمنین ع خبر ده مرا بآنها حضرت امیر علیه السلام فرمود
اول آنکه بقدر بر هم زدن چشم شریک برای خدا قرار ندادم
ظاهر و هویدا است که قبل از مبعوث شدن پیغمبر ص بپیغمبری تمام صحابه و مؤمنین
مشرک و بت پرست بودند و لات و عزی دو بت بزرگ بودند که تمام اعراب بآنها
سجده میکردند تا وقتیکه بواسطه نور محمدی صلی الله علیه و آله ظلمت شرک
برطرف شد و مردم هدایت گردیده شدند بخدا پرستی و چون حضرت امیر علیه السلام
از طفولیت تربیت شده پیغمبر ص بود ابدا در هیچ وقت به بت سجده نکرد و شریک
برای حقتعالی قرار نداد و بتمام معنی موحد حقیقی بود یعنی بتمام چهار قسم
توحید موحد بود   و اجمال آن چهار این است

توحید در مقام ذات
توحید در مقام صفات

توحید

توحید در مقام افعال
توحید در مقام عبادت
توحید در مقام ذات کدامست

توحید در مقام ذات اینستکه از برای حقتعالی در مرتبهٔ ذات والوهیت و وجوب وجود شریک نیست و کسی که بدل و زبان تصدیق و اعتراف نماید بوحدت و یکتائی حقتعالی اورا موحد گویند

وکسانیکه قائل بدو خدا یا زیادتر میباشند آنها را مشرک در مقام ذات گویند مثل (ثنویه) که قائل بدو خدا هستند وگویند یکی از آنها خالق خیرات و چیزهای نیکو است واسم او یزدانست ودیگری خالق شرور و چیزهای بد میباشد واسم وی اهرمن است ودلیل آنها بر این عقیدهٔ سخیف اینستکه چون می‌بینیم در موجودات خیر و شر مثل دو نقطه پرگار در مقابل یکدیگر میچرخند هر کمالی را نقصی در پی و هر زیبائی را منقصتی در مقابل ودر محل خود مبرهن و مدلل گشته که ممکن نیست از خیر محض صادر گردد مگر خیر محض وهمین طور از شر محض صادر نمیگردد مگر شر محض پس از اینجا معلوم میشود که صانع عالم دوتا میباشد

از یعقوب ... نهم ثلاث و عشرون ...

لکن بعد از اندک تأملی معلوم میشود (که هر چیزی بجای خویش نیکو است) و هرچه در عالم وجود دارد از جهاتی خوبست و از جهاتی بد بنظر میاید (پس بد مطلق نباشد در جهان) ومحقق ومدلل گشته که ممکن نیست یک چیز دارای دو مبدء باشد) وبعلاوه ادلهٔ توحید ثابت میکند وحدت (اله) عالم را وان بسیار است که در محل خود بوقوع پیوسته

توحید در مقام صفات چیست

توحید در مقام صفات اینستکه همانطوریکه برای حقتعالی در مرتبهٔ ذات شریک نیست واو ذات یکانه است همین طور در مقام صفات ذاتیه مثل وحدت قدم ازلیت ابدیت حیات وغیر اینها برای او شریک نیست وصفات او اگرچه مفهوماً متعدد داشت لکن حقیقةً و مصداقاً یکی و عین ذات او میباشد[1] وهیچ تعددی در کار نیست وچنانچه از برای حقتعالی در مرتبهٔ ذات وحقیقت شریک نیست در مرتبهٔ صفات حقیقیه هم شریک ندارد یعنی ذات او وحقیقت یکانه است وصفات او هم عین ذات وست وباذات او یکی است وهیچ نحو تعدد در ذات و صفات حقیقیهٔ او جل وعلا نمی‌باشد وکسیکه بدل وزبان اعتراف واقرار کند بوحدت وعینیت صفات حقتعالی اورا (موحد در مقام صفات گویند)

توحید در مقام افعال کدامست

توحید در مقام افعال اینستکه از برای حقتعالی در مقام فعل مثل خالقیت و رازقیت وغیر اینها شریک نمی‌باشد وخودش بقدرت کاملهٔ خداوندیش خلق میکند روزی میدهد زنده میکند میمیراند وابداً در فعل و خلقش محتاج بشریک ومعاون نیست وطرفداران توحید افعالی بسیار کم یابند زیرا که بسیاری از موحدین اگرچه بزبان اقرار واعتراف مینمایند که (مؤثر و فاعل) خدا میباشد وبس وشاید بقلب هم این معنی را تصور مینمایند لکن از روی نفهمی در بسیاری از امور خود یا دیگران را شریک خدا دانند وبعض امور را مستند بفعالیت خود یا دیگران پندارند و در حاق واقع (لا مؤثر فی الوجود الا الله) را منکر باشند چنانکه خداوند در سورهٔ یوسف فرموده (وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون)[2]

توحید در مقام عبادت کدامست

[1] (ع) ... چونکه در ذات ... مبنا ...

[2] یعنی ایمان نیاورده اند بیشتر از مردم بخدا مگر اینکه ایشان مشرکند ...

توحید در مقام عبادت اینستکه از برای حقتعالی در مقام معبودیّت شریک نیست و اگر کسی در مقام عبادت و بندگی کسی را با خدا شریک گرداند این شخص مشرکست در مقام عبادت و بتمام معنی موحّد نیست و مشرکین عرب بُت را سجده میکردند و انرا شفیع خود قرار میدادند بگمان انکه انها مقرّب نزد حقتعالی میباشند و کسی که انها را عبادت کند او نیز مقرّب نزد خدا میگردد و باین وسیله تقرّب بخدا میجستند و ندانستند که عبادت و بندگی مختصّ بحقتعالی میباشد و بس

اگر گفته شود فرقه شیعه هم که توسّل میجویند بپیغمبر و ائمّه اطهار علیهم صلوات الله و انها را پیش خدا شفعاء خود قرار میدهند انها هم مشرکند در مقام عبادت و چه فرقست بین انکه شخص بُت را عبادت کند و از او طلب شفاعت کند یا انکه توسّل بجوید با انسانی و ویرا نزد حقتعالی شفیع خود قرار دهد

جواب گوئیم اوّلاً شفاعت باید باذن حقتعالی باشد چنانچه خدا متعال در قرآن مجید میفرماید (من ذا الّذی یشفع عنده الّا باذنه) یعنی کسی را نمیرسد که بدون اذن خدا شفاعت کند   و چون در محلّ خود ثابت و مدلّل گشته که خداوند در قیامت شفاعت گنه کارانرا بدست پیغمبر ص و اولاد طاهرین او جاری میگرداند پس باین لحاظ ما هم توسّل میجوئیم بانها و طلب شفاعت میکنیم از انها

و ثانیاً انها بُتها را مستقلّاً عبادت میکردند بگمان انکه انها موجودات شریفی هستند و مُقرّب نزد حقتعالی میباشند لکن ما خدا را عبادت میکنیم و ابداً در عبادت کسی را با او شریک نمیسازیم و چون پیغمبر و ائمّه علیهم السّلام را نمایندهٔ حقتعالی و واسطه در فیوضات او میدانیم و محبّت و اطاعت انها را بعینه محبّت و اطاعت حقتعالی میدانیم انها را دوست میداریم و بانها توسّل میجوئیم

نه انکه انها را فاعل مستقل بدانیم و خود انها را عبادت کنیم حاشا و کلّا

خلاصه ما فقط خدا را عبادت میکنیم و باو پناه میبریم و از وی یاری میطلبیم و پیغمبر ص و ائمّه ع را بامر خدا یتعالی شفیع خود میگردانیم و انها را رهنما و پیشوای خود قرار میدهیم   تا انکه باین وسیله برحمتهای غیر متناهی حقتعالی عزّ اسمه فائز گردیم

پس از این بیانات بخوبی معلوم شد که حضرت امیر علیه السّلام میخواهد بفرماید برای خدا بهیچ معنی شریک قرار ندادم و ذات او را ذات یگانه و صفاتش را عین ذات او میدانم و تمام موجودات را صادر از او و قائم بوی می بینم و هیچوقت عبادت و بندگی غیر او را ننمودم و بین صحابه این مطلب از مختصّات انحضرت بشمار میرفت بلکه بعد از پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله بین اوّلین و اخرین کسی پیدا نشده و نمی شود که توحید و معرفتش بخدا یتعالی بقدر ان بزرگوار باشد چنانچه خودش فرموده (لو کُشِفَ الغطاء ما ازددت یقیناً) یعنی اگر پرده برداشته شود بر یقین من چیزی افزوده نخواهد شد

و در جای دیگر میفرماید (ما رأیتُ شیئاً الّا و رأیت الله قبله و بعده و معه علی اختلافٍ فی نسخ الحدیث   یعنی ندیدم چیزیرا مگر انکه خدا را دیدم قبل از او و بعد از او و با او   یعنی در تمام امور خدا را مشاهده میکنم و همه را قائم باو میدانم و او را محیط و قائم بذات و مقوّم همه موجودات می بینم و این منتهی درجه معرفت است که غیر از چند نفری از کُمّلین و اولیاء الله کسی باین مرتبه و مقام نمیرسد والبتّه از برای این مقام هم درجاتی میباشد و درجه اوّل که فوق او مقام و مرتبه نیست مخصوص بحضرت ختمی مرتبت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله میباشد

و درجهٔ دوم این مقام مخصوص بقطب العارفین و امام الموحدین امیر المؤمنین است
و درجهٔ سوم از این مقام مختص بانبیاء و یازده امام دیگر علیهم السلام میباشد
و بعد از آن هم درجات و مراتب بیشماریست که هر یک از اولیاء الله بقدر
استعداد و لیاقت خود حائز بعض آن مرتبه و مقام میباشند

بانبیاء و
صح

فضیلت دوم آنکه فرموده (هرگز خمر و شراب نیاشامیده)
از اینجا معلوم میشود که آن بزرگوار همیشه عالم بوده بخواص و آثار موجودات
و بعلم لدنی مضرات مسکرات را میدانست چونکه قبل از آنکه بامر الهی پیغمبر ص نهی
فرماید از شرب مسکر تمام اعراب مرتکب این عمل شنیع میشدند و شرب مسکر را
قبیح نمیدانستند و اینکه حضرت امیر ع همیشه ترک شرب مسکر مینمود وجهی و سببی
نداشت مگر همان مضراتیکه در وی مندرج است که بهمان لحاظ شارع مقدس
نهی فرموده از شرب مسکرات از این جهت در مدت عمر شریفش مادامی که
حکم بحرمت مسکرات هم نرسیده بود مسکر نیاشامید

فضیلت سوم آنکه میفرماید رسول الله ص مرا در کودکی از پدرم گرفت
و نزد خود نگاه داشت و من هم غذا و هم کاسه و مونس او بودم و با او صحبت مینمودم
و این هم از مختصات آنحضرت شمرده میشود زیرا که بین صحابه کسی یافت
نمیشد که تربیت شده پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد مگر حضرت امیر علیه السلام

فضیلت چهارم آنکه میفرماید من اول کسی بودم که ایمان آوردم و اسلام اختیار نمودم
یعنی بین مردها والا بحسب اخبار و تاریخ اول کسی که به پیغمبر ص ایمان آورد
حضرت خدیجه بود و نزد عاقل این هم یکی از فضائل بزرگ آنحضرت بشمار میرود

فضیلت پنجم آنکه پیغمبر ص بمن فرمود یا علی ع تو از من بمنزلهٔ هارونی

از موسی ع غیر از آنکه پیغمبری بعد از من نیست
یعنی اگر ممکن بود پیغمبری بعد از من باشد تو بعد از من پیغمبر بودی
و از اینجا معلوم میشود که صفات پیغمبری در حضرت امیر علیه السلام موجود بود فقط
خاتمیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله مانع بود از نائل شدن او بمقام
پیغمبری لکن ثابت و محقق میگردد امامت و خلافت او بعد از پیغمبر ص
و این خود فضیلت بزرگی است و از مختصات آن سرور میباشد

فضیلت ششم آنکه فرمود من آخر کسی بودم که از پیغمبر ص جدا شدم و تا وقت
رحلت او از دنیا با او بودم و من او را در قبر مطهرش گذاردم
و این هم از خصوصیات آنحضرت گردید زیرا که مردم در آن وقت بجهت امر خلافت
جمع شده در محلی که او را سقیفهٔ بنی ساعده مینامیدند و حضرت امیر متکفل دفن و کفن پیغمبر گردید

فضیلت هفتم آنکه وقتی پیغمبر ص از ترس مشرکین اراده کرد فرار کند بغار
مرا در رختخواب خودش خوابانید و لباس خود را بر من پوشانید چون مشرکین
بعزم کشتن او آمدند گمان کردند که من محمدم ص بعد از آن مرا بیدار نمودند و گفتند رفیق
تو کجا رفت گفتم دنبال کارش رفته پس گفتند اگر فرار کرده بود این هم با او فرار کرده بود

فضیلت هشتم آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله تعلیم من نمود هزار باب
از علم که از هر دری از آن باز میشود هزار دری از علم و این علم را تعلیم
نکرد باحدی غیر از من
بدان که از طرق شیعه و سنی اخبار باین مضمون بسیار است من جمله از امام جعفر صادق ع
نقل شده که پیغمبر ص بعلی ع تعلیم نمود هزار در از علم که از هر دری باز میشود هزار در دیگر
و در بعض اخبار دارد که رسول الله ص تعلیم نمود بعلی ع هزار کلمه که از هر کلمه

مفتوح میگردد هزار کلمه و مردم نمیدانند آنچه را خبر میدهد و در حدیث
دیگر آنکه (تعلیم نمود با و یک کلمه که از او مفتوح می شود هزار کلمه)
و از این قبیل اخبار با اندک اختلافی در الفاظ بیشمار است و در اینکه مقصود
از آن علمی که پیغمبر ص تعلیم علی ع فرمود چیست چند احتمال است
بعضی گفته اند آن اصول احکام از حلال و حرام میباشد مثل آنکه فرمود
(از رضاع حرام می شود هر کسیکه از نسب حرام است) و این یک علم است که منشعب
میگردد از وی علوم چند یعنی معلوم می شود بر شخص که همان اشخاصی که از نسب
حرامند مثل خواهر دختر خواهر دختر برادر از رضاع هم حرام می شوند
و دیگری گفته که مقصود از آن علم علم باصول ممکنات است یعنی پیغمبر ص دانا گردانید
علی ع را باصول ممکنات که از آنها ناشی میگردد حوادث کونیه
لکن ظاهر اینست آن علمیکه پیغمبر ص تعلیم حضرت امیر ع فرمود علم بعالم قضا
و قدر الهی جل شأنه میباشد یعنی عالم گردانید او را بلوح محفوظ و آنچه در آن
است و لوح محو و اثبات و آنچه از وی ظاهر میگردد تا روز قیامت و شاید مقصود
از کلمه واحده که در بعض اخبار میفرماید پیغمبر ص تعلیم علی ع نمود یک کلمه
از علم که ناشی میشود از او هزار کلمه علم بمعنای کلمه (کن) باشد چنانچه در قرآن
مجید در سوره یس میفرماید (انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون)
خلاصه معنی آنکه وقتی خداوند اراده نمود خلقت نماید چیزی را باو گوید بود
باش پس او موجود میگردد و در حدیث رسیده (که لفظی در بین نیست و لفظ
(کن) کنایه از تعلق اراده است بوجود آن چیز و آن کلمه (کن) شاید اشاره
بکلمه مشیت باشد که در اخبار رسیده که خداوند همه چیز را بمشیت خلق کرده و

مشیت

مشیت را بخود خلق نموده و علی علیه السلام بتوسط اشراق نور پیغمبر ص عالم گردید
بموارد مشیت حقتعالی و بسبب او عالم گردید بامور کن شنیده و اینکه
و از ائمه علیهم السلام رسیده استکه (وقتی ما چیزی را خواستیم خدا
خواسته است) و آنها نمی خواهند مگر آنچه را که خدا خواسته است
خلاصه شاید مقصود از آن علم علم بموارد قضاء و قدر و حکمت و تقدیر حقتعالی
و تقدس باشد که او باعتبار آنکه برگشتش بعلم واحد و مشیت واحد میباشد یکی است
و باعتبار آنکه موارد تقدیرات و موضوعات متعدد است علم بآنها هم متکثر و زیاد
است و از این جهت که گاهی از این علم تعبیر میفرماید بکلمه واحده که از وی
پیدا میگردد هزار کلمه و گاهی از او تعبیر میفرماید بهزار علم که از هر علمی
پدید می شود هزار علم دیگر
فضیلت نهم آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله بمن فرمود یا علی ع روزی
که خداوند محشور گرداند خلق اولین و آخرین را برای من منبری نصب نماید
بالاتر از منبرهای تمام انبیاء و برای تو منبری نصب کند بالاتر از منبرهای
تمام اوصیاء و تو میروی بالای آن منبر
فضیلت دهم آنکه شنیدم از پیغمبر ص که فرمود داده نمی شود در قیامت بمن مقامی
و نه چیزی مگر آنکه مسئلت مینمایم از خدا که مثل آنرا بتو بدهد
از اینجا معلوم می شود که بعد از پیغمبر ص مقام حضرت امیر ع فوق مقام تمام انبیاء میباشد
زیرا که میگردد در قیامت هم دوش پیغمبر صلی الله علیه و آله و در رتبه او
و مقام پیغمبر ص فوق مقام تمام انبیاء میباشد (آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری)
فضیلت یازدهم آنکه شنیدم پیغمبر ص میفرمود یا علی ع تو برادر منی و من

هم

هم برادر توام دست تو در دست منست تا انکه داخل بهشت شویم
نکارنده کوید بصحت پیوسته که بعد از انکه پیغمبر ص عقد اخوت و برادری انداخت
بین صحابه و هر دو نفر انها را با هم برادر کردانید حضرت امیر علیه السلام را با خود
برادر ساخت و این هم از بزرکترین فضائل او بشمار میرود

فضیلت دوازدهم انکه شنیدم رسول الله ص فرمود یا علی ع مثل تو در امت
من مثل کشتی نوح است کسی که داخل ان کشتی شد نجات یافت و کسی که مخالفت نمود
غرق شد و هلاک کردید   در جای دیکر چنین نقلشده که پیغمبر ص فرموده مثل
اهلبیت من مثل کشتی نوح است کسی که تمسک کند بانها نجات یابد و کسیکه
تخلف ورزد هلاک میکردد   یعنی کسیکه بخواهد از دریای ظلمت جهالت و کمراهی
نجات یابد و در جاده تکامل از خطرات دیو و دد قوای حیوانیه و شیطانیه محفوظ
ماند و بسعادت جاودانی نائل کردد بایستی چنك بزند بدامن کرم محمد صلی الله
علیه و اله و اهلبیت ان بزرکوار و بدل و زبان انها را دوست دارد و افعال
و کردار انها را سر مشق خود قرار دهد و کرنه سیر کردن این جاده
برای او سخت بلکه محال مینماید

فضیلت سیزدهم انکه پیغمبر صلی الله علیه و اله بدست مبارکش عمامه
خود را بر سر من پیچید و دعا کرد که خداوند مرا یاری کند و غالب کرداند
بر دشمنان خودش و فتح و فیروزی را نصیب من کرداند این بود که
باذن خدای عز و جل غالب کردیدم بر دشمنان خدای تعالی عز اسمه

فضیلت چهاردهم رسول الله ص بمن امر فرمود که بکشم دست خود را
بپستان کوسفندیکه شیر در پستان وی خشکیده بود کفتم یا رسول الله ص

چرا خود نمیکشی فرمود یا علی ع کار تو کار منست و چون دست خود را بپستان
ان کوسفند کشیدم شیر از پستان وی جاری کردید و مقداری از ان شیر به رسول
الله ص اشامانیدم پس از ان پیره زنی امد در حالی که شکایت از تشنکی میکرد من
از ان شیر بوی دادم و پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود من سؤال کردم از خدای تعالی
که بدست تو برکت دهد برای من و خداوند دعای مرا قبول فرمود

فضیلت پانزدهم انکه رسول الله ص فرمود یا علی ع نباید کسی غیر
از تو مرا غسل دهد و نباید کسی غیر از تو پنهان نماید عورت مرا و اکر غیر از
تو کسی عورت مرا ببیند دو چشمان او کور میکردد پس از ان کفتم یا رسول الله ص
در وقت غسل دادن چکونه بدن تو را بکردانم فرمود یاری کرده میشوی تو
و قسم بخدا که در وقت غسل دادن اراده نکردم بکردانم عضوی از اعضا
ان بزرکوار را مکر انکه خودش حرکت میکرد و میکشت

فضیلت شانزدهم انکه خواستم در وقت غسل دادن برهنه کنم بدن
پیغمبر صلی الله علیه و اله را پس ندائی شنیدم که کفتای وصی پیغمبر ص برهنه مکن
او را پس غسل دادم او را در حالیکه پیراهن بر بدن مبارکش بود و قسم بخدائی
که کرامی داشت او را بنبوت و تخصیص داد او را برسالت که من عورت او را
ندیدم و این از چیزهائی است که خداوند تعالی تخصیص داد مرا بانها

فضیلت هفدهم انکه خدای عز و جل فاطمه سلام الله علیها را تزویج
بمن نمود بعد از انکه ابوبکر و عمر او را خواستکاری کرده بودند و این ازدواج
در بالای هفت اسمان شد پس از ان پیغمبر صلی الله علیه و اله بمن فرمود مبارك
باد برای تو یا علی ع زیرا که خدای عز و جل تزویج کرد فاطمه ع را برای تو

کہ اغای زنان اهل بهشت میباشد و او پاره تن منست کفتم یا رسول الله ص
ایا من از تو نیستم فرمود بلی یا علی تو از منی و من از تو هستم مثل دست راست
و چپ من که هر دو از هم میباشند و از تو بی نیاز نیستم نه در دنیا و نه در اخرت
نکارنده کوید احتیاج پیغمبر ص بعلی ع در دنیا معلوم است زیرا که باتفاق شیعه
و سنّی بشمشیر علی ع دین اسلام رواج کرفت و عمر کفت (لولا سیفه لما قام
للاسلام عمود) و بعد از انحضرت هم حافظ دین و مبیّن احکام او بود
امّا احتیاج پیغمبر ص بعلی ع در اخرت شاید بجهت شفاعت باشد یا انکه همان طور
که امّت انحضرت در این عالم بواسطه وجود حضرت امیر ع باید هدایت شوند بسوی
حقتعالی و دینشان محکم شود در اخرت هم بایستی بتوسّط او بهشت روند

فضیلت هجدهم انکه رسول الله ص فرمود یا علی ع تو لی در اخرت صاحب
علم حمد و در روز قیامت مکان تو نزدیکتر است بمن از تمام مردم و مجلس من
و تو وسیع است و من در زمره پیغمبرها میباشم و تو در زمره اوصیاء پیغمبران
میباشی و بر سر تو تاج کرامت و حُقّه نور کذاشته می شود و هفتاد هزار
ملئکه اطراف تو را میکیرند تا انکه خدای عزّ و جلّ از حساب خلایق فارغ شود

فضیلت نوزدهم انکه رسول الله صلّی الله علیه و اله فرمود یا علی ع
بزودی تو با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگ میکنی و برای تو است بعدد
هر مردی از انها که با تو جنگ میکنند شفاعت صد هزار نفر از شیعیان تو
کفتم یا رسول الله ص ناکثون کیانند فرمود طلحه و زبیر که اینها بزودی با تو
بیعت میکنند در حجاز و بیعت را میشکنند در عراق و پس از انکه این دو نفر
با تو این طور کردند با انها جنگ کن زیرا که در کشتن انها پاک می شوند اهل زمین

کفتم قاسطون کیانند فرمود معویه و اصحاب او کفتم مارقین کیانند
فرمود اصحاب ذی الثدیه که اینها از دین بیرون میروند مثل انکه تیر از کمان
بیرون میرود پس بکش انها را زیرا که در کشتن انها کشایش است برای اهل زمین
و برای انها عذابی است نزدیک برای تو این کار در روز قیامت ذخیره است اخر حدیث

فضیلت بیستم انکه شنیدم رسول الله ص فرمود که مثل تو در امّت من
مثل درب (حطه است) در بنی اسرائیل و کسیکه داخل شود در ولایت تو داخل شده
است در ان درب چنانچه خدای عزّ و جلّ امر فرموده که داخل ان درب شوید

فضیلت بیست و یکم انکه شنیدم رسول الله ص فرمود من شهر علمم و علی ع
دروازه ان شهر است و هرکز نمی توان داخل شهر شد مکر از دروازه ان شهر
پس از ان فرمود یا علی بزودی تو مرا غافل میکنی عهد مرا و جهاد میکنی بر
سنّت من و مخالفت تو را مینمایند امّت من

فضیلت بیست و دوم انکه شنیدم رسول الله صلّی الله علیه و اله فرمود
بدرستیکه خدای تبارک و تعالی دو پسر من حسن ع و حسین ع را خلق نمود از نوری
که انداخت بسوی تو و فاطمه ع و ان دو نفر حرکت میکردند مثل دو کوشواره که
در کوش حرکت کند و نور ان دو نفر هفتاد برابر زیادتر از نور شهداء میباشد
یا علی ع خدای عزّ و جلّ وعده بمن داده است که انها را اکرام فرماید بکرامتی
که اکرام نمیکند باین طور احدی را غیر از انبیاء و پیغمبران

فضیلت بیست و سوم انکه رسول الله ص در ایام حیاتش عطا فرمود
بمن انکشتر و زره و کمربند خود را و در حضور تمام اصحابش و عموی من عباس
شمشیر خود را بکمر من بست و خدای عزّ و جلّ از پیغمبر ص مرا باین چیزها تخصیص داد

فضیلت بیست و چهارم انکه خدای عزوجل نازل کرد بر رسولش ایه (یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقه) یعنی ای کسانیکه ایمان اورده اید هر وقت خواستید با پیغمبر ص سر گوشی حرف بزنید جلوتر باید صدقه بدهید حضرت امیر علیه السلم میفرماید دیناری داشتم فروختم بده درهم و قبل از انکه میخواستم با پیغمبر صلی الله علیه و اله سر گوشی حرف بزنم درهمی صدقه میدادم و قسم بخدا که احدی از اصحاب پیغمبر ص نکرد این کار را در حق من نازل شد ایه (ءاشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات فاذلم تفعلوا و تاب الله علیکم) الایه یعنی ایا ترسیدید که اگر پیش از سر گوشی حرف زدن با پیغمبر ص صدقه بدهید فقیر شوید و چون صدقه ندادید خداوند از تقصیر شما در گذشت پس بپا دارید نماز را و عطا کنید زکوة را و خدا و رسول او را اطاعت نمائید و خدا بانچه میکنید عالم است پس از ان فرمود ایا میباشد توبه مگر از گناهی که صادر شده باشد از شخص

[illegible]

خلاصه میفرماید غیر از من کسی عمل باین ایه نکرد و هیچکس ترک نمودند امر خدا را و شیعه و سنی متفقا این مطلب را نقل نموده اند

فضیلت بیست و پنجم انکه شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و اله که فرمود حرام است بهشت بر پیغمبرها تا انکه من داخل شوم در ان و حرام است بهشت بر جانشین پیغمبرها تا انکه تو داخل ان شوی یا علی ع بدرستیکه خدا بتعالی بشارت داد مرا درباره تو بچیزیکه بهیچ پیغمبری پیش از من بشارت نداده بود بشارت داد مرا که تو سید و اقای تمام جانشین های پیغمبران و دو پسران تو حسن و حسین علیهما السلام در قیامت و اقایان جوانان اهل بهشت باشند

فضیلت بیست و ششم انکه برادر من جعفر طیار با ملئکه در بهشت است و خدا زینت داده او را با دو بال که از در و یاقوت و زبرجد میباشد

فضیلت بیست و هفتم انکه عموی من حمزه در بهشت اقا و بزرگ شهیدانست

فضیلت بیست و هشتم انکه رسول الله ص فرمود خدای تبارک و تعالی بمن درباره تو وعده فرمود وعدهٔ که هرگز از ان تخلف نمیکند قرار داد مرا پیغمبر ص و قرار داد تو را وصی و جانشین من و بزودی می بینی از امت من بعد از وفات من صدماتیکه موسی ع دید از فرعون و صبر کن در راه خدا تا انکه در قیامت مرا ببینی و در انجا من دوستی کنم با هر کس که در دنیا بتو دوستی نموده و دشمنی کنم با هر کس که بتو دشمنی نموده

فضیلت بیست و نهم انکه شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و اله که فرمود یا علی ع تو صاحب حوض کوثری و کسی غیر از تو مالک ان نیست و بزودی طایفهٔ میایند و از تو طلب اب مینمایند و تو میگوئی بقدر ذره هم نمیدهم پس از ان بر میگردند در حالیکه روهای انها تاریک و سیاه است و بزودی شیعیان من و شیعیان تو میایند و تو میگوئی بیائید اشامیدن کوارا و بر میگردند در حالی که صورتهای انها سفید و نورانی است

فضیلت سی ام انکه شنیدم رسول الله ص فرمود روز قیامت محشور میگردند امت من در زیر پنج علم **اول** علمی که وارد میشود بر من علم فرعون این امت است و فرعون این امت معویه است **و علم دوم** علم سامری این امت است و ان سامری عمرو بن عاص است **و علم سوم** علم جاثلیق این امت است و ان جاثلیق ابو موسی اشعری است **و علم چهارم** علم ابی اعور سلمی است و علم پنجم

علم تو است یا علی ع و مؤمنین زیر ان علم هستند و تو امام انها هستی پس از ان خدای عزّ و جلّ بان چهار دسته که زیر علم ان چهار نفر هستند میکوید بر کردید بپشت سر خودتان و تحصیل نور و روشنی کنید پس بینا نها وان نوری که پشت سر انها است بر پا می شود دیواری که از برای ان دیوار دریستکه در باطن او رحمتاست وان در زیر رحمت شیعیان منند وکسانی هستند که مراد وست داشتند و در یاری من جهاد کردند با دشمنان من وان روشنی نور مؤمنین است پس از ان ان چهار دستهٔ دیکر صدا میزنند و بانها که شیعیان منند میکویند ایا در دنیا ما با شما نبودیم شیعیان جواب میدهند بلی با ما بودید لکن فریب دادشما را نفسهای شما و مغرور کردانید شما را آرزوهای شما وکول زد شما را دیو فریبنده و بشک افتادید تا انکه رسید عرلشما وامروز از شما قبول نمی شود فدا کاو عوض و جایکاه شما اتش است و ان بدجایکاهی است پس میاید امتی شیعهٔ من و از حوض محمد صلی الله علیه و اله اب میاشامند و در دست من عصائی میباشد از عوسج که ردّ میکنم بان دشمنان خود را از حوض مثل رد کردن ساربان شتر غریبه را

فضیلت سی و یکم انکه شنید رسول الله ص فرمود اکر نبود اینکه غلوّ کنندکان از امت من بکویند درباره تو انچه را که نصاری کفتند در حق عیسی بن مریم ع درباره تو چیزی میکفتم که کذر نمیکردی بجماعتی مکر انکه خاک قدمت را برای استشفا میکرفتند

نکارنده کوید از این حدیث معلوم می شود که مقام و مرتبه حضرت امیر علیه السلام بالاتر از انستکه کفته شده و شنیده شده است وچون نصاری از عیسی بن مریم ع کاری دیدند که از عهدهٔ بشر خارج بود او را خدا یا پسر خدا کفتند وندانستند

کداو

که او نه خداست و نه پسر خداست بلکه بندهٔ خدایتعالی و مظهر و نمونهٔ صفات خدایتعالی میباشد و بظهور صفات الهی در وجود او مرده زنده میکرد وکور را بینا میکردانید یعنی برای اتمام حجت خدای متعال بدست حضرت عیسی علیه السلام مرده را زنده میکردانید وکور را شفا میداد

خلاصه انکه فعل از حقتعالی بود وظهورش بدست حضرت عیسی ع و مردم از روی نفهمی کمان میکردند که او باقتدار و قدرت بشری خود کار خدائی میکند و شاید مقصود پیغمبر ص این باشد که همانطوریکه عیسی بن مریم ع مظهر تام و تمام صفات حق است واکر بکویم یا ظاهر کنم بر مردم صفات خدائی او را از روی نفهمی باشتباه می افتند و نسبت خدائی و الوهیت باو میدهند

هم تمام صفات حقتعالی بوده هم
مظهر و نماینده

ای برادر نوعی من ملاحظه کن با انکه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله بیان نفرمود تمام فضائل علی علیه السلام را وان قدری هم که فرمود دوستان از ترس دشمن و دشمنان از حسد مخفی داشتند با این حال عدهٔ از مردم علی علیه السلام را خدا میخواندند واکر پیغمبر صلی الله علیه و اله تمام فضائل علی علیه السلام را بیان فرموده بود و دشمنی هم در بین نبود که پنهان نمایند انها را مسلماً اشخاص نفهم او را سجده میکردند

فضیلت سی و دوم انکه شنید رسول الله ص فرمود بتحقیق که حقتعالی مرا یاری کرد باینکه دل دشمنان مرا از من ترسانید و از خدا طلب نمودم که یاری نماید تو را همانطوریکه مرا یاری نموده یعنی بیندازد خوف تو را در دل دشمنان تو پس برای تو قرار داد چیزیرا که برای من قرار داد در خبر است که حضرت امیر علیه السلام فرمود مقابل و طرف نشدم در جنک با کسی مکر انکه از ترس من او خود کمک میداد مرا تا او را کشتم

فضیلت

فضیلت سی و سوم آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله دهان مبارک خود را
در گوش من گذارد و بمن تعلیم فرمود آنچه واقع شده و آنچه واقع می شود تا روز قیامت
و این تفضّلی است که خدای عزّ و جلّ بتوسّط پیغمبرش بمن فرمود

فضیلت سی و چهارم آنکه چون نصاری ادّعا کردند حقّانیّت دین خود را
و باطل بودن نبوّت پیغمبر ص را نازل کرد این آیه (فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ
مِنَ الْعِلْمِ تا آخر آیه) و بنصّ این آیه جان من و جان رسول الله ص یکی بود در معنی
و حقیقت و مقصود از زنها فاطمه سلام الله علیها بود و از پسرها حسن ع و
حسین ع و پس از آنکه نصاری پشیمان شدند و از پیغمبر ص طلب عفو نمودند
پیغمبر ص آنها را عفو فرمود و قسم بآن کسی که تورات را نازل کرد بر موسی ع
و قرآن را بر محمّد ص اگر با ما مباهله کرده بودند و ما در حقّ آنها نفرین کرده
بودیم مسخ می شدند و بصورت بوزینه و خوک میگشتند

نگارنده گوید شیعه و سنّی متّفقاً چنین نقل میکنند که پیغمبر ص بجهة اثبات
حقّانیّت اسلام با مرحقتعالی با جماعت عیسویها بنای نفرین گذارد که هر
کدام بر حق هستیم نفرین ما در حقّ دیگری قبول شود و آیه رسید که بگوای
پیغمبر ص بآنها که بجهة دعا کردن میآوریم پسران خود را و پسران شما را و زنان
خود را و زنان شما را و جانهای خود را و جانهای شما را پس تضرّع و دعا می
کنیم و قرار میدهیم لعنت خدا را بر دروغگو و پیغمبر صلّی الله علیه و آله بجهة
نفرین حاضر شد با امیرالمؤمنین و فاطمه زهراء و امام حسن و امام حسین سلام
الله علیهم و اینها پنج نفر بودند که در زیر عبا جمع شدند و بنای نفرین گذاشتند
برای دروغگو و علماء نصاری چون فهمیدند حقّانیّت آنها را بنا بعین

خود گفتند حاضر نشوید بنفرین و از پیغمبر ص طلب عفو نمائید زیرا که اگر این
پنج نفر نفرین کنند احدی از نصاری باقی نمیماند این بود که حاضر شدند بجزیه
دادن و احدی انکار ننموده   که همین پنج نفر بودند که در زیر عبا حاضر
شدند برای نفرین   و بنصّ آیه مبارکه امیرالمؤمنین علیه السّلام بمنزله جان پیغمبر
صلّی الله علیه و آله بود و از اینجا معلوم می شود که حضرت امیر دارای تمام فضائل
و کمالات پیغمبر بوده غیر از جهة پیغمبری و الّا صحیح نبود که خداوند جلّ
شانه حضرتش را بمنزله جان پیغمبر صلّی الله علیه و آله قرار دهد

فضیلت سی و پنجم روز جنگ بدر رسول الله ص فرستاد مرا در محلّ مخصوصی
و فرمود مشتی ریگ برای من بیاور من رفتم و مشتی از آن ریگها گرفتم و بوئیدم و
استشمام کردم از آنها بوی خوشی مثل بوی مشک و چون آوردم آن ریگها را
نزد پیغمبر ص آن بزرگوار آنها را پاشید بصورت کفّار و آن ریگها چهار دانه از آنش
از فردوس بود و یکی از مشرق و یکی از مغرب و یکی از زیر عرش و با هر یک از
آنها صد هزار ملک بود برای کمک ما و این هم کرامت و فضیلتی است که
مرحمت فرمود خدای تعالی باحدی نه قبل از من و نه بعد از من

فضیلت سی و ششم آنکه شنیدم پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرمود وای بر قاتل
تو او بدتر و شقی تر است از نمرود و از کسی که ناقه صالح پیغمبر را پی کرد و کشت
و از کشته شدن تو عرش خداوند رحمن میلرزد و بشارت باد تو را یا علی ع
باینکه تو در زمره صدّیقین و شهداء و صالحین میباشی

فضیلت سی و هفتم آنکه از بین اصحاب تخصیص داد مرا خدای عزّ و جلّ
بعلم ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و خاصّ و عامّ و این هم از چیزهائی است که

خدا و رسولش منت گذاردند بر من و مخصوص بمن کردانیدند و پیغمبر ص بمن فرمود یا علی ع خدای عز و جل مرا امر فرموده که نزدیک کردانم تو را بخودم و دور نکردانم تورا از خودم و عالم کردانم تورا و جفا نکنم در بارهٔ تو و برای من لازمست که اطاعت نمایم امر پروردگار خود را و برای تو لازمست که گوش بدهی و فرا کیری انچه را که تعلیم میکنم بتو

نگارنده گوید تمام مسلمین از شیعه و سنی معترفند که بین اصحاب پیغمبر ص کسی نبود که عالم بتمام خصوصیات و اسرار قران باشد مگر علی بن ابیطالب ع و تمام علما گفته‌اند و در کتب خود نوشته‌اند که ان شخص بزرگ عالم بود بظاهر قران و باطن قران و محکم قران و متشابه قران یعنی دانا بود که چه ایهٔ ظاهر است در مطلبی و چه ایهٔ محتاج بتفسیر و تأویل میباشد و عالم بود بناسخ و منسوخ قران یعنی میدانست حکم چه ایهٔ باید تا قیامت باقی باشد و حکم چه ایهٔ در وقت معینی برداشته می شود و عالم بود بعام قران و خاص قران یعنی میدانست چه ایهٔ شامل تمام مردم است و چه ایهٔ مخصوص ببعضی میباشد

خلاصه چنانچه از بسیاری از اخبار معلوم می شود از برای قران هفت باطن است و کسی غیر از امام عالم باسرار قران نیست و ظاهر ادله برای اثبات امامت واضحتر و روشن تر از این نیستکه میگوئیم اگر امام نبود که مفسر و مبین قران باشد وجود قران بیفائده بود زیرا که نزد اهلش پوشیده نیست که ظاهر قران نسبت ببسیاری از احکام مجملست یعنی اگر نبود اخبار ال محمد ص که مفسر و مبین احکام و نکات و اسرار قران باشد استفاده کردن از قران برای ما مشکل بلکه محال بنظر میامد و باعتراف دوست و دشمن

بعد از پیغمبر صلی الله علیه و اله کسی نبود که عالم بجمیع معانی قران باشد مگر علی بن ابیطالب علیه السلام و این قوی دلیلست برای اثبات امامت ان سرور زیرا که ممکن نیست علم بتمام جهات و نکات و اسرار قران مگر برای کسی که در کمالات تالی تلو پیغمبر ص باشد یعنی صاحب نفس ملکوتیه باشد و ان نیست مگر امام که قولش و کلامش بعینه قول و کلام پیغمبر ص است و تمام مسلمین متفقند که احدی بعد از پیغمبر ص دارای این مرتبه و مقام نبود غیر از حضرت امیر ع

و از اینجا معلوم میشود که بایستی در هر زمان قران و مفسر قران باهم باشند و الا حجت بر خلق تمام نمی شود اینستکه پیغمبر ص در ان حدیث مشهور میفرماید من از میان شما میروم و دو چیز بزرگ بین شما میگذارم و ان کتاب خداست یعنی قران و عترت منست یعنی امیر المؤمنین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و اینها از هم جدا نمی شوند تا در لب حوض کوثر بمن برسند

نگارنده گوید این حدیث شاهد بر ان حرفی استکه گفتیم که اگر در هر زمانی امام نباشد مفسر و مبین برای قران نخواهد بود و وجود قران کالعدم بود زیرا که عالم بتمام اسرار و نکات قران امام میباشد و بس

فضیلت سی و هشتم انکه رسول الله صلی الله علیه و اله مرا بجائی فرستاد و دعا کرد در بارهٔ من و مطلع کردانید مرا بر امور یکه بعد از حضرتش واقع میشد و از این مطلب بعضی از اصحاب پیغمبر ص غمگین گشتند و گفتند اگر قدرت داشت محمد ص پسر عموی خود را پیغمبر قرار میداد و خداوند بواسطهٔ پیغمبر صلی الله علیه و اله مرا مشرف کردانید و مطلع کردانید بر این کلام

فضیلت سی و نهم انکه شنیدم رسول الله صلی الله علیه و اله میفرمود

دروغ میگوید کسی که گمان میکند که دوست میدارد مرا و دشمن میدارد علی علیه السلام را جمع نمی شود دوستی من و دوستی او مگر در قلب مؤمن بدرستیکه خداوند قرار داد دوستان من و تورا یا علی در اول صنف سبقت گیرندگان بسوی بهشت و قرار داد دشمنان من و تورا در اول زمره که ایشانرا از امت من و ایشان را آتش میباشند

فضیلت چهلم آنکه رسول الله صلعم در بعض جنگها فرستاد مرا بسوی چاه آبی دیدم آب در آن چاه خشکیده است برگشتم و بعرض پیغمبر صلعم رسانیدم فرمود آیا در آنجا گِل بود عرض کردم بلی فرمود قدری از آن گل بیاور چون قدری از آن گل آوردم حضرت رسول صلعم در آن گل تکلمی فرمود و بامر او گل را انداختم در آن چاه خشکیده پس از آن آب جوشید از زمین بقدریکه پر گشت اطراف چاه از آب و بعد از آنکه پیغمبر صلعم را از این قضیه خبردار نمودم فرمود یا علی ع آب ایستاد و از برکت تو بوده که آب از زمین جوشید و این فضیلت مختص بمن نیست واحدی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله را از این فضیلت نبوده غیر از من

فضیلت چهل و یکم آنکه شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و آله که فرمود بشارت باد تورا یا علی ع باینکه جبرئیل آمد نزد من و گفت یا محمد صلعم بدرستیکه خدای تبارک و تعالی نظر کرد باصحاب تو و یافت پسر عموی تو و شوهر دختر تورا بهترین اصحاب تو پس قرار داد اورا وصی تو و رساننده دین تو بمردم

فضیلت چهل و دوم آنکه شنیدم رسول الله صلعم فرمود بشارت باد تورا یا علی که در بهشت منزل تو روبروی منزل من است و تو در رفقا علی در اعلی علیین با من هستی گفتم یا رسول الله صلعم اعلی علیین چیست فرمود قبه ایست از دُرّ سفید که از برای او هفتاد هزار لنگه در است و آن منزل من و منزل تو است

فضیلت چهل و سوم آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که خدای عزوجل ثابت و راسخ گردانید دوستی مرا در قلوب مؤمنین و همچنین راسخ و ثابت گردانید دوستی تورا یا علی ع در قلوب مؤمنین و ثابت و راسخ گردانید بغض من و تورا در قلوب منافقین پس دوست نمیدارد تورا مگر مؤمن پرهیزکار و دشمن نمیدارد تورا مگر منافق کافر

فضیلت چهل و چهارم آنکه شنیدم رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود از عرب دشمن نمیدارد تورا مگر ولدالزنا و از عجم دشمن نمیدارد تورا مگر شقی و بدعاقبت و از زنها دشمن نمیدارد تورا مگر سلیطهٔ فاحشه

فضیلت چهل و پنجم آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله طلب کرد مرا در حالیکه مبتلا بچشم درد بودم و قدری از آب دهن خود در چشم من انداخت و گفت خدایا قرار بده گرمی این چشم را در سردی و خنکی او و قرار بده سردی و خنکی او را در گرمی او و قسم بخدا تا حال دیگر ندیدم چشم درد را

فضیلت چهل و ششم آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله امر فرمود ببستن تمام درهائیکه از خانه های اصحاب و عموهای خود باز بود بمسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و در خانهٔ مرا باذن خدای عزوجل باز گذارد پس نمیباشد برای احدی فضیلتی و منقبتی مثل فضیلت و منقبت من

فضیلت چهل و هفتم آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله بمن امر فرمود که قروضش را اداء نمایم و بهر کس وعده عطائی نموده وفا کنم گفتم یا رسول الله صلعم میدانی که من مالی ندارم که قروض تورا اداء کنم و بوعده های تو وفا نمایم فرمود خداوند کمک مینماید تورا این بود که هر وقت اراده نمودم قرضی از قروض اورا اداء نمایم یا وعده از وعده هائی که بمردم داده بود وفا نمایم

خداوند آسان میکرد برای من تا انکه قرضهای او را رد نمودم و بوعدههای او عمل نمودم و شمردم هشتاد هزار شد و باقی نماند از انها مگر اندکی.
و بامام حسن علیه السلام وصیت کردم که باقی مانده را رد نماید

فضیلت چهل و هشتم انکه رسول الله صلی الله علیه و اله امد منزل من و سه روز بود که ما طعامی نخورده بودیم فرمود یا علی ع ایا طعامی نزد تو هست گفتم قسم بان کسی که گرامی داشت تو را و برگزید تو را به پیغمبری که سه روز است من و زوجه ام و پسرهایم طعامی نخورده ایم پس از ان پیغمبر ص فرمود ای فاطمه ع داخل اطاق شو و نظر کن ایا چیزی مییابی فاطمه ع گفت من الآن از اطاق بیرون امدم چیزی نبود گفتم یا رسول الله ص من خود بروم در اطاق فرمود بسم الله بگو و داخل شو چون داخل شدم دیدم طبقی از خرمای تازه و ظرفی از نان و آب گوشت موجود است انها را اوردم نزد پیغمبر ص فرمود ایا دیدی ان کسی که این طعام را اورد گفتم بلی فرمود وصف او را بیان کن گفتم بین سرخی و سبزی و زردی بود فرمود این خطهای بال جبرئیل است که زینت کرده است بدر و یاقوت پس ما خوردیم از ان آبگوشت تا انکه سیر شدیم پس دیده نشد مگر جای انگشت و دست ما در آن طعام (یعنی با اینکه همه خوردیم و سیر شدیم کم نشد از ان) و خدای تعالی جل شأنه این فضیلت را مختص بمن کردانید

فضیلت چهل و نهم بدرستی که خدای تبارک و تعالی تخصیص داد پیغمبر ص را بنبوت و تخصیص داد مرا پیغمبر ص بوصایت و کسی که دوست دارد مرا سعید است و محشور میکردد در زمره انبیاء

فضیلت پنجاهم چون بر پیغمبر صلی الله علیه و اله سوره برائت نازل شد حضرت رسول ص بتوسط ابوبکر فرستاد او را برای اهل مکه و چون ابابکر ان

سوره را برد که برای اهل مکه قرائت کند جبرئیل امد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و اله یا خود تا این کار را بکن یا مردی از تو پس از ان پیغمبر ص مرا سوار نمود بر شتر خودش که غضباء نام داشت و من رفتم تا رسیدم بابابکر در منزل ذی الحلیفه و ان سوره برائه را از او گرفتم و خدای عز و جل تخصیص داد مرا باین فضیلت

فضیلت پنجاه و یکم انکه رسول الله صلی الله علیه و اله روز غدیر مرا در مقابل تمام مردم بلند کرد و فرمود کسی که من صاحب اختیار او هستم علی علیه السلام صاحب اختیار اوست و دور باشند از رحمت حق تعالی طایفه ستمکاران

فضیلت پنجاه و دوم انکه رسول الله صلی الله علیه و اله فرمود یا علی علیه السلام ایا میخواهی تعلیم تو نمایم کلماتیکه جبرئیل ع تعلیم من نموده گفتم بلی فرمود بگو یَا رَازِقَ الْمُقِلِّینَ وَیَا رَاحِمَ الْمَسَاکِینَ وَیَا اَسْمَعَ السَّامِعِینَ وَیَا اَبْصَرَ النَّاظِرِینَ وَیَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ اِرْحَمْنِی وَارْزُقْنِی

فضیلت پنجاه و سوم بدرستی که خداوند تبارک و تعالی دنیا را فانی نمیکند تا انکه قائم ما ال محمد صلی الله علیه و اله ظاهر کردد و دشمنان ما را میکشد و جزیه نمیکیرد و صلیب و بتها را میشکند و جهاد را برپای دارد و حق ما را از مال مردم بکیرد و بالسویه قسمت کند و بین رعایا عدالت نماید

فضیلت پنجاه و چهارم انکه شنیدم رسول الله صلی الله علیه و اله فرمود زود باشد که لعنت کنند تو را یا علی ع بنی امیه و ملئکه بهر لعنتی که میکردانند برانها هزار لعنت و چون امام قائم ع ظاهر شد انها را چهل سال لعنت میکند

فضیلت پنجاه و پنجم انکه شنیدم رسول الله ص فرمود زود باشد که جماعتی از امت من درباره تو بامتحان و ابتلاء بیفتند و بگویند رسول الله ص

بعد از فوت خودش چیزی نگذاشت پس در چه چیز علی علیه السلام وصی او باشد
آیا نیست کتاب پروردگار من بهترین چیزها بعد از خدای عز و جل و بعد از
آن پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود بحق آنکسیکه مبعوث کردانید مرا بحق و
راستی اگر تو بخوبی و درستی جمع نکرده بودی قرآنرا هیچوقت قرآن جمع
نشده بود پس خدا تعالی بین اصحاب مرا تخصیص داد باین فضیلت و منقبت
فضیلت پنجاه و ششم آنکه خدای تبارک و تعالی تخصیص داد مرا
بچیزیکه با و تخصیص داد اولیاء و اهل طاعتش را و قرار داد مرا وارث محمد صلی الله
علیه و آله و هر کس محزون کند وارث را محزون کرده است موروث را اگر پیغمبر باشد
و کسیکه مسرور کرداند وارث را که من باشم مسرور کرده است پیغمبر ص را و حضرت
امیر علیه السلام بانگشت مبارک اشاره فرمود بسوی مدینه و چون این فقره از
حدیث قدری اجمال دارد چند احتمال دیگری در وی میرود که ممکن است معنی
دیگری از آن اراده شده باشد لکن بجهت اقتضا اکتفا کردیم بهمین یک معنی
فضیلت پنجاه و هفتم آنکه در بعض از جنگها آب مفقود و تمام شده بود
پیغمبر صلی الله علیه و آله بمن فرمود یا علی برو نزد این سنگ و بگو من رسول رسول
خدا هستم برای من جاری کردان آب را و قسم بخدائیکه گرامی کردانید پیغمبر را
بنبوت و حقیقتکه این خبر را بآن سنگ رسانیدم ظاهر کردید در آن سنگ چیزی
مثل پستان گاو و از هر پستانی از آن پستانها آب جاری گردید و چون آب را
دیدم بسرعت آمدم نزد پیغمبر ص و او را خبردار نمودم فرمود یا علی برو و آن
آب بگیر و لشکر آمدند و از آن آب آشامیدند و مشکها و ظرفهای خود را
پر نمودند و حیوانات خود را سیراب کردند و وضو گرفتند و خدای تبارک و تعالی

این

این کرامت را مختص بمن کردانید و بین اصحاب پیغمبر ص از کسی همچو کرامتی ظاهر نشده
فضیلت پنجاه و هشتم آنکه در بعض جنگها آب تمام شده بود رسول الله صلی
الله علیه و آله فرمود یا علی بیاور یکظرف آب خوردی چون آوردم دست راست
مبارکش را با دست من داخل آن ظرف فرمود پس از آن امر کرد که بجوشد آب
پس بکلام پیغمبر ص آب از میان انگشتان ما جوشید و بیرون آمد
فضیلت پنجاه و نهم آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله مرا فرستاد بسوی
قلعه خیبر و چون رسیدم بقلعه خیبر دیدم در خیبر بسته است بشدت در را
حرکت دادم و کندم او را و بقدر چهل قدم دور انداختم و داخل شدم در قلعه
خیبر پس مرحب بجنگ من آمد و حمله کرد بر من و من بر وی حمله نمودم و زمین را
از خون وی سیراب نمودم و قبل از من پیغمبر ص دو نفر را برای فتح قلعه خیبر
فرستاده بود و آنها چون نتوانستند عبوس کرده و روی در هم کشیده برگشتند
فضیلت شصتم آنکه من کشتم عمرو بن عبدود را و حال آنکه مقابل
هزار مرد شمرده می شد یعنی شجاعت و تهیب او بقدر هزار مرد بود
فضیلت شصت و یکم آنکه شنیدم رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
یا علی مثال تو در امت من مثال سوره (قل هو الله احد) است در قرآن پس
کسیکه دوست بدارد ترا بقلبش مثل آنستکه قرائت کرده است یک ثلث قرآنرا
و کسیکه دوست بدارد ترا بقلبش و یاری کند ترا بزبانش مثل کسی است
که دو ثلث قرآن را قرائت کرده باشد و کسیکه دوست بدارد ترا بقلبش
و یاری کند ترا بدست و زبانش مثل کسی است که تمام قرآنرا قرائت کرده باشد
فضیلت شصت و دوم آنکه با رسول الله صلی الله علیه و آله بودم

در تمام

در تمام سواریها و جنگها و علم بدست من بود

فضیلت شصت و سوم انکه هرگز از جنگ فرار نکردم و در جنگ با احدی طرف نشدم مگر انکه زمین را از خون وی اب دادم

فضیلت شصت و چهارم انکه وقتی مرغ بریان کردهٔ از بهشت اوردند نزد پیغمبر صلی الله علیه و اله حضرت از خدا طلب نمود که داخل شود براو کسی که دوست ترین خلق باشد نزد حضرت و بتوفیق خدا بتنهائی من داخل شدم براو و از آن مرغ بریان کرده خوردم

فضیلت شصت و پنجم انکه من در مسجد نماز میخواندم فقیر سائلی امد و سؤال کرد و من در حال رکوع انگشتری که در انگشت داشتم باو دادم پس از ان خدا یتعالی نازل فرمود در بارهٔ من ایهٔ (انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون) را

نگارنده گوید این ایهٔ شریفه اصل و دلیل بزرگی است از برای اثبات امامت امیر المؤمنین علیه السلام زیرا که باتفاق شیعه و سنی وقتیکه حضرت امیر ع در حال رکوع انگشتر خود را بسائل انفاق فرمود این ایهٔ مبارکه در شأن او نازل گردید و مفاد ایهٔ مبارکه اینستکه خدای متعال خطاب بمؤمنین میفرماید که اینست و جز این نیستکه صاحب اختیار شما خداست و پیغمبر ص او و کسانیکه ایمان اورده اند و در حال رکوع انفاق نمودند و خدای تبارک و تعالی در این ایهٔ مبارکه مقارن فرموده ولایت و صاحب اختیاری حضرت امیر ع را با خودش و پیغمبر اکرمش ص

فضیلت شصت و ششم انکه خدا یتعالی دو مرتبه خورشید را برای من بر گردانید و برای احدی از امت محمد صلی الله علیه و اله غیر از من خورشید را بر نگردانید

فضیلت شصت و هفتم انکه پیغمبر صلی الله علیه و اله امر فرمود بمؤمنین

که بخوانند

که بخوانند مرا با میر المؤمنین در ایام حیاتش و بعد از مرگش و این هم از مختصات من گردید زیرا که این لقب را باحدی غیر از من نداد

فضیلت شصت و هشتم انکه رسول الله صلی الله علیه و اله فرمود یا علی ع روز قیامت از باطن عرش منادی نداء میکند کجاست سرور و اقای تمام انبیاء پس میایستم من باز نداء میکند کجاست سرور و اقای تمام اوصیاء پس میایستی تو و میاید رضوان با کلیدهای بهشت و میاید مالک جهنم با کلیدهای جهنم و میگویند خدا یتعالی بما امر فرموده کلیدهای بهشت و جهنم را بتو دهیم و ما امر میکنیم بتو که انها را بدهی بعلی بن ابیطالب علیه السلام و میباشی تو یا علی قسمت کنندهٔ بهشت و جهنم

فضیلت شصت و نهم انکه شنیدم رسول الله صلی الله علیه و اله فرمود اگر تو نبودی شناخته و تمیز داده نمی شدند مؤمنین از منافقین

فضیلت هفتادم انکه رسول الله صلی الله علیه و اله خود خوابید و خوابانید مرا و دخترش فاطمه را و دو پسرم حسن و حسین صلوات الله علیهما را و انداخت روی ما یک عبای قطوانیه و خدا یتعالی در شان ما نازل گردانید این ایه را (انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا) یعنی اینست و جز این نیست که خدای اراده کرده استکه ببرد از شما اهل البیت رجس و پلیدی را و بسیار پاکیزه گرداند شما را و جبرئیل گفت منهم از شما هستم و گردید ششمی ما

مطلب سوم از باب دوم در بیان انکه حضرت امیر علیه السلام قسمت کنندهٔ بهشت و جهنم است اخبار در این خصوص از طرق شیعه و سنی بسیار است لکن بجهت اختصار اقتصار می شود بذکر چند حدیث که متفق علیه شیعه و سنی است

در یکی

دریکی از کتابهای معتبره سنی مینویسد که پیغمبر صلی الله علیه واله فرمود یا علی
روزیکه قیامت برپا شود تختی از نور برای تو زده میشود و بر سر تو تاجی میباشد
که از شدت نور آن نزدیک میشود اهل محشر کور شوند پس از آن از جانب خدای عز
وجل ندائی شنیده میشود که کجا میباشد وصی محمد رسول الله ص تو کوئی حاضرم
دومرتبه نداء میرسد داخل بهشت کردان کسانی را که دوست میدارند ترا و داخل
جهنم کردان کسانی را که دشمن میدارند ترا یا علی ع تو قسمت کنندهٔ بهشت و جهنم میباشی
صاحب کتاب ینابیع المودة از کتاب غرائب السمطین که یکی از کتابهای معتبره نزد اهل
سنت است چنین نقل میکند که پیغمبر صلی الله علیه واله باصحاب خود فرمود
هروقت خواستید از خدای عز و جل چیزی سؤال کنید پس برای
برای من است وسیله اصحاب عرض کردند چه چیز است وسیله فرمود درجه
ایست در بهشت و برای او است هزار پله و بین هر پلهٔ تا پله دیگر یکماه راه رفتن
اسب جوانست در یکماه و هر پلهٔ از یکنوع از جواهرات ساخته شده یکی از
لؤلؤ یکی از یاقوت یکی از زمرد یکی از زبرجد یکی از مرجان
یکی از کافور یکی از نور یکی از عنبر و همین طور این هزار پله ساخته شده
از جواهرات کوناکون میباشد و این درجه بین درجه های پیغمبران مثل ماه است
بین ستارکان و منادی نداء میکند این درجه محمد صلی الله علیه واله خاتم
پیغمبران میباشد و دران روز من پوشیده ام لباسی از نور و بر سر منست
تاج رسالت و اکلیل کرامت و علی بن ابیطالب علیه السلام پیش روی من است و بدست
اوست علم من وان لواء حمد است و بران نوشته شده (لا اله الا الله محمد
رسول الله ص علی ولی الله ع) و دوستان علی ع رستکار و فائزند تا انکه

من

من در بالای ان درجه میروم و علی علیه السلام یک درجه از من پائین تر است و
علم من بدست او ست و دران روز باقی نمیماند پیغمبری و نه صدیقی و نه شهیدی
و نه مؤمنی مکر انکه چشم خود را بالا میکند و بسوی ما نظر میکند و کویند خوشا
بحال این دو بنده که چه قدر خداوند انها را کرامی داشته پس منادی نداء
میکند بطوریکه همه خلایق صدا او را می شنوند که این دوست خدا محمد ص است
و این ولی خدا علی ع است و میاید رضوان خزینه دار بهشت و کوید یا رسول الله
پروردکار مرا امر کرده که کلیدهای بهشت را بدهم بتو و من میکیرم انها را و
میدهم برادرم علی علیه السلام و میاید خزینه دار جهنم و کوید یا رسول الله ص
پروردکار من امر فرموده که کلیدهای جهنم را بدهم بتو و من میکیرم انها را
و میدهم برادرم علی ع و علی ع می ایستد بر طرف جهنم و زبانه اتش را
بدست خود میکرد در حالیکه شعلهٔ اتش بالا میرود و جهنم در غایت حرارت
و کرمی میباشد و جهنم فریاد میکند یا علی ع واکذار مرا نور تو شراره
مرا خاموش کرده است و علی علیه السلام باتش کوید واکذار این شخص را که
دوست من است و بکیر انرا که دشمن من است و دران روز جهنم اطاعتش
برای علی علیه السلام زیادتر است از بندهٔ یکی از شما نسبت به اقایش
از این جهت علی علیه السلام قسمت کنندهٔ بهشت و جهنم میباشد
از کتاب مناقب که نیز یکی از کتابهای معتبره سنیها است چنین نقل شده
که رسول الله صلی الله علیه واله فرمود یا علی علیه السلام تو وصی منی جنکیدن
با تو جنکیدن با من است و صلح کردن با تو صلح کردن با منست و تو امامی
و پدر یازده امام هستی و انها طاهر و معصوم میباشند و از انها است

مهدی

مهدی قائم عج وان کسی استکه زمین را پر میکند از عدل و درستی یا علی وای بکسی که دشمن بدارد شما را اگر مردی تو را و اولاد تو را بجهت خدا دوست بدارد خدا او را محشور میکرداند با تو و اولاد تو و شما در درجات بلند با من هستید و تو قسمت کننده بهشت و جهنم می باشی دوستانت را داخل بهشت میکنی و دشمنانت را داخل جهنم

در کتاب ینابیع المودة از یکی از کتابهای معتبر سنی نقل میکند که روزی مأمون بامام رضا علیه السلام گفت مرا خبر بده از حدیث امیرالمؤمنین علی علیه السلام که بچه جهت گردید قسمت کننده بهشت وجهنم امام رضا ع فرمود آیا تو روایت نکردی از آباء و اجداد تا از عباس که گفت شنیدم از رسول الله صلی الله علیه واله که فرمود دوستی علی علیه السلام ایمانست و دشمنی او کفر مامون گفت بلی امام رضا ع فرمود چون بهشت برای مؤمن است و آتش برای کافر بهشت وجهنم قسمت میشود بر دوستی و دشمنی او باین جهت او قسمت کننده بهشت وجهنم است پس از آن مأمون گفت بجان خودم تو وارث علم رسول الله میباشی ابوالصلت گفت چون امام رضا علیه السلام بمنزل خود برگشت گفتم ای پسر رسول الله ص فدای تو شوم چه نیکو بمأمون جواب دادی فرمود ای اباصلت تکلم کردم با وی همان طوریکه بود و شنیدم که پدرم از آبائش از علی علیه السلام چنین حکایت میکرد که رسول الله ص فرمود یا علی تو قسمت کننده بهشت و جهنم میباشی و روز قیامت باتش گوئی این برای تو است بگیر و این برای منست واگذار

نکادنده گویند سر آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام قسمت کننده بهشت وجهنم است

همان

همانست که حضرت ثامن الائمه امام رضا علیه السلام فرموده که چون دوستی و محبت او ایمانست و دشمنی و بغض او کفر است و بهشت برای اهل ایمان و جهنم برای اهل کفر میباشد پس بدوستی و دشمنی او بهشت و جهنم قسمت میگردد وسر آنکه دوستی او ایمان و دشمنی او کفر میباشد اینستکه از بیانات سابقه معلوم شد که محبت و دوستی وی بعینه دوستی و محبت حقتعالی است و همین طور اطاعت و فرمان برداری وی بعینه اطاعت و فرمان برداری حقتعالی میباشد و او دست (آیة الله العظمی و مظهر اتم اسماء الحسنی و حجة الله الکبری) بر تمام خلایق و هر کس چنگ زد بدامن ولایت او و اولاد طاهرین او رستگار گردید و هدایت یافت و هر کس تخلف ورزید و دور گردانید گمراه شد و هلاک گردید پیوست

خلاصه محبت گوهر گران بهائی استکه در هر قلبی یافت شود صفات محبوب را بخود جذب میکند وان یگانه چیزیستکه سبب ربط و اتصال بین محب و محبوب خود میگردد و از اینجا معلوم میشود سر حدیث نبوی ص که فرمود (روز قیامت هر کسی محشور میشود با آنکه دوست میداشت او را) زیرا که علقه محبت باعث یگانگی و اتحاد می شود و یگانگی و اتحاد سبب آن میگردد که بعضی از صفات محبوب در آینه قلب محب جلوه گر گردد و اینستکه سر آنکه فرموده اگر بقدر خردلی محبت علی علیه السلام در قلب کسی باشد آتش جهنم ضرر بوی نمیرساند بلی چگونه آتش میسوزاند کسی را که پیوند کرده با دوستی از دوستان خدا اگر قطره ناچیزی خود را متصل گرداند بدریای محیط البته موج میگردد بوجود دریا و باقی میماند ببقاء دریا و از آفت حرارت خورشید محفوظ میماند و اسم دریا را بخود میگیرد و هم چنین اگر نخ نازکی با موی باریکی خود را

بچسباند

بچسباند بطناب محکمی بسبب ان طناب محکم میکردد یعنی موجود میکردد
بوجود طناب واسم طناب بخود میکیرد   وان شخص دوم عالم امکان
بچند جهت رهنما و هدایت کننده شیعیان و محبان خود میباشد **اول** بقول
وکلام و مواعظ و نصایحش چنانچه کتب تواریخ ودفاتر پر است از کلمات جان بخش
خدائیش **دوم** بافعال حسنه و سیرت نیکویش و عبادات وابتهاجات و
عبودیتش که هرکس متابعت و پیروی کرد او را بشاه راه نجات هدایت کردید و
هرکس مخالفت ورزید در دریای ظلمت خودسری هلاک کردید **سوم**
باخلاق حمیده وصفات وملکات ملکوتیه اش که هریک از افعال وملکاتش
سرمشقی است از برای دوستان خود که اکر ترشحی از کوچکترین صفات حمیده اش
برسد بدوستی از دوستانش شراره آتش قوای حیوانیه او را خاموش میکرداند
و او محبوب حقتعالی میکردد **چهارم** بحقیقت روحانیه اش و بارتباط
واستغراق وجودش در لجه بحر عظمت حقتعالی و بان جهتی که کردیده مظهر و بینده تمام
جمیع صفات الهی عز اسمه جذب میکند و میکشاند دوستان خود را بسوی حقتعالی
خلاصه اثر دوستی و محبت بدوستان خدا اینستکه بان قوه محبت که مثل
اهن ربا است اتصال و ربط دهد بین محب و محبوب و متصف کردد محب ببعض
صفات محبوب   و از اینجا معلوم می شود که معیار صحیح برای شناخته شدن
دوستان حضرت امیر علیه السلام اینستکه بعضی از صفات حمیده و اخلاق ملکوتیه ان مولی
در اینه وجودش ظاهر و هویدا کردد   و بسبب ان دوستی و محبت شخص محب
محبوب حقتعالی کردد و بواسطه او قرب جوار احدیت پیدا کند این است سر اینکه
دوستی علی علیه السلام ایمانست و دشمنی او کفر است   پس معلوم شد که محبت
یکانه

راه راه مصطفی صلعم و آل او است
چون بلا انتهی بود کاین ره نکو است
راه حیدر دو که اهل در راه او
نور حق بیدار از دل آگاه او
راه راه او است دیگر راه نیست
کند عی راه دیگر خطا است

یکانه چیزیستکه انسانرا از پستی طبیعت باوج سعادت و رفعت ملکوتیه میکشاند
باب سوم در ذکر بعضی از معجزات مولی الموالی امیرالمؤمنین ع و دارای دو مطلب است
مطلب اول در بیان بعض معجزات وکراماتیکه متفق علیه بین عامه
وخاصه میباشد و مخالفین در این باب کتابهای بسیار نوشته اند مثل فصول
المهمه شیخ نورالدین مالکی وتاریخ شیخ کمال الدین شافعی وتاریخ ابن
جوزی وشرح ابن ابی الحدید معتزلی وغیر اینها ویکی از کراماتیکه احدی
انکار انرا ننموده و بسیاری از علماء سنی در کتابهای خود نوشته اند و تمام انها
اعتراف مینمایند که این کار از عهده بشر خارج میباشد واقعه خیبر است
در کتاب نورالعیون مینویسد که سید بن طاوس علیه الرحمه در کتاب طرائف
بیشتر از سیزده طریق از مسند احمد حنبل و بیست و از ده طریق دیکر از صحیح مسلم
و بیست و از ده طریق دیکر از مناقب ابن مغازلی و از جمع بین الصحاح بروایت ترمذی
و از تفسیر ثعلبی بیست و سند دیکر تا انکه میفرماید و سایر محدثین اخبار ائمه
طاهرین بروایاتیکه موجب علم و یقین می شود باتفاق و تهای جزئی و لفظی و اتحاد
معنوی روایت نموده اند   که چون جناب سید البشر صلی الله علیه و اله متوجه
غزوه خیبر کردید و دران سفر قحط و غلای شدیدی در میان لشکر بهم رسید و
درد سری نیز بان سرور عارض کردیده بود و ابوبکر و عمر و عثمان هریک
روزی علم نصرت ان سید امم را برداشتند و بالشکر روی بفتح خیبر نهادند
و هریک نا امید بر کردیدند و اصحاب خود را از یهود خیبر ترسانیدند و جناب
رسالتمآب از این مقدمه اکاه کردید فرمود والله فردا علم را بشخصی خواهم
بخشید که خدا و رسولرا دوست دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند
وجل

وجنگ کننده غیر فرار کننده باشد و در ان شب بزرگان مهاجرین و انصار با انتظار
سرکرده گی علم احمد مختار ص تا هنگام صبح بیدار بودند بجز یکه عمر بن الخطاب
با وجود بی رغبتی از امارت و سرکردگی تمام انشب در پیچ و تاب بود باامید انکه
فردا مرا طلب کند و علم را بمن سپارند چون صبح شد هر یک از اصحاب خود را بلباس
جنگ اراسته بر در بارگاه ان نبی رحمت ص باامید امارت کردن کشیدند
ناگاه دیدند که پیغمبر ص احوال علی ع را پرسید و از اصحاب خود جواب شنید که
چشم دردی دارد که قادر بر حرکت نیست پس پیغمبر صلی الله علیه واله ابوذر
و سلمان را فرستاد تا دست حیدر کرار را گرفتند با دیده رمد رسیده و چشمها
برهم چسبیده او را اوردند پیغمبر ص او را نزد خود طلبید و اب دهان معجز نمای
خود را بر چشم وی مالید فورا شفاء یافت بطوریکه دیگر انحضرت چشم درد
ندید پس از ان فرمود بارخدایا علی ع را از گرما و سرما نگاه دار و او را بر
دشمن نصرت ده که او بنده تو و دوست تو و دوست پیغمبر ص تو است در جنگها
استوار و غیر فرار کننده است از ان جهت بود که حضرت امیر علیه السلام در زمستان
جامه تابستان و در تابستان جامه زمستان میپوشید و میفرمود از روز خیبر
بدعای پیغمبر ص دیگر سرما و گرما ندیدم   پس جامه سرخ ارغوانی بخلعت
بوی پوشانید و علم را بدست او داد و روانه فتح خیبر گردانید و فرمود که
همه جا باید بسرعت بروی تا فتح قلعه را بفضل خدا بنمائی   پس از ان حضرت
بشتاب روی بقلعه نمود و لشکر را شکست داد و مرحب خیبری را بیک ضربت با کلاه
خود و کلاه دیگر که از سنگ ساخته بود و بر سر نهاده بود بدو نیم گردانید
و از خندق جسته و علم را در پای قلعه نصب فرمود اهل قلعه چونکه این جلادت

از شیر یزدان دیدند بذلت و هلاک خود یقین کردند و همگی داخل قلعه گشتند
و در دروازه قلعه را محکم بستند و بر برجها رفتند و با تیر و سنگ بنیاد جنگ نهادند
و در این گیر و دار سپر از دست حیدر کرار افتاد بناچاری روی بدروازه قلعه
خیبر نهاد و در دروازه شهر را که هیجده ذرع طول ان بود و از سنگ خارا
با اهن خالص ساخته بودند و چهل نفر برای بستن و گشودن ان موکل
بودند و هفتاد نفر قادر بر حرکت دادن ان در نبودند حضرت امیر علیه السلام
اراده کندن ان در را نمود و چون حلقه از برای ان در نبود بزور پنجه
ید اللهی دست خود را در ان در مانند خمیر داخل گردانید و ان در را بزور
بازوی خود جنبانید چنان حرکتی داد که اهل خیبر گمان کردند که زمین زلزله
شده و صفیه خیبریه در قصر خود از روی تخت بزمین غلطید و از قوم خود
پرسید که این چه زلزله و اضطراب است گفتند علی ع از روی غضب در را کندن
داشت پس دفعه دیگر در را حرکت داد و انرا از جای کنده در عوض سپر
مدتی بالای سر خود جای داد و با دشمن دیگر مشغول جنگ گردید و بعد از
فراغ از جنگ چهل ذرع انرا در هوا پرتاب نموده و چهل ذرع دیگر از
عقب سر خود بدور انداخت و قلعه را تصرف کرد
بعد از رسیدن خبر فتح خیبر جناب خیر البشر ص با هشت هزار و هفتصد نفر
از لشکر فیروزی اثر روی بان کشور نمودند چند صفدر باز همان در را
از زمین بلند کرده انرا بر دو دست گرفته بر خندقیکه عرض ان بیست ذرع
بود در عوض تخته جسر ان خندق قرار داده تا همگی لشکر از ان جسر گذشتند
و بمطلب رسیده وارد قلعه شدند   عمر از ان سرور پرسید سنگینی در

چه قدر بود فرمود از سپر یکه داشتم سنگین تر نمود دیگری پرسید که
سنگینی در باعبور لشکر خیر البشر ص چه قدر بود فرمود از کندن در دشوار تر بود
و پیوسته ان نبی مجید ص ایستاده بود و وصی رشید خود را امید بد و شکر و
حمد خداوند مجید را بتقدیم میرسانید
بعضی از اصحاب گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و اله از قوه علی علیه السلام از
برداشتن در و انداختن و سپر کردن بتعجب نمائیم لکن از جسر ساختن و یکجانب در را
گرفتن و گذشتن لشکر تعجب میکنیم فرمود ای مرد چرا دست علی علیه السلام را می
بینی و بر پایها و نظر نمیکنی چون بفرموده انحضرت بپایهای ان سرور نظر کردند دیدند
بر هوا ایستاده و پای مبارکش بزمین نرسید گفتند این عجبتر است که سا حوض کوثر هوا را
مقر پای خود قرار داده فرمود مقر پایها و بر هوا نیست بلکه بر شهپر جبرئیل مقرب سبحانی است
و در کتاب اعلام الوری و امالی ابن زیادی را نقل نموده
پس از ان آن بزرگوار از روی مسرت و افتخار بحیدر کرار خطاب فرمود که یا علی ع
اگر از ترس این نبود که طایفه از امت من در باره تو گویند انچه جماعت نصاری در
باره عیسی بن مریم گفتند امروز در فضیلت تو سخنی میگفتم که بطایفه از مردم نگذ
مگر انکه از خاک پای تو و از فضول اب طهارت تو استشفا نمایند ولکن همین بس
تو از منی و من از تو و تو وارث منی و من وارث تو و مقام تو نزد من مثل منزلت
هارون است نزد موسی ع غیر از انکه پیغمبری بعد از من نیست قرض مرا ادا میکنی
و با دشمنان من بر سنت من مقاتله مینمائی و تو در قیامت از تمام مردمان بمن نزدیکتری
و تو اول کسی هستی که با من خلعت کرامت الهی میپوشی و تو اول کسی هستی
از امت من که داخل بهشت میگردی و بدرستیکه شیعیان تو بر منبرهای نور با روهای

سفید

سفید در اطراف من میایند و شفاعت ایشانرا مینمایم و ایشانرا در بهشت همسایه
خود می نشانم و بدرستیکه جنگ کردن با تو جنگ کردن با من است و صلح کردن با تو
صلح کردن با من است و سر تو سر من است و علانیه تو علانیه من است و باطن تو
مثل باطن منست و فرزند تو فرزند من است و بوعده های من تو وفا خواهی نمود
و پیوسته حق با تو و بزبان تو جاری خواهد بود و همیشه حق در دل تو و پیش چشم
تو روشن است و ایمان تو مخلوط با گوشت و خون تو است و مثل ایمان من میباشد
و دشمنان تو وارد حوض من نمی شوند و دوستان تو هرگز از حوض کوثر
غائب نمیگردند و از تو مفارقت نمی نمایند
پس ان ولی رب العزة از بشارتهای ان نبی رحمت سر بسجده نهاد و خداوند منانرا
بر نعمت ایمان و تعلیم قران و تکریم بدوستی و محبت ان سید پیغمبران شکرهای پایان
نمود پس ان حبیب خدا فرمود یا علی ع اگر بعد از من تو نبودی کسی مرا نمی شناخت
دویم از معجزاتیکه مشهور و معروفست بین شیعه و سنی اینست
که با مر پروردگار چند دفعه خورشید برگشت برای ان ولی کردگار
محققین از علماء سنی در کتب معتبره خود بطرق متعدده حدیث رد شمس را نقل نموده
اند چنانچه در کتاب نور العیون مینویسد که در کتاب بحر الفوائد از کتاب شرح اثار
طحاوی که یکی از اعاظم علمای حنفی است چنین نقل مینماید که جمیع روات حدیث
رد شمس را توثیق نموده است یعنی اطمینان از قول ایشان حاصل می شود
و از کتاب شیخ ابو سعید کازرونی شافعی نیز روایت نموده تا انکه میگوید
و حسن در کتاب خود گفته که چندین مرتبه بجهت خواهش انحضرت خورشید برگشت
(۱) روایت سلمان (۲) روز بساط (۳) روز خندق (۴) روز خنین (۵)

دور

روز قرقیسیا (۶) روز براثا (۷) روز خاضریه (۸) روز نهروان (۹) روز بیعت رضوان (۱۰) روز صفین (۱۱) در نجف (۱۲) در بنی مازن (۱۳) در وادی عقیق (۱۴) بعد از احد

صاحب کتاب نور العیون رحمه الله گوید ابن بابویه در امالی ردّ شمس را در صهبا نقل کرده و شیخ کلینی در کافی در مسجد فضیخ مدینه روایت کرده پس بنا بر این باید شانزده مرتبه خورشید بجهة مولی الموالی ع برگشته باشد زیرا که تمام راویان ردّ شمس از برای امیر المؤمنین علیه السلام بتعیین مکان انرا نموده اند و این دلیلی است روشن برای تعدد صدور این معجزه از آن جهت ذو المنن و انکار تعدد آن عین حماقت و بی خردیست بلکه عین ضلالت و عناد و گمراهی است

بعد از آن صاحب کتاب نور العیون حکایتی ذکر نموده و بعد از آن فرموده ابن تراب ثاد شیعیان حیدر کرار بعد ذکر دو مرتبه از رد شمس اقتصار مینمایم و بعد از ذکر هر مرتبه اول گوید روزی رسول الله صلی الله علیه و آله در منزل نشسته بود و علی ولی الله علیه السلام در نزد او حاضر بود که جبرئیل امین نزول نمود و چون سنگینی وحی بر او مستولی گشت تعالی تکیه فرموده سر خود را بر نداشت تا آفتاب غروب کرد و امیر المؤمنین علیه السلام صبر کرد و نمازی نشسته با رکوع و سجود بایماء و اشاره بجا آورد پس از تمام شدن وحی از امیر المؤمنین ع پرسید که با نماز عصر خود چه کردی عرض کرد باعتبار خدمت تو قدرت بر ایستادن نکردم و نشسته نماز بجا آوردم فرمود دعا کن که خدا آفتاب را برای تو برگرداند تا نماز خود را ایستاده با وقت و شرائط بجا بیاوری پس امیر المؤمنین ع از رب العالمین ردّ شمس را طلبید و آفتاب برگشت تا بموضع وقت نماز عصر رسید و آن جناب صلوات الله علیه نماز را بجا آورد پس آفتاب غروب کرد

اسماء گوید والله در وقت غروب آن آوازی شنیدم مانند آواز دنده که بر چوب میکشند

مرتبه دویم چون اراده عبور از فرات در زمین بابل نمود اول خود با فوجی از اصحاب عبور فرموده و نماز عصر را با ایشان بجماعت در وقت خود ادا کرد و بسیاری از مردم بگذرانیدن چارپا و بار خود مشغول بودند و نماز عصر را فراموش نمودند تا هنگامی که آفتاب غروب کرد و نماز از ایشان فوت شد و از کار خود فارغ گشتند و با یکدیگر نشستند و از نماز خود یاد کردند و شروع در گفتگو نمودند و چون سخن ایشان بگوش امیر المؤمنین علیه السلام رسید از پروردگار منان برای ایشان ردّ شمس را طلبید تا نماز را در وقت خود بجا بیاورند پس خداوند مسئول او را اجابت فرموده آفتاب را بجای وقت عصر برگردانید تا ایشان بجمعیت اداء فرض خود کردند و هر یک از پی کار خود رفتند و در همان لحظه آفتاب سر بمغرب کشید و آوازهای غریب و عجیب بگوش مردم رسید پس تسبیح و تهلیل بسیار نمودند و استغفار بی شمار و شکر نعمت پروردگار نمودند و این خبر در آفاق منتشر کردند و بنای مسجد ردّ شمس را تا امروز همه کس دیده و شنیده

و واقعه برگشتن خورشید بامر حضرت امیر علیه السلام با اینکه خود از مشهورات بلکه از مسلمات بین جمهور مسلمین بشمار میرود تایید مینمایید انرا حدیث مشهوری که شیعه و سنی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل مینمایند که فرموده میباشد در امت من مثل آنچه در بنی اسرائیل بوده (مطابقة نعل بر نعل) پس چنانچه باتفاق مفسرین و محدثین از شیعه و سنی خورشید برگشت برای یوشع بن نون ع و موسی بن عمران ع و حضرت سلیمان ع البته باید در این امت هم از برای کسی برگشته باشد و مسلماً برای کسی غیر از حضرت امیر ع برنگشته پس ثابت میشود که خورشید برای آن بزرگوار برگشته

سوم از معجزاتیکه مشهور و معروف نزد شیعه و سنی است سخن گفتن خورشید است با حضرت امیر علیه السلام و در بسیاری از کتب معتبره شیعه و سنی نوشته شده من جمله در کتاب ینابیع المودة که تصنیف یکی از علمای اهل سنت باشد از علی علیه السلام چنین نقل مینماید که رسول الله ص بمن فرمود یا ابا الحسن با خورشید تکلم کن تا ان هم با تو تکلم نماید پس گفتم السلام علیک ای بنده اطاعت کننده امر خدا عز و جل خورشید گفت و علیک السلام یا امیر المؤمنین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین پس ازان امیر المؤمنین ع فرمود افتادم بخاک و سجده کردم از برای خدا و پیغمبر ص بمن فرمود برخیز ای برادر من که خدا بتو مباهات نموده بر اهل آسمانها و اخبار باین مضمون از طریق شیعه و سنی بسیار است و بهمین اندازه اختصار نمودیم که موجب ملال مطالعه کننده گان محترم نشود

چهارم از معجزاتیکه مشهور و معروف میباشد حدیث بساط است که شیعه و سنی در کتب خود بطرق بسیار با ادنی تفاوتی نقل مینمایند

در کتاب نور العیون از بحار مجلسی ره و غیران بطرق بسیار از سلمان فارسی چنین نقل میکند که بعد از بیعت عمر با عمر بن الخطاب من و حسن ع و حسین ع و محمد حنفیه و محمد بن ابی بکر و عمار یاسر و مقداد اسود در خانه امیر المؤمنین علیه السلام در نزد انجناب نشسته بودیم که حضرت امام حسن علیه السلام بپدر بزرگوار خود گفت سلیمان زپرورد گار عالمیان پادشاهی خواست که بعد از او برای دیگری نیامد است ایا تو وصی پیغمبر اخر الزمانی پادشاهی مانند ملک سلیمان داری فرمود بحق خداوندیکه دانه را شکافته و ادمیانرا افریده که سلیمان بفضل واهب منان مالک ملک دنیا بود پدر تو مالک انچنان ملکی است که بغیر از جد تو رسول خدا ص دیگری مالک ان نتواند بود

وپس ازانکه امام حسن ع خواهش دیدن بعضی ازان کرامتها را نمود حضرت امیر ع وضو ساخت و دو رکعت نماز کرد و بدعائیکه کسی او را نفهمید تکلم فرمود و بدست خود اشاره بجانب مغرب نمود ناگاه دیدیم ابری در خانه ظاهر شد و در پهلوی او پارچه ابرهای دیگر بزمین رسید انگاه حضرت ان دو ابر را بنزد خود طلبید وان ابر بعد از ادای شهادتین مقر بامامت انحضرت گشت و بعد ازان مانند بساطی که فرش بنماید بر زمین پهن شد و حسب الفرموده انجناب همگی بران نشستیم و خودان بزرگوار بر ابر دیگر نزول اجلال فرمود و بکلامی چند تکلم نمود و ابر را اشاره فرمود برفتن بجانب مغرب پس ازان نسیم خوشی وزید وان دو ابر را بهوا بلند گردانید و چون ما بهوا رسیدیم متوجه حضرت امیر علیه السلام گردیدیم دیدیم که بر کرسی قرار دارد و نوری از روی او میتابد که نزدیکست چشمها را کور کند

پس ازان امام حسن علیه السلام عرض کرد یا امیر المؤمنین ع سلیمان بن داود بسبب انگشتر خود مطاع بود و تو بچه چیز مطاعی حضرت امیر علیه السلام فرمود منم چشم خدا در زمین ومنم زبان خدا که ناطقم بحکمت رب العالمین ومنم نور خدا که خاموش نمی شود ومنم در شهر علم و معرفت خدا و حجت خدا بر بنده گانش بعد ازان فرمود ایا میخواهید که خاتم سلیمان را ببینید گفتیم بلی پس دست مبارک خود بجیب داخل نمود وانگشتری از طلا که از یاقوت حمراء در او محمد ص و علی ع نقش بود بیرون اورد و ما از دیدن ان تعجب کردیم فرمود از چه چیز تعجب میکنید و حال انکه امروز بشما چیزی نشان خواهم داد که هرگز ندیده باشید پس ازان امام حسن ع گفت میخواهم سد یاجوج و ماجوج را بما بنمائی ناگاه باد تندی که آواز رعد از وی بگوش میرسید در زیر ابرها برداخل شد و ما را در هوا

بلند کردانید تا انکه ما را بکوه بسیار بلندی رسانید و در انجا درخت خشکی دیدیم که
از بی ابی پژمرده و برکهای ان ریخته است امام حسن علیه السلام از علت خشکی و بی برکی ان
درخت سؤال نمود فرمود از درخت بپرس که جواب خواهی شنید
امام حسن ع فرمود ای درخت چرا خشکیده ان درخت جوابی نداد حضرت امیر علیه السلام
فرمود ای درخت بحق من که فرزندم را جواب کوی
انکاه از ان درخت اوازی برامد که (السلام علیک یا وصی رسول الله و خلیفته
و با امام حسن ع خطاب نمود که یا ابا محمد پدر تو در هر شب وقت سحر نزد من میامد و
دو رکعت نماز بجا میاورد و تسبیح و دعای بسیار مینمود پس از ان بر سفیدی حاضر
میکردید که از ان بوی مشک استشمام میشد بران کرسی رفیعی بود می نشست
و از نزد من میرفت و از برکت امدن ان بزرکوار شاداب بودم و امروز چهل روز
است که از من قدم کشیده و باین سبب برک من ریخته است
پس ان قدوت معبود دو رکعت نماز در پای ان درخت نمود و بدست مبارک خود ان درخت را
مسح نمود فورا درخت سبز و شاداب کردید بحدیکه اثری از خشکی او دیده نمیشد
و باد ما را بلند کردانید تا انکه بفرشته که یکدست در مشرق و یکدست در مغرب داشت
رسانید و چون ان فرشته امیر المؤمنین صلوات الله علیه را دید بشهادت
توحید و نبوت رسول مجید ص و امامت و خلافت علی علیه السلام متکلم کردید
کفتم یا امیر المؤمنین ع کیست این فرشته فرمود این فرشته ایست که نور و ظلمت و شب
و روز را میکرداند و تا روز قیامت موکل این امر میباشد پس از ان فرمود
خدای تعالی امر دنیا را بمن واکذاشته است و اعمال مردم را هر روزی بمن
عرضه مینمایند و بعد از ان بخداوند عالم میرسانند

پس

پس از ان رفتیم تا بسد یاجوج و ماجوج رسیدیم امیر المؤمنین علیه السلام بباد فرمود
ما را پائین بر تا بر این کوه قرار کیریم چون نظر نمودیم کوه بسیار بلندی دیدیم که اسکندر
سدی در غایت بلندی و تیرکی و سیاهی در انجا کشیده است و دو طرف او و جوانب
انرا کرفته است حضرت امیر علیه السلام فرمود یا ابا محمد من صاحب امر بر این بند کان
سلمان کوید که سه طایفه را دیدم که یکی از ایشان یکصد و بیست ذرع قد و قامت داشت
و طایفه دوم شصت ذرع قد داشت
و صنف سوم یک کوش ایشان فراش و دیکری لحافش بود
پس از ان امیر المؤمنین علیه السلام باد را امر کردانید که ما را بکوه قاف رسانید
ناکاه کوهی دیدیم از زمرد سبز و بر او فرشته بود بصورت کرکس چون ان فرشته
حضرت امیر علیه السلام را دید پس از سلام اقرار بوصایت و خلافت او نمود و رخصت
رفتن بزیارت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را طلبید و انجناب رخصت داد و بسم
الله کفت و روانه کردید و ما هنوز در سر کوه قاف بودیم که ان فرشته را
بعد از زیارت بجای خود دیدیم سلمان کفت یا امیر المؤمنین ع فرشته را
دیدم تا از شما اذن نکرفت بزیارت پیغمبر ص نرفت فرمود بحق ان خدائیکه اسمانها
بی ستون بر افراشته که احدی از ملئکه را بقدر نفس کشیدن بدون اذن من رخصت
نداده و همچنین خواهد بود حال فرزندم حسن علیه السلام و بعد از او حسین علیه السلام
و نه امام از فرزندان حسین ع که نهم ایشان قائم ایشان خواهد بود
سلمان عرض کرد یا امیر المؤمنین علیه السلام اسم ملک موکل بکوه قاف چیست فرمود
برخائیل باز کفت تو چکونه هر شب باینجا میائی و بر میکردی فرمود چنانچه شما را
باسانی باینجا رسانیدم قسم بان خدائیکه دانه را شکافته و بنده را افریده که من

ملکوت

ملکوت سماوات و ارض را مالکم بحدیکه اکر بعض ازا بدانید دیوانه شوید و بدرستی
که اسم اعظم الهی هفتاد و سه حرفست یکی از انها را آصف بن برخیا میدانست و از ان
یکی عرش بلقیس را حاضر کرد نزد سلیمان ع زودتر از چشم برهم زدن و هفتاد و دو اسم
در نزد ما است و یک اسم دیگر مخصوص خداوندست شناسد حق ما را هر که شناسد
و انکار نماید حق ما را هر که منکر باشد   پس از ان حضرت امیر علیه السلام برخاست
و ما نیز برخاستیم ناکاه بجوانی رسیدیم که در ان کوه میان دو قبر بنماز مشغول بود کفتیم
یا امیر المؤمنین ع این جوان کیست فرمود صالح پیغمبر است و این دو قبر پدر و مادر
اوست و او همیشه مشغول عبادتست و چون صالح انجناب را دید بی اختیار آب
از دیده او روان کردید و بدست مبارک خود بان جناب اشاره نمود یعنی تا فراغ از نماز
خود توقف کنیم   پس از ان علت و جهت کریه او را پرسیدیم صالح کفت امیر المؤمنین
علیه السلام در هر صباح از نزد من میکذرد و لحظه نزد من می نشیند و بسبب نظر کردن بروی
قوت عبادت من زیاد میکردد و امروز ده روز است که من او را ندیده ام و از اینجهت
دل شکسته و در کریه ام و ما همکی از کلام صالح ع تعجب کردیم که انحضرت فرمود
میخواهید بشما بنمایم سلیمان بن داود را کفتیم بلی   پس از ان برخاست و ما با او
روان کردیدیم تا بباغستانی رسیدیم که هرکز بهتر از ان ندیده بودیم بوستانی دیدیم
مشتمل بر میوه های کوناکون و نهرهای پر از اب روان و مرغان خوش الحان مشغول
بخوانندکی در درختان و چون ان مرغان امیر المؤمنین علیه السلام را دیدند همکی
پرواز کردند و رو بان امام زمان اوردند و دور او بالها برهم میزدند و شادی
مینمودند تا انکه بمیان بوستان رسیدیم جوانی روی تخت بر قفا خوابیده دیدیم
که دست بر سینه خود نهاده و از ملک دنیا فراموش نموده پس امیر المؤمنین علیه السلام

انکشتری از جیب خود بیرون آورد و آن انکشتر را در انکشت سلیمان ع داخل کرد دیدیم
که ان جوان برپا ایستاد و بر امیر المؤمنین علیه السلام سلام کرد و کفت ای وصی رسول
رب العالمین توئی والله صدیق اکبر و فاروق اعظم رستکار شد هر کس متمسک
بتو کردید و زیانکار شد هر کس با تو مخالفت ورزید و من در درکاه خداوند
عالمیان شما اهل بیت را شفیع خود کرده ام تا صاحب این ملک و پادشاهی کشتم
سلمان کوید ما چون کلام سلیمان را شنیدیم دیکر مالک نفس خود نکردیدیم
و خود را بپای امیر المؤمنین علیه السلام انداختیم و پای مبارک انجناب را بوسه دادیم
و حمد خداوند بر ولایت اهل بیت مصطفی صلی الله علیه و اله نمودیم و از حضرتش
احوال پشت کوه قاف را پرسیدیم جواب فرمود ان چیزیستکه عقل شما بان نمیرسد
کفتیم یا علی ع تو پشت کوه قاف را میدانی فرمود علم من بان مانند علمی است
که بدنیا و اجزای ان دارم و من بعد از رسول خدا صلی الله علیه و اله حافظ و
شاهد ایشانم و اوصیاء بعد از من نیز همین طور میباشند
پس از ان فرمود بدرستی که من داناترم بطرق اسمانها از راههای زمین و ماییم
اسم مخزون رب العالمین   و ماییم اسماء حسنای الهی که چون خدا را بانها سؤال
نمایند اجابت فرماید و ماییم اسمائیکه بر عرش و کرسی و بهشت و جهنم نوشته اند
و ملئکه از ما تسبیح و تهلیل و تکبیر را یاد کرفته اند و ماییم کلماتی که ادم از پروردکار
خود تلقی نمود و از حضیض معصیت باوج عزت قبول توبه اش ترقی نمود
پس از ان فرمود ایا میخواهید عجائبی بشما نشان دهم کفتیم بلی و بعد از انکه بامر
ان بزرکوار چشمهای خود را برهم کذاردیم و باز نمودیم ناکاه شهری دیدیم
که از ان بزرکتر شهری ندیده بودیم بازارها با رونق و برقرار و در انها خلقی کثیر بزرکتر

از انها خلقی ندیده بودیم هر یك بدرازی چون درخت خرما کفتیم یا امیر المؤمنین ع اینها کیستند فرمود بقیه قوم عادند وکافر میباشند وایمان نمی اورند خواستم ایشانرا بشما بنمایم واین شهر را خراب واهل انرا هلاك نمایم کفتیم یا امیر المؤمنین علیه السلام بدون حجتی ایشانرا هلاك مینمائی فرمود نه بلکه بحجت روشنی

پس از ان نزد ایشان رفت وخود را بایشان نمود چونکه انها انحضرترا دیدند عازم قتل او کردیدند پس از ایشان دور و بما نزدیك کردید ودست مبارك خود را بسینه مالید وچنان نعرهٔ کشید که ما کمان کردیم اسمان بر زمین غلطید ودیدیم صاعقه ها از دهان مبارك ان حجت خدا بیرون امد وجمیع ان کافرانرا در همان ساعت سوزانیدند کفتیم یا امیر المؤمنین خداوند عالم انهارا چه جزاء داد فرمود همکی را بجهنم فرستاد کفتیم این معجزهٔ بود که هرکز ندیده بودیم ومثل انرا نشنیده بودیم فرمود ایا میخواهید معجزهٔ ازاین عجیب تر وکرامتی ازاین غریب تر ببینید کفتیم ما طاقت بیشتر ازاین نداریم وبر دشمنان ومنکران تو تا روز قیامت لعنت مینمائیم واز امیر المؤمنین ع التماس برکشتن باوطان خود کردیم وانجناب همان دو ابر را طلبید وبر یکی قرار کرفت وما نیز بر ابر دیکر قرار کرفتیم وباد را فرمود که مارا در هوا بلند نمود بمرتبهٔ که تمام زمین را مثل درهمی دیدیم وزودتر از چشم برهم زدنی بخانهٔ امیر المؤمنین ع رسیدیم وچون از مدینه بیرون رفته بودیم افتاب بلند بود ووقتی که داخل مدینه شدیم مؤذن باذان ظهر مشغول بود کفتیم یا امیر المؤمنین ع از اینجا تا کوه قاف پنجسال راه است وما در ظرف پنج ساعت رفتیم وبرکشتیم فرمود اکر خواهم که جمیع دنیارا با اسمانهای هفتکانه بروم وبرکردم هر اینه زودتر از چشم برهم زدنی میتوانم ببرکت اسم اعظمی که دارم کفتیم یا امیر المؤمنین ع والله توئی ایت عظمی وصاحب معجزات باهره بعد از محمد مصطفی ص

وازجمله معجزات مشهوره حاضر شدن ان سرور است وقت افطار در چهل خانه در کتاب نور العیون مینویسد که ملا محمد تقی مجلسی ره در شرح من لا یحضره الفقیه باین عنوان ایراد نموده بدرستی که نفوس کامله را ممکن است که تعلق کیرند بمثالهای بسیار خصوصا در عالم برزخ چنانچه نقل مینمایند که امام الواصلین وقدوة العارفین امیر المؤمنین علیه السلام در وقت مغرب بچهل نفر از اصحاب که یکی از ایشان سلمان بود وعده ضیافت داده بود در همه جا حاضر کشته بود وچون سلمان از هر یك از ایشان پرسید هر یك کفتند که اول شب علی علیه السلام افطار را نزد ما کذرانید تعجبش افزوده رو بدیکا سید کائنات نموده ومقدمه را بعرض انجناب رسانید رسول خدا صلی الله علیه واله فرمود علی علیه السلام در وقت افطار نزد من بود وجبرئیل امین نازل کردید وبعرض جناب نبوت ماب رسانید که علی ولی الله اول شب را در عرش مجید کذرانید

نکارنده کوید سر امثال این معجزات وکرامات مثل رد خورشید وتکلم کردن ان باشاه اولیاء واطاعت نمودن تمام موجودات ان بزرکوار را ویکشب در چهل خانه مهمان شدن وغیر اینها اینستکه چون امام ومعصوم مظهر ونمایندهٔ حقتعالی است فعلش وامرش فعل حقتعالی وامر او میباشد ودر واقع ونفس الامر خورشید بامر حقتعالی و ارادهٔ او برکشت واکر امام بخواهد بان قوه قدسیه وبان جهه ملکوتی که خدا یتعالی در وی بودیعه کذاشته عالم را زیر وزبر کند میتواند وبرای او هیچ زحمت ومشقتی نخواهد بود وبهمین قوه قدسیه ملکوتیه است که احاطه بتمام عوالم وجود دارد وباذن حقتعالی جل شانه هر تصرفی که خواهد در هر موجودی میکند

حکماء کفته اند که ولی خدا کسی میباشد که دارای دو قوه باشد که دیگران در این دو قوه ناقص باشند یکی قوه نظریه) ودیکر (قوه عملیه) وبقوه نظریه احاطه علمیه دارد بکلیات موجودات وجزئیات انها یعنی عالم است بهر چه بوده وهست وخواهد

بود و بقوه عملی است که تصرف میکند در موجودات باذن حقتعالی هر طوری که بخواهد
یعنی هیولی و ماده موجودات بدست او ست هر طور دیگر بخواهد باذن حقتعالی میگرداند او را
مثلاً همان طوریکه روح ما احاطه دارد بر بدن ما و عالم است بحرکات و سکنات اعضا
بدن و هر طور دیگر بخواهد حرکت میدهد آنها را و تصرف مینماید در آنها اعضا
مقدره بر تخلف ندارند و حیات بدن هم بسته بوجود او است که اگر لحظه قطع علاقه
کند بدن از هم میپاشد و فانی میگردد همین طور امام ع و خلیفه حقتعالی هم احاطه
دارد بر تمام عوالم وجود ممکنات و عالم میباشد بتمام آثار و خصوصیاتی که ناشی میگردد
از آنها و حرکت و سکون تمام آنها باذن اراده او ست و اراده او هم تابع اراده حقتعالی میباشد
و حاضر شدن حضرت امیر علیه السلام در یک شب در چهل خانه اقوی شاهد است بر این مطلب
زیرا که از جمله عوالم الهی که بعقل و نقل ثابت شده است عالم مثال و برزخ میباشد
و آن عالمی است بین مجردات و مادیات یعنی موجودات عالم مثال لطیفترند از این عالم
مادی و کثیف ترند از عالم مجردات و ظهور آنحضرت در یکساعت در چند مکان نیست مگر بقالب
مثالی و بسیاری از معجزات انبیاء و کرامات اولیاء از همین قبیل میباشد
خلاصه منشأ بعضی از معجزات تصرف ولی است در ماده موجودات و گردانیدن
آنها بهر صورتی و هر طوری که بخواهد و منشأ بعض دیگر احاطه علمیه او است
نسبت بتمام موجودات و همین دو قوه علمیه و عملیه اطاعت مینمایند او را موجودات
(عالم علوی) و (عالم سفلی) و تمام اینها آثار شدت و قوت وجود ولی
عصر است و جهة قوت وجود او قرب و منزلت او میباشد نزد حقتعالی
اگر میخواهی فی الجمله تصور نمائی که چگونه می شود قرب بحقتعالی باعث قوت وجود گردد
و قوت وجود منشأ آثار گردد نظر کن بآهنی که آهن گر در کوره حداد میگذارد

چگونه این آهن مادامیکه مجاور با آتش است صفات و آثار آتش را بخود میگیرد[7] و همان
طوریکه آتش روشنی بخش است او هم روشنی میدهد و نه این باشد که در واقع
آهن آتش شده باشد بلکه قرب و نزدیکی او با آتش باعث نماینده گی صفات و آثار آتش گشته
اینستکه اگر ساعتی از آتش دور گردد دیر میگردد همان سردی و تیرگی خود و
هیچ اثری از آن گرمی و روشنی در وی باقی نخواهد ماند
مطلب دویم در بعض معجزاتیکه از طرق شیعه رسیده و در کتابها خود نوشته اند
از جمله حدیث جمجمه یعنی سر پوسیده است که حضرت امیر علیه السلام چندین سر پوسیده را
در موارد مختلفه بسخن در آوردند و گویند که ظهور همین معجزه باعث آن شد که
جماعتی درباره آن سرور غلو نمودند و فرق بین خورشید منیر[6] و قمر مستنیر[7] نگذاشتند
و بخدائی و ربوبیت آن شاگرد دبستان الوهیت قائل شدند
و چون مطلوب اختصار است آماده را اینجا بجهت نمونه اقتصار مینمائیم ببیان یک واقعه از آنها
در کتاب نور العیون مینویسد که چون حضرت امیر علیه السلام از جنگ نهروان معاودت
فرمودند کله پوسیده افتاده بود امر باحضار آن فرمودند چون آن سر پوسیده را
آوردند حضرت بتازیانه خود او را جنبانید و از او احوال پرسید که خبر ده مرا که
تو کیستی سعیدی یا شقی فقیری یا غنی عیتی یا پادشاه آن کله بزبان فصیح
گفت (السلام علیک یا امیر المؤمنین ع) من پسر هرمز شاه شاهانم (دوبزن)
نام دارم مشرق و مغرب را مالک گردیدم و سهل و جبل عالم را سیر کردم در دریا
و صحراء تفرج نمودم و هزار شهر در دنیا مالک گردیدم و هزار پادشاه را
کشتم یا امیر المؤمنین ع پنجاه شهر در دنیا ساختم و بکار پانصد هزار جاریه
باکره پرداختم و هزار غلام ترکی و هزار غلام ارمنی و هزار غلام زنگی

[7] در همان طور دیگر آتش می سوزاند او هم می سوزاند ده
[6] مُضیئ
[7] مُستضیئ

بملک خود اوردم وهفتاد دختر پادشاه را تزویج کردم وهفتاد هزار شاه زاده کافر را در حبس خود افکندم وبر تمام شاهان عالم برتری جستم ودر تمام روی زمین تخم جور وستم کشتم چون مَلَکُ الموت امد کفت ای ظالم ای طاغی فرمان خداوند عالم را مخالفت نمودی پس از ان کویا تمام اعضای من در هم شکست وبندهای من از هم کسست چون روح مرا قبض نمودان روز بر اهل زمین عید بزرکی بود ومن در اتش جهنم بعذاب ابدی کرفتارم وهفتاد هزار از زبانیه دوزخ موکل دادم که در دست هر یکی از زبانیه تازیانه ایست از اتش که اکر بر جمیع کوههای عالم زنند هر اینه از هم میپاشند ومی سوزند وهر نوبت که یکی از انها را بر من میزنند مشتعل کشته میسوزم وباز مرا میسازند وبجزای ظلم بر بندکان خدا پیوسته در این کارم وبعدد هر موئیکه در بدن داشتم ماری وعقربی موکل دارم که مرا میکزند ومیزنند وبظلم بندکان خدا مرا سرزنش مینمایند بعد از انکه ان سر پوسیده ساکت شد تمام لشکر امیر المؤمنین علیه السلام بکریه در امدند دست بر سر میزدند وعذرخواهی بسیار از تقصیر در خدمت ان بزرکوار نمودند وبفرموده انجناب ان کله را دفن کردند ودر ان وقت اب نهروان از جریان ایستاد وتمام ماهیان وحیوانات ابی برو امدند وهریک بزبان فصیح بر ان امام زمان سلام کردند وشهادت بر امامت او دادند

(نظم) سلامی علی زمزم والصفا — سلامی علی سدرة المنتهی
لقد کلمتک لدی النهروان — جهارا جماجم اهل الثری
وقد بدئت لک حیتانها — تنادیک مذعنة بالولاء
(شعر) سلام من بران شاه — صفا و مروه و زمزم
که جا دارد محب او — بصد رسد ره جاویدان

شهی کز امر او ناطق — شده در نهروان پیشش — بعرض سرکذشت او
سر پوسیده شاهان — از ان افتد ز جریان اب — وحیتانش شود ظاهر
که حیوانات ابی بر — تولایش کنند اذعان

مرحوم مجلسی رحمه الله در بحار از حضرت سجاد علیه السلام حدیثی روایت فرموده که خلاصه اش این است فرمود روزی حضرت امیر علیه السلام نشسته بود ناکاه شخص یونانی که مدعی فلسفه وطب بود وارد کردید وکفت ای ابا الحسن ع رسید بمن خبر رفیق تو (یعنی محمد ص) ودیوانکی او وبرای معالجه او امدم الحال شنیدم در کذشته ووفات نموده وکویند که تو داماد وپسر عموی او هستی ودر تو دو علامت بینم یکی انکه رنگ صورت تو زرد میباشد ودیکر انکه دو ساق پای تو خیلی باریکست وتحمل هیکل ترا ندارد ودوائی نزد من هست که زردی رنگ ترا برطرف نماید اما باریکی ساق پای ترا نمیتوانم معالجه نمود که کلفت کردد مکر انکه بایستی کم حرکت نمائی وچیز سنکین بسینه وپشت نکیری زیرا که خوف ان هست که شکسته شود پای تو پس از ان دوائی بیرون اورد وکفت این دوائی است که بتو اذیت نمیکند لکن لازم است چهل روز از خوردن کوشت خود داری نمائی بعد از ان زردی رنگ تو برطرف میکردد حضرت امیر علیه السلام فرمود نفع این دوا را کفتی که رافع زردی رنگ من میباشد ایا نزد تو دوائی هست که بر زردی بیفزاید وضرر رساند طبیب یونانی کفت بلی واشاره بدواء دیکری کرد که نزد او موجود بود وکفت این سمی است کشنده ودو مثقال میباشد اکر انسان سالم یکحبه از او را بخورد در نکش زرد میکردد ودر همان روز هلاک می شود واکر غیر سالم بخورد فورا میمیرد حضرت امیر علیه السلام ان سم قاتل را کرفت وتمام ان را تناول فرمود انکاه عرق خفیفی

بر پیشانی میاد کش هویدا گردید و طبیب از ترس بدنش بلرزه افتاد و پیش خود گفت
الآن این شخص هلاک میگردد و از من کسی قبول نمیکند که او خود باعث قتل خود گشته
پس از آن علی علیه السلام تبسم فرمود و گفت ای بندهٔ خدا صحت بخشید مرا چیزیکه گمان
کردی سم کشنده است   چشم خود را بر هم گذار و بگشا بعد از آنکه یونانی بفرموده
حضرت عمل کرد دید صورت علی ع سفید و قرمز گشته از مشاهدهٔ این حال بلرزه افتاد
حضرت امیر ع تبسم فرمود و گفت چه شد آن زردی که گمان میکردی با من میباشد
طبیب گفت والله گویا تو او نیستی که من اول دیدم   رنگ تو زرد بود و حال مثل گل
قرمز گشته حضرت فرمود برطرف گردید زردی من بسمی که گمان میکردی مرا میکشد
بعد از آن پاهای خود را دراز نمود و فرمود تو گمان کردی که اگر چیز سنگین بسینه و
یا بپشت بگیرم ساقهای پای من میشکند و الآن بتو نشان خواهم داد که طب خدا
برخلاف طب تو میباشد و دو دست مبارک خود را از دو ستون الطاقی که در او نشسته
بودند و او را حرکت داد و بلند نمود و نگاه داشت   با آنکه آن ستون بسیار بلند و قطور
بود و در بالای آن دو طاق ساخته شده بود یکی بالای دیگری (یعنی عمارت سه طبقه بود)
طبیب یونانی از مشاهدهٔ آن غش کرد   بفرمود حضرت امیر ع آب بروی او بزنند
بهوش آمد و گفت والله هرگز مثل امروز چیزهای عجیب و غریبی ندیده بودم
حضرت فرمود اینست قوت دو ساق باریک و تحمل آن
یونانی گفت آیا محمد صلی الله علیه و آله هم مثل تو بود   فرمود علم من از علم
او و عقل من از عقل او و قوت من از قوت او میباشد
روزی یکی از بزرگترین اطباء عرب نزد پیغمبر ص آمد و گفت اگر مبتلا بجنون هستی
معالجه مینمایم ترا حضرت رسول ص فرمود میل داری نشان دهم بتو معجزهٔ که

بفهمی بی نیازی مرا از طب تو و احتیاج خودت را بطب من   گفت بلی   فرمود هر چه
خواهی بگو   گفت امر نما که این درخت بیاید و اشاره نمود بدرخت خرمای بلندی
پیغمبر صلی الله علیه و آله درخت را طلب نمود ناگاه ریشه های درخت کنده شد
و در زمین میکشید تا آنکه ایستاد نزد پیغمبر ص بعد ثانیاً بخواهش آن طبیب پیغمبر ص
امر فرمود درخت بمقر خود برگشت   طبیب یونانی بحضرت امیر علیه السلام عرض کرد
این حکایتی است که از محمد ص نقل نمودی و آن غایب است از من و من قناعت مینمایم از تو
بکمتر از این   من از تو دور میگردم و تو مرا طلب نما و من اراده نمیکنم اجابت نمایم ترا
اگر مرا بدون ارادهٔ خودم آوردی نزد خود این کرامتی میباشد از تو   حضرت فرمود
این ظهور کرامت و معجزه میباشد که فقط تو عالم میگردی بآن زیرا که احدی غیر از تو
نمیداند که با ارادهٔ من حرکت نمودهٔ و خودت نمیخواستی بیائی و اختیار از تو گرفته ام
و بعلاوه ممکن است که ادعاء کنی و بگوئی باختیار خود آمدم   یا غیر تو توهم نماید
که من با تو قرارداد نموده ام در این کار   از من معجزهٔ طلب کن که تمام مردم بر آن مطلع گردند
طبیب یونانی گفت امر نما اجزاء این درخت خرما از هم متفرق گردد و از یکدیگر دور
شوند بعد از آن بهم پیوسته گردند و مثل اول شود حضرت امیر علیه السلام فرمود تو از
جانب من رسولی بر آن   برو نزد این درخت و بگو که وصی پیغمبر ص امر کرده که
اجزاء تو از هم متفرق گردد و از یکدیگر دور شوند
بعد از آنکه طبیب یونانی پیغام حضرت را بدرخت رسانید اجزاء درخت از هم متفرق
شد و در هوا متفرق گردید بطوریکه هیچ اثری از درخت دیده نمی شد مثل اینکه گویا
درختی هرگز نبوده   رگهای بدن یونانی بلرزه افتاد و گفت ای وصی محمد ص
خواهش اول مرا اجابت فرمودی خواهش دوم را هم اجابت فرما و امر کن اجزاء درخت

هم پیوسته کردند و باز کردند بحالت اول   حضرت فرمود بگو ای اجزاء درخت
خرما وصی محمد رسول الله ص امر کرده که با هم جمع شوید و بحال اول برگردید
یونانی امر حضرت را باجزاء درخت رسانید ناگاه دید اجزاء درخت در هوا پراکنده
گشته و ذره ذره بهم پیوسته گردید تا آنکه ساق و شاخه و ریشه و برگ صورت داد
و درخت خرما گشت و در جای خود مستقر گردید در صورتیکه قبلاً چون نفخ خرما
نبود بی برگ بود   بعد از آن یونانی گفت میل دارم در خلال درخت خوشه های
خرما ظاهر گردد و سبز شود و خرما دهد بطوریکه بشود خورد و بمن و حاضرین از
ان بخورانی   حضرت امیر علیه السلام فرمود تو از جانب من رسولی   بگو به درخت
که خرما دهد   یونانی پیغام حضرت را به درخت رسانید   ناگاه دید درخت
غنچه کرد بعد از آن غوره شد بعد زرد شد بعد قرمز شد بعد رطب گردید بطوری
که از زیادی رطب شاخه های درخت سنگین گردید
یونانی گفت میل دارم شاخه های درخت نزدیک شود بدست من یا دست من دراز
شود و بشاخه ها برسد و بیشتر دوست دارم که یکشاخه درخت پائین آید که
دست من باو برسد و یکدست دیگر من بلند شود و بشاخه دیگر برسد
حضرت فرمود آن دستی که میخواهی به درخت برسد بلند کن و بگو (یا مقرب البعید قرب یدی منها) و اشاره کن بآن شاخه که میخواهی پائین بیاید و بگو (یا مسهل العسیر سهل لی تناول ما یبعد عنی منها)   یونانی بفرموده حضرت عمل نمود
آنگاه دست راستش دراز شد و بشاخه خرما رسید و شاخه های دیگر پائین آمد
و بر زمین افتاد   بعد از آن حضرت امیر علیه السلام بیونانی فرمود اگر از این میوه
بخوری و ایمان نیاوری بعذابی مبتلا گردی که تمام عقلاء و غیر عقلاء عبرت گیرند

یونانی گفت اگر بعد از دیدن این همه کرامات کافر شوم عناد ورزیده ام و خودم
خود را در معرض هلاکت در آورده ام   شهادت میدهم که تو از مخصوصین
خدائی و در گفتار خود راستگو میباشی و آنچه مرا امر نمائی اطاعت میکنم
حضرت امیر علیه السلام فرمود امر مینمایم تو را که اقرار نمائی بوحدانیت خداوند تعالی
و شهادت دهی که اوست صاحب جود و کرم و حکمت و افعال او خالی از عبث
و فساد و ظلم و تعدی بر بندگانش میباشد   و شهادت دهی که پیغمبری که من
وصی او هستم آقا و بزرگ تمام مردمست و افضل از تمام مخلوقات میباشد
و شهادت دهی باینکه علی علیه السلام که بتو نشان داد آنچه را دیدی و انعام و اکرام در حق تو
نمود بعد از پیغمبر صلی الله علیه و اله بهترین خلق خداست و سزاوارترین مردم
میباشد بمقام محمد صلی الله علیه و اله که برپا دارد دین و احکام او را
پس از آن حضرت امیر صلوات الله و سلامه علیه دستورات دیانتی چندی
بیونانی داد و بجهة اختصار از ذکرش صرف نظر نمودیم
و از جمله چیزهائیکه میتوان از کرامات و معجزات شمرد بلکه نزد عاقل از بزرگ
ترین معجزات بشمار میرود خطبه ایست که منسوبست بحضرت امیر علیه السلام
چنین روایت شده که وقتی اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم با یکدیگر مذاکره
مینمودند که کدام یک از حروف هجاء در کلام زیادتر استعمال میشود بالاخره
رأی همه بر آن قرار گرفت که الف زیادتر در کلام میباشد
ناگاه حضرت امیر المؤمنین علیه الاف التحیة و الثناء وارد گردید و بدون آنکه
قبلاً فکر کند و ترتیب کلماتی دهد که در آن الف نباشد این خطبه مفصل را بیان
فرمود که هیچ الف در آن نیست و آن خطبه اینست

حَمِدْتُ مَنْ عَظُمَتْ مِنَّتُهُ وَسَبَغَتْ نِعْمَتُهُ وَسَبَقَتْ رَحْمَتُهُ وَتَمَّتْ

كَلِمَتُهُ وَنَفَذَتْ مَشِيَّتُهُ وَبَلَغَتْ حُجَّتُهُ وَعَدَلَتْ قَضِيَّتُهُ — قضيّتُهُ ذ ل

حَمِدْتُ حَمْدَ مُقِرٍّ بِرُبُوبِيَّتِهِ مُتَخَضِّعٍ لِعُبُودِيَّتِهِ مُتَنَصِّلٍ

مِنْ خَطِيئَتِهِ مُعْتَرِفٍ بِتَوْحِيدِهِ مُسْتَعِيذٍ مِنْ وَعِيدِهِ مُؤَمِّلٍ

مِنْ رَبِّهِ مَغْفِرَةً تُنْجِيهِ يَوْمَ يُشْغَلُ عَنْ فَصِيلَتِهِ وَبَنِيهِ وَ

نَسْتَعِينُهُ وَنَسْتَرْشِدُهُ وَنُؤْمِنُ بِهِ وَنَتَوَكَّلُ عَلَيْهِ وَشَهِدْتُ لَهُ — وَنَسْتَهْدِيهِ ذ ل

بِضَمِيرٍ مُخْلِصٍ مُوقِنٍ وَفَرَّدْتُهُ تَفْرِيدَ مُؤْمِنٍ مُتَيَقِّنٍ وَوَحَّدْتُهُ — شُهُودَ مُخْلِصٍ ذ ل

تَوْحِيدَ عَبْدٍ مُذْعِنٍ لَيْسَ لَهُ شَرِيكٌ فِي مُلْكِهِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ — مُتَيَقِّنٍ ذ ل

وَلِيٌّ فِي صُنْعِهِ جَلَّ عَنْ مُشِيرٍ وَوَزِيرٍ وَتَنَزَّهَ عَنْ مِثْلٍ وَنَظِيرٍ — مَثِيلٍ ذ ل

عَلِمَ فَسَتَرَ وَبَطَنَ فَخَبَرَ وَمَلَكَ فَقَهَرَ وَعُصِيَ فَغَفَرَ وَعُبِدَ

فَشَكَرَ وَحَكَمَ فَعَدَلَ وَتَكَرَّمَ وَتَفَضَّلَ لَمْ يَزَلْ وَلَا (وَلَنْ ذ ل)

يَزُولُ وَلَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ

وَبَعْدَ كُلِّ شَيْءٍ

وَشرح خطبه بطور اختصار این است

حمد مینمایم کسی راکه منّتش بزرگست ونعمتش فراوانست ورحمتش پیشی گرفته است بر غضب او وعلامات قدرتش تمام است ومشیّت او فرو گرفته تمام موجودات را وحجت و برهان او همه جا رسیده وحکم او بعدل پیوسته خدا را حمد وستایش مینمایم ستایش کسی که اقرار واعتراف کننده است بپروردگاری او وذلیل میباشد برای بندگی او واز گناهان خود معذرت میخواهد وبیگانگی او اعتراف مینماید وپناه گیرنده باو است از وعده های عذاب آخرت واز پروردگارش امیدوار میباشد آمرزش ومغفرتی که او را نجات دهد در روزیکه شخص را از خویشان وپسرانش باز میدارد

واز او طلب یاری وارشاد مینمایم وباو ایمان آورده ام وبر او اتکال واطمینان دارم وبوحدانیتش شهادت میدهم بیقین قلبی که خالص میباشد از شک وریب ویکتا ومنفرد میدانم خدا را وبیکتائی او اعتراف مینمایم اعتراف بنده که بند اطاعت در گردن نهاده برای کسیکه شریکی در ملک او نیست وبرای او دوستی نیست که کمک کند او را در خلقت خداییم بزرگست از اجل از اینستکه در کار خود با کسی مشورت نماید وبرای او وزیر ومثل ومانندی نیست واو منزه ومبرا میباشد وهمه چیزها را میداند وپنهان میدارد واز پنهان خبر میدهد ومالک تمام موجودات میباشد وبر آنها غالب است مخالفت امر او مینمایند میامرزد ومیبخشد وچون عبادت کنند او را قبول فرماید وحکم او بعدل میباشد وهمیشه ببنده اکرام وتفضل فرموده بر مخلوقات خود وهمیشه خواهد فرمود ومثل او چیزی نیست وخداوند تمام پیش از هر چیز بوده وبعد از هر چیزی خواهد بود

مک
فضل و عدل او را که تواند شمار کرد
یا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد
آن صانع لطیف که بر فرش کائنات
چندین هزار صورت الوان نگار کرد
ترکیب آسمان و طلوع ستارگان
از بهر عبرت نظر هوشیار کرد
توحید گوی او نه بنی آدم است و بس
هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد
[illegible]
[illegible]

۷ [illegible]

رَبٌّ متفرّدٌ بعزّته متملّکٌ بقوّته متقدّسٌ بعلوّه متکبّرٌ متعزّز

بسموّه لیس یدرکه بصرٌ ولم یحط به نظرٌ قویٌّ منیعٌ بصیرٌ متمکّن

سمیعٌ علیٌّ حکیمٌ رؤفٌ رحیمٌ عزیزٌ علیمٌ عجز فی وصفه

من یصفه وضلّ فی نعته من یعرفه قرب فبعد وبعد

فقرب یجیب دعوة من یدعوه ویرزق عبده ویحبوه

ذو لطفٍ خفیٍّ وبطشٍ قویٍّ ورحمةٍ موسعةٍ وعقوبةٍ ممدود

موجعةٍ رحمته جنّةٌ عریضةٌ مونقةٌ وعقوبته جحیمٌ

موصدةٌ موبقةٌ وشهد ببعث محمّدٍ صلعم

عبده ورسوله وصفیّه وحبیبه وخلیله بعثه فی خیر ونبیّه

عصرٍ وفی حین فترةٍ وکفرٍ رحمةً لعبیده ومنّةً لمزیده ونجیّه

ختم به نبوّته وقوّی به حجّته فوعظ ونصح وبلغ وشیّد به

وکدح رؤفٌ بکلّ مؤمنٍ رحیمٌ ولیٌّ سخیٌّ زکیٌّ رضیٌّ ولیٌّ

یکانه است پروردگار بعزّت خود ومالک هر چیزی است وتمکّن بر هر کاری دارد بقوّت خود ومنزّه است از صفات ممکنات بواسطهٔ برتری وعلوّ خود متکبّر است بجلالت شأن خود وقهور

نمی‌بیند اورا هیچ چشمی واحاطه نمیکند باو هیچ قلبی وخدایتعالی صاحب قوّت نشونده است وبینا وشنوا وبلندمرتبه ورستکار است رؤف ومهربان وغالب ودانا میباشد

وصف کنندگان عاجزند وصف نمایند اورا عارفین وکسانیکه میشناسند اورا پی نبرند بصفات او زیراکه دارای صفات متضاده میباشد

مثل اینکه هم نزدیکست وهم دور وهم دور است وهم نزدیک

اجابت میفرماید دعاء کسی را اگر بخواند اورا وبه بندگانش روزی میدهد و بانها عطا وبخشش مینماید وصاحب لطف وبخشش پنهانست وسخت گیرنده با قوّت میباشد ودارای رحمت واسعه وعقوبت دردناکست ورحمت او بهشت وسیع بسیار خوبست ومجازات او جهنّم بسیار سخت محیط دردناک می باشد

شهادت میدهم باینکه محمّد صلّی الله علیه واله رسول خدایتعالی وبندهٔ او و دوست وبرگزیدهٔ او میباشد وخدایتعالی مبعوث گردانید اورا به پیغمبری در بهترین زمانها ودر زمان منقطع بودن مردم از پیغمبران ودر زمان کفر مردم وانقطاع زمان حضرت عیسی ع تا انکه رحمت ومنّت باشد برای بندگانش وخدا ختم نمود باو ختم نمودن نبوّت ورسالت را وباو قوّی فرمود حجّت وبرهان خود را وان بزرگوار مردم را موعظه ونصیحت نمود ورسالت خود را بهمه جا رسانید وکوشش بلیغ فرمود در تبلیغ رسالت رؤف ومهربان بود بتمام مؤمنین دوست وسخی وپاکیزه وپسندیده بود

نعت در دهان بلاغت زبان وصف
... کرم که نهان آشکار کرد
سعدی
چو صیتش در افواه دنیا فتاد
تزلزل در ایوان کسری فتاد
بلا قامت لات بشکست خرد
باعزاز دین آب عزی ببرد
نه از لات وعزی برآورد گرد
که تورات وانجیل منسوخ کرد
شبی بر نشست از فلک برگذشت
بتمکین وجاه از ملک درگذشت
چنان گرم در تیه قربت براند
که بر سدره جبریل از او بازماند
بدو گفت سالار بیت الحرام
که ای حامل وحی برتر خرام
بگفتا فراتر مجالم نماند
بماندم که نیروی بالم نماند
اگر یک سر موی برتر پرم
فروغ تجلی بسوزد پرم
(بوستان)

عَلَیهِ رَحمَةٌ وَتَسلِیمٌ وَبَرَکَةٌ وَتَعظِیمٌ وَتَکرِیمٌ مِن رَبٍّ
غَفُورٍ رَحِیمٍ قَرِیبٍ مُجِیبٍ

بِوَصِیَّتِهِ — وَصَّیتُکُم مَعشَرَ مَن حَضَرَنِی بِتَقوَی رَبِّکُم وَذَکَّرتُکُم
بِسُنَّةِ نَبِیِّکُم فَعَلَیکُم بِرَهبَةٍ تُسَکِّنُ قُلُوبَکُم
قَبلَ یَومٍ یُبلِیکُم وَیَذهَلُکُم — وَخَشیَةٍ تُذرِی دُمُوعَکُم وَتُقیَةٍ تُنجِیکُم یَومَ تُذهِلُکُم
وَتُبلِیکُم یَومَ یَفُوزُ فِیهِ مَن ثَقُلَ وَزنُ حَسَنَتِهِ وَخَفَّ وَزنُ
وَتَمَلَّقکُم — سَیِّئَتِهِ وَلتَکُن مَسئَلَتُکُم مَسئَلَةَ ذُلٍّ وَخُضُوعٍ
وَشُکرٍ وَخُشُوعٍ وَتَوبَةٍ وَنُزُوعٍ وَنَدَمٍ وَرُجُوعٍ
وَلیَغتَنِم کُلُّ مُغتَنِمٍ مِنکُم صِحَّتَهُ قَبلَ سُقمِهِ وَشَبِیبَتَهُ
قَبلَ هَرَمِهِ وَسَعَتَهُ قَبلَ عُدمِهِ وَخَلوَتَهُ قَبلَ شُغلِهِ
وَحَضَرَهُ قَبلَ سَفَرِهِ قَبلَ هُوَ یَکبَرُ وَیَهرَمُ وَیَمرَضُ وَیَسقَمُ
یَکبَرُ وَیَهرَمُ وَیَسقَمُ — وَیَمَلُّهُ طَبِیبُهُ وَیُعرِضُ عَنهُ حَبِیبُهُ وَیَتَغَیَّرُ عَقلُهُ
وَیَنقَطِعُ عُمرُهُ ثُمَّ قِیلَ هُوَ مَوعُوكٌ وَجِسمُهُ مَنهُوكٌ

سلام

سلام ورحمت وبرکت وکرامت از پروردگار آمرزنده مهربان براو باد
ای کسانیکه حاضر میباشید نزد من توصیه میکنم شما را بچیزی که خداوند تعالی
توصیه فرموده است شما را بان وان اینستکه تقوی را پیشهٔ خود قرار دهید
وشما را متذکر میکردانم بسنت وطریقهٔ پیغمبر ص شما وبر شما باد بترس از خداوند
که ساکن کند قلب شما را از اینکه خیال نافرمانی او را کنید وبر شما باد بخوفی از
هیبت وبزرگی خداوند تعالی که جاری سازد اشک شما را وبر شما باد بپرهیزکاری
وتقوائی که نجات دهد شما را از روزیکه بپوسیده کند شما را وروزی که هول
ان روز باز دارد شما را از هر چیزی
وروزیکه فایز میگردد در انروز کسیکه وزن حسنات او سنگین باشد ووزن
گناهان او سبک باشد وسؤال کنید از خداوند متعال در حالت ذلت
ومسکنت وشکر وترس وتوبه وباز داشتن خود را از نافرمانی حق
تعالی وپشیمانی از گناهان وبازگشت بسوی خدای تعالی جل ذکره
وجوانی — وباید صحت خود را غنیمت شمارد هریک از شما پیش از انکه مریض شود
خود را غنیمت بداند پیش از انکه پیر شود ومال خود را غنیمت شمارد پیش
از انکه فقیر شود وخلوت و فراغت خود را غنیمت داند پیش از انکه مشغول شود
ودر وطن بودن خود را غنیمت شمارد پیش از انکه مبتلا بسفر شود
(یعنی این پنج چیز را غنیمت شمارد که از انها توشه برای اخرت بردارد)
پیش از اینکه پیر شود ومریض گردد وطبیب از معالجهٔ وی مایوس وملول گردد
واعراض کند از او دوستان او وعقل او تغییر کند وعمر او تمام شود وگفته
شود که مرضی او مزمن وسخت شده وبدن او ناتوان ولاغر گشته

مهاعمر عزیز است غنیمت دانش
گوی خیری که توانی ببر از میدانش
[illegible]
[illegible]

جوانا ره طاعت امروز گیر
که فردا جوانی نیاید ز پیر
فراغ دلت هست و نیروی تن
چو میدان فراخ است گوئی بزن
من آن روز را قدر نشناختم
بدانستم اکنون که در باختم
قضا روزگاری ز من در ربود
که هر روز از وی شب قدر بود
(بوستان)

ثُمَّ قَدْ جَدَّ فِي نَزْعٍ شَدِيدٍ وَحَضَرَهُ كُلُّ قَرِيبٍ وَبَعِيدٍ فَشَخَصَ
بِبَصَرِهِ وَطَمَحَ بِنَظَرِهِ وَرَشَحَ جَبِينُهُ وَسَكَنَ حَنِينُهُ وَجُذِبَتْ
نَفْسُهُ وَنُكِبَتْ عِرْسُهُ وَحُفِرَ رَمْسُهُ وَيُتِّمَ مِنْهُ وُلْدُهُ وَ
تَفَرَّقَ عَنْهُ عَدَدُهُ وَقُسِّمَ جَمْعُهُ وَذَهَبَ بَصَرُهُ وَسَمْعُهُ وَكُفِّنَ وَ
مُدِّدَ وَوُجِّهَ وَجُرِّدَ وَغُسِّلَ وَعُرِّيَ وَنُشِّفَ وَسُجِّيَ وَ
بُسِطَ لَهُ وَهُيِّئَ وَنُشِرَ عَلَيْهِ كَفَنُهُ وَشُدَّ مِنْهُ ذَقَنُهُ وَقُمِّصَ وَعُمِّمَ
وَلُفَّ وَوُدِّعَ وَسُلِّمَ وَحُمِلَ فَوْقَ سَرِيرٍ وَصُلِّيَ عَلَيْهِ بِتَكْبِيرٍ
وَنُقِلَ مِنْ دُورٍ مُزَخْرَفَةٍ وَقُصُورٍ مُشَيَّدَةٍ وَحُجَرٍ مُنَضَّدَةٍ فَجُعِلَ
فِي ضَرِيحٍ مَلْحُودٍ ضَيِّقٍ مَرْصُوصٍ بِلَبِنٍ مَنْضُودٍ مُسَقَّفٍ بِجُلْمُودٍ
وَهِيلَ عَلَيْهِ حَفَرُهُ وَحُثِيَ عَلَيْهِ مَدَرُهُ فَتَحَقَّقَ حَذَرُهُ
وَنُسِيَ خَبَرُهُ وَرَجَعَ عَنْهُ وَلِيُّهُ وَنَسِيبُهُ وَحَمِيمُهُ وَتَبَدَّلَ بِهِ
قَرِينُهُ وَحَبِيبُهُ وَصَفِيُّهُ وَنَدِيمُهُ فَهُوَ حَشْوُ قَبْرٍ وَرَهِينُ قَفْرٍ
يَسْعَى فِي جِسْمِهِ دُودُ قَبْرِهِ وَيَسِيلُ صَدِيدُهُ مِنْ مَنْخِرِهِ يُسْحَقُ
ثَوْبُهُ وَيَنْشَفُ دَمُهُ وَيَرِقُّ عَظْمُهُ حَتَّى يَوْمِ حَشْرِهِ

پس

پس از آن واقع میگردد در تلخی جان کندن ان وقت هر کسی از دور و نزدیک حاضر میگردد نزد او و مژگان و پلک چشم خود را بالا اندازد و از هول چشم او راست ایستد بالا و عرق مرگ در پیشانی وی ظاهر میگردد و ناله او کم می شود و نفس او گرفته می شود و زن و عیال او در ماتم و عزای وی می نشینند و اولاد او یتیم می شوند و مردم از دور او متفرق می شوند و جمعیت او مبدل بتفرقه میگردد و چشم و گوش او از کار می ایستد و او را رو بقبله میکشند و بعد از آنکه کار او باتمام رسید او را برهنه مینمایند و غسل میدهند و بدن او را میخشکانند و بقبله میکشانند و کفن را پهن میکنند و او را کفن مینمایند و زنخ او را می بندند و پیراهن کفن را ببدن او میکنند و عمامه بسرش می پیچند و پارچه سرتاسر روی ان می بندند و اولاد و اهلش با او سلام وداع مینمایند و او را بالای تخته تابوت میگذارند و از غسالخانه بیرون میاورند و بر او نماز میخوانند و خارج میگردانند او را از خانه هائیکه زینت داده بود و قصرهای عالیه بلند که بنا کرده بود و اطاقهای تو در تو که مهیا نموده بود و میگذارند او را در لحد قبری تنگ و روی لحد را با خشت محکم می بندند و در بالای او سنگی میگذارند و گودال قبر او را از خاک و ریگ پر مینمایند پس محقق میگردد ترس او و فراموش میشود خبر او بعد از آن کسان وی او را تنها میگذارند و از او میگریزند کم کم اسم او فراموش میشود و نزدیک و دوست و همدم خبر وی محو میگردد و دوست و رفیق و ندیم او مبدل میشوند پس او میان قبر بیکس میماند و میخورند بدن او را کرمهای قبرش و از سوراخ بینی او خون و کثافت جاری میگردد و میپوسد کفن او و گوشت بدنش میریزد و خون او خشک میگردد و استخوانهای او پوسیده میگردد تا وقتیکه قیامت برپا شود

فَیُنْشَرُ مِنْ قَبْرِهِ وَیُنْفَخُ فِی صُورٍ وَیُدْعیٰ لِحَشْرٍ وَنُشُورٍ فَثَمَّ
بُعْثِرَتْ قُبُورٌ وَحُصِّلَتْ صُدُورٌ وَجِیئَ بِکُلِّ نَبِیٍّ وَصِدِّیقٍ
وَشَهِیدٍ مِنْطِیقٍ وَتَوَلّیٰ لِفَصْلِ حُکْمِهِ رَبٌّ قَدِیرٌ بِعَبِیدِهِ خَبِیرٌ بَصِیرٌ
فَکَمْ مِنْ زَفْرَةٍ تُضْنِیهِ وَحَسْرَةٍ تُنْضِیهِ فِی مَوْقِفٍ مَهُولٍ عَظِیمٍ
وَمَشْهَدٍ جَلِیلٍ جَسِیمٍ بَیْنَ یَدَیْ مَلِیکٍ کَرِیمٍ بِکُلِّ
صَغِیرَةٍ وَکَبِیرَةٍ عَلِیمٌ حِینَئِذٍ یُلْجِمُهُ عَرَقُهُ وَیَحْفِزُهُ قَلَقُهُ
عَبْرَتُهُ غَیْرُ مَرْحُومَةٍ وَصَرْخَتُهُ غَیْرُ مَسْمُوعَةٍ
وَحُجَّتُهُ غَیْرُ مَقْبُولَةٍ وَتَؤُولُ صَحِیفَتُهُ وَتَبِینُ جَرِیرَتُهُ
وَنَطَقَ کُلُّ عُضْوٍ مِنْهُ بِسُوءِ عَمَلِهِ فَشَهِدَتْ عَیْنُهُ
بِنَظَرِهِ وَیَدُهُ بِبَطْشِهِ وَرِجْلُهُ بِخَطْوِهِ وَجِلْدُهُ
بِمَسِّهِ وَفَرْجُهُ بِلَمْسِهِ وَیُهَدِّدُهُ مُنْکَرٌ وَنَکِیرٌ
وَکُشِفَ عَنْهُ بَصِیرٌ

حَیْثُ ن‍‍ل
سَرِیرَة صُدُور ن‍‍ل
وَتَوَحَّدَ لِلفَصْلِ ن‍‍ل
بِعَبِیدِهِ ن‍‍ل
تُفْنِیهِ ن‍‍ل
مَلَکٌ عَظِیم وَبِکُلِّ صَغِیرٍ وَکَبِیرٍ عَلِیم ن‍‍ل
وَیَحْصُرُهُ ن‍‍ل
تَزُولُ جَرِیدَتُهُ وَنُشِرَ صَحِیفَتُهُ نَظَرٌ فِی سُوءِ عَمَلِهِ ن‍‍ل

انوقت بامر حقتعالی اجزاء بدن او در قبر جمع می شود و در صور نفخه دمیده می شود و مردکان زنده میکردند وانها را حاضر میکردانند در صحراء محشر وظاهر میکردد انچه در باطن انها پنهان بوده و در روز محشر میاورند تمام انبیا واولیاء و شهداء سخن دان وکوینده را و پروردکار عالم بیننده توانا بتنهائی حکم فرما می شود در کار بنده کان خود

وچه بسیار در ان روز که نفس در سینه حبس میکردد و سنکین مینماید حبس را وچه بسیار حسرت وندامتها که کوشت شخص را اب مینماید و می ایستد در یک ایستگاه با هول بزرکی در مقابل پادشاه کریم بزرک شانی که بر هر کناه کوچک و بزرک بنده کان خود عالم و دانا است در انوقت از هیبت و بزرکی پروردکار و ترس از غضب او و شرمنده کی و پشیمانی از لغزشها خود عرق سراپای او را فرو میکیرد پست و بیچاره میکند او را و سخت می شود قلق و اضطراب او ولی افسوس که در انوقت کسی بکریه و بیچاره کی او رحم نمیکند و بناله او کوش نمیدهد و حجت و دلیل او را قبول نمیکند و برمیکردانند نامه اعمال او را بسوی او و کناهان او هویدا میکردد و هر یک از اعضای وی کویا می شوند و شهادت میدهند باعمال بدی که از انها صادر کشته

چشم شهادت میدهد بانچه کردیده دست شهادت میدهد بانچه کرده از انواع ظلم و ستم پا شهادت میدهد بحرکاتی که از وی ناشی شده پوست بدن او شهادت میدهد بانچه او بانها رسیده فرج وی شهادت میدهد بانچه لمس کرده و منکر و نکیر سخت او را میترسانند انوقت چشم بصیرت او باز می شود و عالم میکردد بقبایح اعمال خود

فسلسل جیده وغلت یده وسیق یسحب وحده فورد
جهنم بکرب شدید وظل یعذب فی جحیم ویسقی
شربة من حمیم تشوی وجهه وتسلخ جلده یضربه
زبنیته بمقمع من حدید یعود جلده بعد نضجه بجلد جدید
یستغیث فتعرض عنه خزنة جهنم ویستصرخ فیلبث حقبة — فلبث (نل)
بندم نعوذ برب قدیر من شر کل مصیر ونسئله
عفو من رضی عنه ومغفرة من قبل منه فهو ولی مسئلتی — قبله (نل)
ومنجح طلبتی فمن زحزح عن تعذیب ربه سکن — بجمل (نل)
فی جنته بقربه وخلد فی قصور مشیدة وملک
من حور عین وحفدة وطیف علیه بکؤوس وسکن — وملک (نل)
حظیرة فردوس وتقلب فی نعیم وسقی من تسنیم وشرب — بحور عین (نل)
من عین سلسبیل ممزوجة بزنجبیل مختومة بمسک — ومزج له (نل)
وعبیر مستدیم للحبور مستشعر للسرور یشرب — مختم
من خمور

پس

پس از آن زنجیر در گردن او میگذارند و دستهای او را غل میکنند و با سختی و تنهائی او را میکشند پس وارد جهنم می‌شود با غم و غصهٔ سخت و همیشه در جهنم معذب میباشد و هر گاه تشنه شود او را سیراب مینمایند از آبی که صورت او را بریان میکند و پوست بدن او را میکند . و با گرز آهنین ملائکه که موکل بجهنم هستند میزنند او را و مبدل می‌شود پوست بدن او بپوست تازه بعد از سوختن تا آنکه بخوبی طعم عذاب را بچشد   و هر چند بدربان جهنم التماس و استغاثه مینماید بفریادش نمیرسند و از وی روی میگردانند و او فریاد میکند پس درنگ میکند در جهنم مدت بسیاری که هشتاد سال از سالهای آخرت باشد که یکروزش بحساب هزار سال دنیا است   پناه میبریم بپروردگار قادر از شر روزیکه بر میگردیم بسوی او و مسئلت مینمائیم از او که عفو و بخشش نماید بر ما مثل بخشش نمودنش بکسیکه آمرزیده است او را و از وی خوشنود میباشد زیرا که او سبب آورنده حاجات و مطالب من و کسیکه نجات یابد از عذاب پروردگار ساکن میگردد در بهشتی که محل قرب پروردگار است و قرار میگیرد در قصرهای بسیار بلند زینت شده و فرمانفرما می‌شود بر حور العین و خادمهای بهشتی و پی در پی ظرفهای شراب نزد او حاضر مینمایند و در بهشت در مقام بلند و پاکیزه ساکن میشود   و زندگی میکند در نعمتهای بهشتی و باو مینوشانند از تسنیم معطر بهشتی (تسنیم اسم چشمه ایست در بهشت که بالاترین و بهترین شربتهای بهشتی است)   و از چشمه سلسبیل که مخلوط گشته بزنجبیل و مهر شده بمشک و عنبر سیراب میگردد   و همیشه در نعمتهای بهشتی با حور و غلمان جاودان خواهد بود و متنعم در خوشی و لذتی میباشد که انتها ندارد و از شروبات پاکیزه خوشگوار بهشتی میآشامد

در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم
بدان امید دهم جان که خاک کوی تو باشم
بوقت صبح قیامت که سر ز خاک برآرم
بگفتگوی تو خیزم بجستجوی تو باشم
حدیث روضه نگویم گل بهشت نبویم
جمال حور نجویم دوان بسوی تو باشم
می بهشت ننوشم ز دست ساقی رضوان
مرا بباده چه حاجت که مست بوی تو باشم
بمجمعی که درآیند شاهدان دو عالم
نظر بسوی تو دارم غلام روی تو باشم
(سعدی زاده)

در روض

فی روضٍ مشرقٍ مغدقٍ لئن یصدع من شربه ولیس
ینزف هذه منزلة من خشی ربه وحذّر نفسه و
تلك عقوبة من عصی منشئه وسوّلت له نفسه
معصیة مبدیه ذلك قول فصل وحکم عدل خیر
قصص قصّ ووعظ به نصّ تنزیل من حکیم حمید
نزل به روح قدس مبین علی نبیٍّ مهتدٍ مکین
صلّت علیه رسل سفرة مکرّمون بررة عذت بربٍّ
رحیم من شرّ کلّ رجیم فلیتضرّع متضرّعکم
ولیبتهل مبتهلکم فنستغفر ربّ کلّ مربوبٍ لی ولکم

تحمید مشیته
معصیته فهو
رشید
منفرة
علیم رحیم کریم
عدو لعین
ولیستغفر کل مربوب منکم لی و لکم وحسبی ربی وحده

ودر باغیکه

ودر باغیکه نورانی و باصفا وجوی بار زیاد دارد میخرامد وبا انکه شراب بهشتی
می‌اشامد درد سر نمی بیند و مستی کرده عقل و هوش زایل نمی شود
واین نعمتها برای کسی میباشد که از پروردکار خود بترسد و بترساند نفس خود را از معاصی
ونافرمانی حقتعالی و از عذابهای جهنم برای کسی میباشد که فریفته نفس خود
کردد و مرتکب نافرمانی ایجاد کننده خودش شود و مخالفت امر او را نماید
واینکه جزای معصیتکار جهنم است و سزای عبادت کننده بهشت میباشد مطلبی
است حق و حکمی است از روی عدالت (یعنی خدای متعال از روی عدالت
در قیامت هر صاحب حقی را بحق خود میرساند)
واین بیانات بهترین بیاناتی استکه کفته شد و بهترین موعظه هائی استکه از خدا
و رسول او بانها تصریح شده واینها همانستکه خدای حکیم در قرآن کریم بتوسط
جبرئیل بر پیغمبر هدایت کننده ثابت قدم خود نازل فرموده
ملئکه مکرمین طلب رحمت میکنند بران پیغمبر ص و پناه میکیرم بپروردکار
رحیم از شر هر شیطان رانده شده
و باید تضرع و زاری نمائید نزد حقتعالی و باو پناه ببرید و توبه کنید و
از خدای تربیت کننده مخلوقات طلب امرزش مینمایم برای خودم و برای شما
و بس است مرا پروردکارم

مطلب در بیان بعض کراماتی که از قضاوتها و حکم کردن حضرت امیر معلوم می‌شود

بدان بقدری علم و حکمت در فصل خصومات و رسانیدن حق هر ذی حقی را بصاحبش
برهان واضح از ان بزرکوار ظهور و بروز نموده که معروف کردید (بحلال المشکلات)
و موصوف کردید (بکاشف الکربات) و باتفاق سنی و شیعه عمر چندین مرتبه

کفت

گفت (لَوْلا عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ) یعنی اگر علی ع نبود عمر هلاک شده بود
و این مورد را از کرامات و معجزات شمردیم بجهت اینکه نزد عاقل معلوم است که ظهور
این طور علم و حکمت ممکن نیست مگر برای کسی که صاحب نفس قدسیه و مظهر تام علم
الهی عز اسمه باشد و ظهور این علم از نبالاترین معجزات بشمار میرود
و چون مطلوب اختصار است در اینجا اقتصار میشود بذکر چند حکایتی از انها
اول انکه در کتاب بحار از حضرت امام رضا ع چنین نقل مینماید
که مردی در نزد عمر اقرار نمود بکشتن پسر شخصی از انصار پس از ان عمر قاتل را فرستاد
نزد پدر مقتول که در عوض پسرش قاتل را بکشد و ان پدر دو ضربت شمشیر زد بان
قاتل و گمان کرد که او کشته شده است و چون رمقی از وی باقی دیدند او را بمنزلش
بردند بعد از شش ماه زخمهای او خوب شده و از منزل خارج گردید چون پدر مقتول
او را دید و یرا نزد عمر کشید عمر حکم کرد که دو مرتبه او را بقتل رسانند انشخص قاتل
پناه برد بامیر المؤمنین ع حضرت بعمر فرمود این چه حکمی است که در حق این شخص
نمودی عمر گفت (النَّفْسُ بِالنَّفْسِ) یعنی کشته است باید کشته شود حضرت امیر ع فرمود ایا
باید او را دو مرتبه بکشند عمر مبهوت شد گفت یا علی تو حکم کن بین انها بهر چه میدانی
پس از ان امیر المؤمنین ع بیرون رفت و بپدر مقتول فرمود ایا تو او را یکدفعه نکشتی
عرض کرد بلی لکن کشته نشده است و ایا باید خون پسرم پامال شود حضرت امیر ع فرمود
نه ولی حکم اینستکه همین طوری که تو باو ضربت زدی او هم بتو ضربت زند و بعد
تو او را بکشی برای تقاص خون پسرت پدر گفت والله اگر او بمن این طور
ضربت زند من میمیرم حضرت فرمود لابد ان قاتل باید حق خود را از تو بگیرد تا تو
هم حق خود را از او بگیری پدر گفت من از قصاص صرف نظر میکنم که او هم از قصاص

بگذرد و هر دو یکدیگر را تبرئه کردند پس از ان حضرت امیر ع نوشتند که اینها
هر یک از حق خود گذشتند عمر دست خود را بطرف اسمان بلند کرد و گفت الحمد
لله که شما اهل بیت رحمت هستید ای ابا الحسن ع و گفت اگر علی نبود عمر هلاک شده بود
دویم نیز در کتاب بحار نقل مینماید که در عهد عمر دو زن در موضوع دو بچه
نزاع نمودند یک پسر و یک دختر عمر گفت کجا است ابا الحسن ع برطرف کننده شدتها و
سختیها پس از ان حضرت را طلبید و قضیه نزاع ان دو زن را بیان کرد
حضرت فرمودند دو شیشه حاضر نمودند و انها را وزن کردند بقدر هم و امر فرمود
که هر یک از ان دو زن یکی از شیشه ها را پر از شیر کنند بعد از ان دو شیشه را
با هم سنجیدند وزن یکی از انها زیادتر بود از دیگری فرمود پسر مال کسی میباشد
که شیرش سنگین تر است عمر گفت ای ابا الحسن ع از کجا این طور حکم میکنی
فرمود بجهة انکه خدا یتعالی قرار داد (لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ) یعنی خدا قرار
داد از برای مرد قسمت دو زن و اطباء همین مطلب را اساس ~~قرار داده~~
اند و دلیل شناختن شیر پسر و دختر قرار داده اند
و نیز در کتاب بحار نقل فرموده که وقتی دو نفر همراهی هم مسافرت کردند
و نشستند که غذا بخورند یکی از انها سه گرده نان اورد و دیگری پنج گرده نان اورد شخصی
بر انها وارد شد و سلام کرد گفتند بیا غذا بخور نشست با انها مشغول غذا خوردن شد
و چون فارغ شد هشت درهم بانها داد و گفت این عوض طعام شما
پس از ان ان دو نفر مسافر نزاع کردند و صاحب سه گرده نان گفت این هشت درهم باید
دو قسمت شود بین ما و صاحب پنج گرده نان گفت پنج دینار حق من است و سه دینار
حق تو بعد رفتند خدمت حضرت امیر ع و حکایت را بعرض ان سرور رسانیدند

فرمود نزاع در این چیز جزئی از دنائت طبع و پستی فطرت میباشد اگر با هم صلح کنید
بهتر است صاحب سه گرده نان گفت راضی نمیشوم مگر آنکه بین ما حکم نمائی بحق
فرمود اگر این طور است پس از برای تو یک درهم است از هشت درهم و برای رفیق تو
هفت درهم گفت سبحان الله چگونه این طور می شود فرمود حالا خبر میدهم تو را
آیا تو سه گرده نان نداشتی و رفیق تو پنج گرده نان عرض کرد بلی فرمود هر یک از
آن نانها را سه قسمت فرض کن میشود بیست و چهار قسمت و هر یک از شما سه نفر هشت
قسمت از آنها را خورده اید پس آن هشت درهم که آن شخص بشما داده یکی از آنها قسمت
تو می شود عوض یک قسمت از نان تو که او خورده است و هفت قسمت مال رفیق
تو عوض هفت قسمت از نان او که آن شخص خورده است و آن دو نفر رفتند در
حالتیکه بینا شدند بامر خود و قضاوتی که فرموده بود در حق آنها
چهارم در کتاب بحار از عمار یاسر چنین نقل فرموده که روز دوشنبه هفدهم ماه
صفر علی ع نشسته بود در دکة القضاء و فرمود ای عمار ذوالفقار مرا بیاور چون
آوردم آن را روی زانوی مبارک خود گذارد و فرمود ای عمار امروز روزیست که ظاهر
میکنم بر اهل کوفه آنچه را که مخفی است بر آنها تا آنکه زیاد شود ایمان مؤمن و نفاق منافق
بعد از آن فرمود ای عمار در درب مسجد کسی میباشد او را بیاور
عمار گوید رفتم نزدیک در بانگاه دیدم زنی در هودجی است که بر شتر گذارده شده
و استغاثه میکند و میگوید ای فریادرس بیچارگان ای یاری کننده کسی که یاری
کننده برای او نیست و ای صاحب قوت آشکار ای زنده کننده استخوان پوسیده
سفید کن روی مرا و برطرف کن سختی مرا عمار گفت در اطراف آن زن هزار مرد
سوار بودند با شمشیرهای برهنه بعضی قصد یاری او داشتند و بعضی قصد

م دکة القضاء محلی است در مسجد کوفه که حضرت امیر علیه السلام در آن محل می‌نشستند و بین مردم قضاوت میفرمودند و الان آن محل معروف است و دیگر از مقامات مسجد کوفه است و دعا برای آن مقام مستحب است

صدمه او گفتم اجابت کنید امیر المؤمنین علیه السلام را
آن زن از هودج پیاده شد و با آن جماعت وارد مسجد شدند و آن زن نزد امیر المؤمنین ع
ایستاد و گفت ای مولای من و ای امام متقین آمدم حضور تو که غم را از من زائل کردانی
زیرا که تو قادری بر آن و عالمی بآنچه بوده و آنچه میباشد تا روز قیامت
امیر المؤمنین ع فرمود ای عمار ندا کن در کوفه که هر کس میخواهد نظر نماید بچیزیکه
خداوند برادر پیغمبر خود عطاء فرموده بیاید در مسجد بعد از آنکه مردم پست
و بلند مسجد را گرفتند حضرت امیر ع ایستاد و فرمود ای اهل شام آنچه میخواهید
بپرسید از من آنگاه پیرمردی که در بر داشت برد یمانی از بین آنها حرکت نمود
و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین ای مولای من این زن دختر منست و او را پادشاهان
عرب خواستگاری نمودند و الحال سر مرا ابتلا آورده نزد قوم من و در میانه تمام
عرب من مشهور و معروف هستم و این دختر مرا رسوا کرده زیرا که دختر است و حامله
شده و این غم بزرگیست برای من که مثل آن را ندیده ام
حضرت امیر ع فرمود ای دختر چه میگوئی در آنچه پدرت میگوید گفت ای مولای
من اینکه میگوید شوهر نکرده درست میگوید اما اینکه میگوید حامله شده است
ای مولای من بحق خودت نمیدانم که هرگز از من خیانتی صادر شده باشد و من
میدانم که تو عالمتری از من و میدانی آنچه عرض کردم دروغ نگفتم ای مولای من دفع
کن از من این غم را عمار گفت دیدم حضرت امیر ع ذوالفقار را گرفت و بالای
منبر رفت و فرمود الله اکبر (جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان
زهوقا) فرمود قابله بیاورید قابله زنهای کوفه را آوردند و فرمود پرده
بین خودت و مردم برپا کن و امتحان نما این دختر را آن زن بعد از امتحان

عرض کرد ای مولای من دختر است و حامله

حضرت امیر ع رو کرد بپدر دختر و فرمود آیا نیستی تو از قریه فلان و فلان گفت

چه قریه حضرت امیر ع فرمود قریه که اسمش اسعار داشت گفت بلی ای مولای من

فرمود آیا کسی از شما هست که بتواند قطعه برفی حاضر نماید گفتند در شهر ما برف

بسیار است لکن ما قدرت نداریم بر حاضر کردن آن زیرا که از اینجا تا شهر ما دویست

و پنجاه فرسخ میباشد حضرت امیر ع فرمود ای مردم نظر کنید با چیزی که خداوند

عطاء کرده است بعلی ع از علم نبوت

عمار گفت حضرت امیر ع از بالای منبر دست خود را دراز کرد ناگاه دیدیم قطعه برفی که

آب از او میچکید و مردم چنان شیون کشیدند که مسجد بهیجان آمد حضرت فرمود

ساکت شوید اگر بخواهم کوههای شام را میآورم پس از آن فرمود ای قابله بگیر

این برف را و دختر را از مسجد بیرون بر و طشتی زیر پای او بگذار و این برف را زیر

رحم او بگذار آنوقت خواهی دید که زالوئی خارج می شود از او که وزن آن هفت

صد و پنجاه درهم باشد بعد از آنکه قابله بفرموده حضرت عمل نمود دید خارج

شد زالوئی بهمان وزن که فرموده بود حضرت بپدر دختر فرمود بگیر دختر

خود را قسم بخدا که این دختر زنا نکرده است و او دختر ده ساله بوده و داخل شده در

آبی و این زالو داخل شکم او شده و بزرگ گشته تا حال در شکم او

پدر دختر حرکت نمود و میگفت شهادت میدهم که تو میدانی آنچه در رحمها و باطنهاست

عمار گفت مردم چون این معجزه را دیدند التماس کردند و گفتند پنج سال است باران

ما بار آن نیامده و ما ها در قحطی و سختی هستیم طلب باران کن برای ما ای وارث محمد ص

حضرت ایستاد و اشاره فرمود بطرف آسمان پس باران سیلان کرد از آسمان

وان حلبکین قابله طشتی
کذا و دوالان معلوم بزنجی
و موسوم است ببیت
الطشت و یکی از مقامات حج
متصل بکعبه میباشد
و اعلم له دارد

تا آنکه کوفه را آب گرفت اهل کوفه گفتند یا امیر المؤمنین ع کفایت کرد ما را

باران بعد از آن حضرت تکلمی نمود باران قطع شد و خورشید ظاهر گردید

نگارنده گوید امثال این کرامات از آن سرور بقدری ظاهر گشته که احدی از دوست

و دشمن نتوانسته اند انکار نمایند و لو اینکه چون هر یک از آنها خبر احاد است

مناقشه کنند لکن وقتی تمام آنها را روی هم بگذاریم علم قطعی حاصل میشود که آن بزرگوار

صاحب معجزات و کراماتی بوده که احدی غیر از انبیا بلکه احدی غیر از پیغمبر آخر الزمان قدرت بر آنها نداشته

باب چهارم در بیان بعضی از صفات محموده و سیرهای پسندیده حضرت امیر وارد است و در آن دو مطلب است

مطلب اول در مختصری از ملکات و صفات نفسانیه آن بزرگوار

مطلب دوم در مجملی از صفات روحانیه و ملکوتیه آن جناب

مطلب اول آنکه احدی از مسلمین انکار ننموده که حضرت امیر ع در تمام فضائل

و ملکات نفسانیه در منتهی درجه کمال بوده بلکه این مطلب از مسلمیات بین شیعه و سنی میباشد و بشمار میرود

مقدمه بجهت توضیح این مطلب میگوئیم

فضیلت انسان بین تمام موجودات بفضائل اخلاقی و خصوصیات انسانیت او است زیرا که انسان

مختصر و نمونه عالم وجود است یعنی هر چه در عالم کبیر موجود است نمونه از آن

در عالم صغیر (یعنی مملکت وجود انسانی موجود است)

منسوب بمولی الموالی امیر المؤمنین ع است که در مقام بیان جامعیت انسان فرموده

دوائك فيك وما تشعر وداؤك منك وما تبصر) یعنی دوای تو در وجود

موجود است و ملتفت نیستی و درد تو از خود تست و نمی بینی (أتزعم انك جرم صغير

وفيك انطوى العالم الاكبر) یعنی آیا چنین گمان میکنی که تو جثه کوچکی هستی و

حال آنکه در تو پیچیده شده است عالم بزرگ (شعر)

العجب دارد

نه فلک است میسّر نه ملک را حاصل   آنچه در سرّ سویدای بنی آدم از اوست
و جامع صفات حمیده ملکه عدالتست و آن حاصل و نتیجه عفّت و شجاعت و حکمت است
و اگر انسان دارای ملکه عدالت گردید مسلّماً از ملک و فلک و تمام موجودات
اشرف میگردد   زیرا اگر در ملک قوّه شهوت و غضب خلق نشده که از تعدیل آنها ملکه
عدالت پیدا شود   و در حیوان قوّه عاقله خلق نشده که بعقل و تمیز کسب فضایل اخلاق کند
و ملکه عدالت اگرچه یک حقیقت است و تعدّد پذیر نیست لکن مراتب بیشمار دارد
و اوّل مرتبه عدالت حاصل میگردد برای هر انسانی که خالی گشته از صفات رذیله
مثل کبر حسد بخل حرص و سایر صفات حیوانیّه و متّصف گشته بصفات حمیده
چون در مقابل هر صفت مذمومه حیوانیّه صفت حمیده انسانیّه است   مثل آنکه
مقابل کبر تواضع   مقابل بخل سخاوت   مقابل حرص قناعت میباشد
و انسان اگر خود را خالی گردانید از نقایص صفات حیوانیّه و در عوض خود را بزیور
فضایل انسانیّه آراسته گردانید آنوقت میتوان او را انسان نامید   لکن اگر همان
صفات حیوانیّه باقی ماند آن حیوانی است که فقط با انسان در اسم و صورت
شباهت دارد و در معنی و حقیقت حیوانی است بصورت انسان
و گمان مبر که انسانیّت بقامت موزون و لباس فاخر و اندام رعنا میباشد   بلکه
انسان کامل کسی است که خوی سبعیّت و بهیمیّت را از خود دور نموده و قلب خویش را
محل و مهبط انوار و فیوضات لایتناهی قرار داده و چنان آینه دل را صیقلی
و مصفّا نموده که اشعه نور ایقان و عرفان در او تجلّی نموده
و کسیکه فاقد این مراتب بوده باشد بایستی اسم وی را از صحیفه بشریّت
محو و در زمره سباع و بهائم محسوب گردانید

تن آدمی شریفست بجان آدمیّت
نه همین لباس زیباست نشان آدمیّت
اگر آدمی بچشمست و دهان و گوش و بینی
چه میان نقش دیوار و میان آدمیّت
خور و خواب و خشم و شهوت شغبست و جهل و ظلمت
حیوان خبر ندارد ز جهان آدمیّت
رسد آدمی بجائی که بجز خدا نبیند
بنگر که تا چه حدّ است مکان آدمیّت
بحقیقت آدمی شو و گرنه مرغ دانم
که همین سخن بگوید بزبان آدمیّت
اگر این درنده خوئی ز طبیعتت بمیرد
همه عمر زنده باشی بروان آدمیّت
طیران مرغ دیدی تو ز پای بند شهوت
بدر آی تا ببینی طیران آدمیّت
بنصیحت آدمی شو [illegible]
هم از آدمی شنیدیم بیان آدمیّت

و این

و این اوّل مرتبه عدالت و اوّل قدمی است که انسان پا بدایره انسانیّت میگذارد
امّا آخر مرتبه عدالت اینستکه تعدیل قوای او بمرتبه رسد که از آن تولید گردد
برای انسان یک حقیقت و حالتی که در مملکت بدن او فرمانفرما باشد بطوریکه تمام
قوی و مشاعر او مطیع و منقاد آن حقیقت شوند   و مقصود از آن روحانیّت
و حقیقت آن روح و حقیقت عبودیّت و بندگی میباشد که وقتی برای شخص آن
حقیقت حاصل گردید دیگر قوای حیوانیّه مالک خود نیستند و اختیار تمام قوی بدست اوست
و بیان این مطلب بطوریکه همه کس بفهمد اینستکه انسان در ابتداء امر صفات حیوانیّه
مثل شهوت پرستی عیّاشی خوشگذرانی در او غالب میباشد پس اگر مطیع
نفس خود گردید و هیچ مجاهده با خود نکرد و دنبال هوا و هوس و آرزو و آمال
خود را گرفت روز بروز صفات حیوانیّه در او غلبه پیدا میکند   وقتیکه این طور شد
البتّه بعد از مردن با حیواناتیکه در اخلاق شبیه با آنها بوده محشور خواهد شد
لکن اگر مجاهده با نفس خود کرد و پشت پا بآرزو و آمال خود زد بتدریج صفات
حیوانیّه در او ضعیف میشود و صفات انسانیّه بجای او قوّت میگیرد و این اوّل درجه
عدالتست تا میرسد بجائیکه نور ایمان و ایقان در قلب او تابش میکند و بآن
قوّت ایمان و یقین شخص مالک قوی و مشاعر خود میگردد
یعنی کسیکه دارای قوّه ایمانیّه و یقین کامل گردید تمام حرکات و سکنات او تابع
و کردار او تابع آن قوّه میشود   چشم بامر او میگردد   دست باراده او میگیرد
پا باراده او حرکت میکند   قلب بخواهش او طلب میکند   و همچنین تمام قوای
او امر او را اجراء میکند و آن روحیکه در نتیجه عبودیّت و بندگی و استقامت
بر آن برای شخص پیدا شده در مملکت بدن سلطنت و فرمان فرمائی میکند و

این

این منتهی درجه عدالتست بخلاف کسی که دارای چنین قوه و حقیقتی نشد
که هر یک از قوای او ویرا بطرفی و مقصدی میکشانند مثل اینکه قوه شهوت میکشاند
او را بپرستش شکم و تسکین دادن و فرو نشاندن نار شهوت و غیر اینها
وهم چنین قوه غضب او را مینمایند او را بظلم و تعدی و دشمنی و خصومت با مردم
و ابنای جنس خود و حرص در جمع مال و تحصیل عنوان و حیثیات و شهرت و برتری
بر اقران و خویشان و قوه واهمه او را بطرف دیگری میکشد
خلاصه کسی که دارای حقیقت انسانیت و قوه روحانیت نشد و نور ایمان و ایقان
در قلب وی پرتو نیفکند این شخص حقیقةً مالک نفس خود نیست و مقهور نفس اماره
و مرکوب شیاطین هوا و هوس و مسلوب الاختیار میباشد
و چنین کسی علاوه بر آنکه در آخرت مقام بلندی ندارد و اگر مغفرت الهی غر اسمه
شامل حال او نشود معذب خواهد بود در دنیا هم راحتی و آسایشی برای او نیست
زیرا که هر ساعتی یکی از قوای او سرکشی میکند و این انسان بیچاره را بطرفی میکشاند
و عمده چیزیکه جلوه مال و نقشه خیال الاقتدار امیکیرد داشتن استقامت و متانت و عزم
راسخ در بندگی و عبودیت میباشد قوای ما هر قدری ضعیف و کم باشد از پرتو
ثبات و استقامت میتوانیم قوی و کامل کردیم چنانچه میبینیم هر موجودیکه در مقابل
ناملایمات وارده بر خود مقاومت و استقامت را نشان داد کاملتر و قوی تر میگردد
پس از این بیانات بخوبی معلوم شد که منتهی درجه صفات و ملکات محموده اینستکه در
انسان یکقوه تولید شود که تمام قوی و مشاعر مطیع او شوند و آن ملکه عبودیت است
و مقصود از ملکه عبودیت یکقوه روحانی استکه از وی پدید میگردد حالت اطاعت و بندگی
و نفسی که دارای چنین قوه باشد دیگر مالک خود و قوای خود نیست و تمام اختیارات

بدست آن قوه میباشد و بهمین قوه استکه عبادت میکند خدا را بدون آنکه
منتظر مزدی و عوضی باشد بلکه چون خود را بنده میداند و حقتعالی را مولی
و میداند که وظیفه عبد بندگی است بندگی میکند
چنانچه مولی الموالی امیرالمؤمنین ع در مقام مناجات با پروردگار عرض میکند عبادت
نمیکنم تو را از خوف جهنم تو و نه بواسطه طمع در بهشت تو بلکه چون تو را مستحق عبادت
میدانم بندگی میکنم تو را و در محل خود بدلیل عقل و نقل ثابت گشته که حضرت
امیر ع ملکه عبودیت و فوق او را دارا بوده زیرا که سابقا بدلیل عقلی و نقلی
کردیم که آنحضرت بعد از پیغمبر اکرم ص اشرف خلایق بوده بلکه از پیغمبرها و اولوالعزم بالاتر بوده
و از این بیانات حالیه هم معلوم شد که شرافت انسان همان ملکه عبودیت میباشد
پس ثابت میشود که حضرتش دارای ملکه عبودیت بوده و تمام فضائل و ملکات نفسانیه
او ناشی از همان ملکه قدسیه اوست و آن قوه جامع جمیع فضایل و ملکات و
سرچشمه تمام آنها و فیوضات و مبدء تمام احسانات و مظهر کل کمالات میباشد
و از جمله صفات حمیده بلکه فوق تمام آنها صفت فاضله علم استکه باعتراف دوست و
دشمن حضرت امیر ع بعد از پیغمبر ص (اعلم ناس) بوده یعنی از تمام مردم داناتر بوده
چنانچه پیغمبر ص فرموده (من شهرستان علمم و علی ع دروازه آن شهر است
و خود حضرت امیر ع فرموده (اگر بمسند قضاوت بنشینم حکم کنم بین اهل تورات بتورات
آنها و بین اهل انجیل با انجیل آنها و بین اهل زبور بزبور آنها و بین اهل فرقان بفرقان
آنها و قسم بخدا نازل نشده آیه در دریا و نه در خشکی و نه در بیابان و نه در کوه
نه در آسمان و نه در زمین و نه در شب و نه در روز مگر آنکه میدانم در شأن
چه کس نازل شده و در چه چیز نازل گردیده

و مقصود بیان احاطهٔ علم آن بزرگوار است بجمیع اشیاء و البته معلوم است کسیکه از طفولیت تربیت شده پیغمبر ص باشد و نور علم او مأخوذ از مشکوة نور محمدی ص باشد و از حیث قوه و استعداد بمنزله نفس پیغمبر ص باشد بایستی در علم بلکه در تمام صفات تالی تلو پیغمبر ص باشد **و از جمله** علوم بلکه فوق تمام آنها علم توحید است و با اینکه مصلحت در اظهار دقایق علم توحید نبوده کسی رجوع کند بخطبات آن سرور می یابد از علم توحید و نبوت و معاد و قضا و قدر علوم مجدا که احاطه آن از قوه بشر خارج است و در محل خود ثابت و مدلل گشته که تمام اصناف متکلمین از آنحضرت اخذ علم توحید نموده اند (اما شیعه) که انتساب ایشان بحضرتش معلوم است زیرا که او سید و رئیس و امام آنها میباشد (و اما غیر شیعه) پس فرقهٔ معتزله مفتخرند بسبب انتساب ایشان بآنحضرت ع (و اما اشاعره) رئیس آنها ابو الحسن اشعری شاگرد ابو علی معتزلی است که علمش مأخوذ از آنحضرت میباشد (و اما خوارج) بزرگان آنها شاگردان جناب بودند پس معلوم شد که تمام فرق مسلمین از متکلمین شاگرد آنجناب بودند

و از جمله علوم علم تفسیر است و رئیس مفسرین ابن عباس شاگرد آنحضرت بوده

و از جمله علوم علم فقه میباشد و در علم فقه حائز مقام و مرتبه بود که پیغمبر ص فرمود (اقضاکم علی ع) یعنی بهترین حکم کننده کان علی است (اما) علم تصفیه باطن پس معلوم است که او سید موحدین و رئیس عارفین میباشد و تمام عرفا خود را منتسب بوی و مفتخر باو میدانند و هر کجا علمی یا معرفت و کمالی یافت شود ترشحی است از دریای علم و دانش او که هر کسی بقدر سهم و قابلیت خود از آن بحر محیط بهره ور گردیده

و بالجمله تمام علوم حتی علم صرف و نحو و علم ترتیب اسلحه و جنگ مشهور است از آن بزرگوار و بعد از آنکه ثابت شد که آنحضرت ع بعد از پیغمبر ص عالمترین خلق بود ثابت میشود که افضل

خلق هم بوده زیرا که شرافت انسان بعلم است و هر کس علم و دانائیش بیشتر شرافتش بیشتر است

و از جمله صفات پسندیده صفت حمیدهٔ سخاوت و کرمست و سخاوت علی بن ابیطالب ع مشهور و معروفست و کرم و ایثار او بحدی بوده که در حال افطار خود از سر و دم با اهلبیت اطهار در بابا افطار میکردند و غذای خود را بسائل و فقیر و اسیر بذل و بخشش نمودند و باعتراف تمام فرق مسلمین سوره (هل اتی) در حق آنها نازل شد و چون عادت و سجیه او کرم و احسان بوده بجهة تصدق کردن انگشتری در حال رکوع نماز آیه (انما ولیکم الله) باعتراف دوست و دشمن در شأن حضرتش ع نازل گردید

و اگر بواسطهٔ آن صفت پسندیده و ملکه محموده کرم و احسان آنحضرت نبود هرگز جایز نبود که خداوند متعال بجهة انفاق انگشتری یا اطعام بفقیری آیاتی در شان آن خلیفة الله نازل فرماید زیرا می بینیم که خیلی از مردم در موضوعات بسیار بذل و بخشش های بیشمار میکنند و ابداً قابل این طور توصیف و تعریف نمی باشند پس معلوم می شود اینکه خداوند در مواضع از قرآن تعریف و تمجید آن ولی کردگار را فرموده بجهة آن ملکهٔ قدسیه او بوده است

و شاهد بر این مطلب (چنانچه از اخبار استفاده می شود) آنستکه بعد از نزول آیه (انما ولیکم الله) جماعتی از صحابه پیغمبر ص انفاقات زیادی نمودند بامید آنکه آیه در حق آنها نازل شود و بالاخره مأیوس گشتند

و ایضاً از جمله صفات حسنه صفت شجاعتست و شجاعت آنحضرت ع بحدی مشهور و معروف میباشد که همگی معترفند که دین اسلام بشمشیر علی ع رواج گرفت حتی اینکه عمر هم گفت اگر نبود شمشیر او دین اسلام برپا نمیبود و وقتیکه اسلام ضعیف بود حضرت امیر ع بتنهائی با کفار طرف میشد و فتح میکرد و عجیبتر آنکه با آن همه کثرت جنگیدن آن شیر یزدان با گردن کشان اعراب و شجاعان روزگار هرگز گفته نشده و در کتابی ثبت نگشته که وقتی

زخمی یا جراحتی بسر یا بدن مبارکش وارد شده باشد و اینهم یکی از کرامتهای بزرک بشمار میرود
و پیغمبر ص فرمود که یکضربت زدن علی ع در روز خیبر بهتر است از عبادت جن و انس
و در اخبار رسیده که جبرئیل ع میکفت (نیست جوان مردی مکر علی ع و نیست شمشیری
مکر ذو الفقار وهمچنین زهد و ورع و عبادت و تقوی و سایر فضایل بطوری
از انحضرت ع بروز و ظهور نمود که زبان و قلم از وصف ادنی مرتبه اش عاجز است
در کتاب عدة الداعی چنین نقل فرموده که ضرار بن حمزة اللیثی وارد شد بر معاویه
معاویه باو کفت صفات علی ع را برای من بیان کن ضرار کفت مرا از این مطلب معاف دار
معاویه کفت تو را معاف نمیکنم ضرار کفت والله علی بن ابیطالب ع فکر و اندیشه او
بلند بود قوای او محکم بود کلام او فصل بود حکم او عدل بود علم از
اطراف او میجوشید در اطراف کلمات و حکمت ظاهر بود از دنیا و زینت او
متوحش بود و مانوس بود باشب و وحشت آن والله شدید و بسیار بود
اشك او فکر او بلند بود دست مبارکش را میکردانید و مخاطب میساخت نفس
شریفش را و مناجات میکرد با پروردکار خود خوش میداشت لباس خشن و زبر را
و اختیار مینمود اورا وهمچنین اختیار میکرد از طعام زبر و درشت انرا وقسم
بخدا در میان ما مثل یکی از ما ها بود نزدیك می شد بما وقتیکه ما بطرف او حرکت
مینمودیم و بما جواب میداد وقتیکه از او سئوال میکردیم و با اینکه ما مقرب
نزد حضرتش بودیم از هیبت و بزرکی او در حضورش تکلم نمی نمودیم و از بزرکی
او ما چشمهای خود را بطرف وی بلند نمیکردیم اکر تبسم میفرمود دندانهای
مبارکش مثل دُرّ و مروارید بهم پکیده ظاهر می شد اهل دین را بزرك میشمرد
و فقراء و مساکین را دوست میداشت و حکم و عدل او طوری بود که طمع نمیکرد

شخص قوی در اینکه حکم بباطل کند برای او وهمچنین شخص ضعیف مأیوس نبود
از عدل او (یعنی میدانست که بعدالت حکم مینماید) وقسم بخدا در بعض جاها
دیدم اورا وقتیکه شب پرده تاریکی ریخته و ستارکان فرو رفته انحضرت در محراب عبادت
ایستاده بود در حالیکه ریش مبارك خود را بدست کرفته و مثل مار کزیده بر خود میتابید
و کریه میکرد کریه کردن شخص غمناك و محزون وکویا من الان میشنوم صدای مبارك
او را که میفرمود ای دنیا ای دنیا ایا بسوی من متعرض شده یا خواسته مرا فریفته خود کنی
دور است دور است که فریب دهی مرا نرسد هرکز وقت این کار تو برو غیر مرا فریفته
خود کردان من حاجتی بتو ندارم تو را سه مرتبه طلاق داده ام که رجوع بردار نیست
زیرا که عمر تو کوتاه است و قدر و قیمت تو اندك است وآرزوی تو حقیر و پست است
آه آه از کمی زاد و توشه و دوری سفر اخرت و وحشت راه و عظمت قرارکاه
پس اشك معاویه جاری شد بر ریش او و اشکش را باستینش پاك نمود و کریه کلوی
تمام اهل مجلس را کرفت پس از ان معاویه کفت بخدا قسم ابو الحسن ع همین طور بود
که کفتی پس چکونه بود دوستی تو نسبت باو ضرار کفت مثل دوستی مادر
موسی بموسی ع و از تقصیر خود در دوستی با نحضرت ع نزد خداوند عذر خواهم
معویه کفت چکونه است صبر تو بر دوری از او کفت صبر کسی که بیکانه پسرش را بر
سینه او بکشند پس همیشه اشك او جاری است و حرارت قلب او ساکن نمیکردد
پس از ان ضرار برخاست و کریه کنان رفت
معویه بحاضرین از اصحابش کفت نیست در شما کسی که بعد از مردن من اینطور مرا تعریف
و تمجید نماید یکی از حضار کفت قابلیت رفیق بقدر فضیلت او است
و همین حدیث را مسعودی که یکی از مهمین علماء سنی است روایت کرده با زیادتی

عا [illegible]
یارب بچشم [illegible]
یکقطره اشک [illegible]

چند در کتاب خودش مروج الذهب

و غرض ما در اینجا فقط تذکر بود و الا علماء شیعه و سنی کتابهای زیادی در فضایل و مناقب حضرت امیر ع نوشته اند اگرچه کسی نتوانسته کوچکتر فضیلتی از فضایل غیر متناهیه آنحضرت را شرح و بسط دهد (کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست که تر کنی سرانگشت و صفحه بشماری) بلی البته باید همین طور باشد زیرا که بیان و تقریر ما مثل خودمان ناقص و متناهی است و فضایل و مناقب آن ولی کارخانه الهی غیر متناهی میباشد و نسبت بین متناهی و غیر متناهی غیر متناهی است

و اگر بخواهیم بیان بعضی از فضایل آن سرور را کنیم بهتر اینست که اقتصار کنیم بآیات و اخبار دیگر در شأن حضرتش نازل گردیده و محلش کتب اخبار است (شعر) مجلس تمام گشت و باخر رسید عمر ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم

مطلب دویم از باب چهارم در بعضی از صفات روحانیه و جهات ملکوتیه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است

بدانکه صفاتیکه مجملی از او ذکر شد مثل علم حلم سخاوت شجاعت زهد و ورع تماماً صفات و ملکات نفسانیه آنحضرت بود و مقصود از صفات روحانیه آن صفات الهیه است که ناشی میشود از آن روح مجردی که مرتبط و مستغرق در بحر عظمت حق است و از بیانات سابقه کاملاً معلوم شد که آن بزرگوار در معرفت و یقین بمرتبه رسیده بود که میفرمود (لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا) یعنی اگر پرده برداشته شود چیزی بر یقین من افزوده نخواهد شد

و در جای دیگر فرموده (ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله و بعده و معه) علی اختلاف النسخ یعنی ندیدم چیزی را مگر آنکه خدا را دیدم پیش از او و بعد از او و با او

و از صفات ممتازه روح معرفت و شناسائی حقتعالی است بلکه حقیقت روح همان ظهور معرفت میباشد و آن قوه ملکوتیه است که خالق متعال در انسان بودیعه گذارده و بسبب آن او را بتاج کرامت مفتخر فرموده و بجوهر قدس خود مرتبط گردانیده (خلاصه) روح همان جهت ربط انسانست بخالقش

و شاید این روح همان روحیست که خدا تعالی در کتاب عزیزش اشاره بآن فرموده که (و نفخت فیه من روحی) یعنی از روح خودم دمیدم در آدم ع

و همچنین بتعریف و تمجید مینماید خود را و بعد از بیان خلقت انسان میفرماید (ثم انشأناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین) لکن آن روح الهی در اکثر مردم یا از جهة عدم استعداد یا از جهة اشتغال بنفس و امور دنیا یا از جهة پیروی از زور و اعمال کثیفه ظهور و بروز نمیرسد بلکه شاید نفس اماره و شیطان کم کم او را نابود سازند و در آحادی از مردم مثل انبیاء و اولیاء این قوه بمرتبه ظهور و بروز رسیده

و همان روح مجرد است که منشأ الهامات الهیه و مصدر فیوضات ربانیه است و بواسطه او است که انسان کامل متصف میگردد بصفات الهی جل شانه چنانچه در حدیث قدسی است که خداوند تع وحی فرمود بحضرت داود ع که (تخلق باخلاقی و ان من اخلاقی الصبر) یعنی متخلق شو باخلاق و صفات من و بدانکه یکی از اخلاق من صبر است و همان روح الهی است که علی بن ابیطالب ع گردید چشم خدا و دست خدا و گوش خدا و مقصود از ولایت مطلقه که باطن نبوت و سر حد بین عبودیت و الوهیت است ظهور همان روح میباشد

خلاصه در هر کس آن روح الهی ظاهر گردید صفات ربانیه و آثار ملکوتیه در وی هویدا میگردد مثلاً عالم میگردد بعلم حقتعالی و قادر میگردد بقدرت او و همین طور

شعر
ما نشانی [illegible] بزرگی [illegible]
اندامانت [illegible] هم [illegible]
ورقبول او [illegible] ما دامن کند
دردل [illegible] ما [illegible] کند
دردرون [illegible] جا می کند
[illegible] مطلق جهان [illegible]
[illegible] خود [illegible] شاه اولیاء
[illegible]
[illegible]

نمایش میدهد باقی صفات الهی جلّ شأنه را

ورود محل خود بدلیل عقلی و نقلی ثابت گشته که حضرت امیر ع عالم بود بعلم ما کان و ما یکون و قادر بود بر تغییر دادن صورت موجودات باذن حق تعم و اینها آثار میباشد که از ان روح الهی صادر میگردد

باب پنجم در بیان بعضی از مواعظ و نصایح حضرت امیر ع است و در ان چند مطلبست

مطلب اوّل در بعض مواعظی که از خطب آنحضرت استفاده می شود

از جمله خطبه های شریفه حضرت امیر المؤمنین ع اینست که پس از حمد و ثنای پروردگار عالم تحریص و ترغیب میفرماید مردم را بزهد و بی رغبتی بدنیا و تهیهٔ زاد و توشه برای سفر آخرت و حاصل آن کلام اینست

بتحقیق که دنیا پشت کرده است و علی الدّوام بگذشتن ساعات و دقائق و آنات خود اعلام میکند و خبر میدهد بفناء و فراق وبتحقیق که آخرت رو کرده و مشرف شده واطّلاع میدهد بظهور و نزدیکی آگاه باشید که مدت عمر زمان عملست و وقت گداختن بدن بریاضات نفسانیهٔ شرعیّه و اعمال الصّالحه وفردا که روز قیامت میباشد روز پیشی گرفتن است در درجات عالیهٔ بهشت وجزای سبقت گیرندگان در بندگی وعبودیّت بهشت است ومنتهی و غایت دنیا آتش جهنم است

آیا هیچ توبه کننده نیست که توبه کند از گناهان خود پیش از رسیدن مرگ آیا عمل کننده هست که عمل کند برای خود پیش از روز سختی او آگاه باشید که شما در روزهای مهلت هستید یا روزهای کار هستید که در عقب او استمرار و گرفتاری وکسی که عمل کرد در روزهای امید و مهلت خود قبل از رسیدن مرگش بتحقیق که فایده میبخشد باو عملش وهر کس تقصیر کرد در زمان مهلت پیش از رسیدن مرگ بتحقیق که زیان و ضرر کرده و سرمایهٔ عمر خود را مفت از کف داده و ضرر میرساند باو مدت عمر او

صل [illegible]
کنون کوش کآب از کمر در گذشت / نه وقتی که سیلاب از سر گذشت
کنونت که چشم است اشکی ببار / زبان در دهانست عذری بیار
نه پیوسته باشد روان در بدن / نه همواره گردد زبان در دهن
ز دانندگان بشنو امروز قول / که فردا نکیرت بپرسد بهول
غنیمت شمار این گرامی نفس / که بی مرغ قیمت ندارد قفس
مکن عمر ضایع بافسوس و حیف / که فرصت عزیز است والوقت سیف
(بوستان)

آگاه باشید و عمل کنید در زمان فراغت و رغبت همانطوری که عمل میکنند در زمان خوف وشدّت مزید یدم مطلوبی مثل بهشت که بخوابد طالب او وندیدم مکروهی مثل جهنم که بخوابد گریزنده از او (یعنی هر کس طالب بهشتاست باید زحمت بکشد و عبادت کند و هر کس از جهنم ترسانست باید ترک معصیت نماید)

بدانید و آگاه باشید کسی را که نفع نبخشد حق و راستی ضرر میرساند بوی باطل و کجی وکسی را که براه راست نیاورد هدایت گمراهی میکشاند وی را بچاه هلاکت آگاه باشید که شما امر کرده شده اید بحرکت کردن و کوچ نمودن و رفتن بسوی خدای تعالی و دلالت و هدایت کرده شده اید بزاد و توشهٔ این سفر که شما را قوت دهد در سیر و سلوک بسوی خدا وبدرستی که ترسناکترین چیزی که میترسم بر شما متابعت خواهشهای نفس است و آرزوهای دور و دراز بر مزخرفهای دنیا زاد و توشه بردارید در دنیا از دنیا بقدری که بتوانید نفسهای خود را نگاه دارید فردای قیامت

بدانکه در کلام معجز نمای او که میفرماید کسی که نفع ندهد او را حق ضرر میرساند بوی باطل اشاره ای میباشد که نزد اهلش واضح است

واجمال آن اینستکه حق و باطل مثل دو نقطه پرگار در مقابل یکدیگر میچرخند و برای نقطه حق یکراه مستقیم است که اگر بهمان طریق حرکت نمائیم بمنتهی درجه کمال انسانیت نائل میگردیم و اشاره بهمین راه مستقیم است که مکرّر در نماز از خداوند تعالی طلب مینمائیم هدایت باو را و میگوئیم (اهدنا الصّراط المستقیم)

ومقابل نقطهٔ حق نقطهٔ باطل است و انسان از اوّل عمر تا آخر همیشه متحرک میباشد یا بطریق راست و طرف حق یا بطریق کج و ناباطل و باندازه که بحقتعالی نزدیک گردید بهمان اندازه از باطل دور میگردد

وعمده چیزیکه باید بدانیم و پیوسته در نظر بگیریم اینستکه مقصود از باطل هر چیزی
استکه غیر حق باشد و هر چیز غیر حق را باطل گویند زیرا که غیر حقتعالی هر چه باشد
نفسیت و خودیت واستقلال ندارد چنانچه لبید که از شعرای زمان جاهلیت بود گفته است
(اَلَا کُلُّ شَیْءٍ مَا خَلَا اللهَ بَاطِلٌ وَکُلُّ نَعِیمٍ لَا مُحَالَةَ زَائِلٌ) یعنی آگاه باشید که غیر
خدا هر چیزی باطل است و هر نعمتی ناچار بر طرف خواهد شد ودر حدیث رسیده
که پیغمبر صلعم فرموده است تر کلمه که عرب گفته قول لبید است الا کل شیء تا آخر
پس انسان عاقل کسی میباشد که در همه احوال مواظب حال خود باشد و بداند که در
هر آن و دقیقه که از عمرش میگذرد کاروان حیاتش رهسپار بهمان نقطه ایست که طالب
و مایل بهمان مرکز نیست اگر در خود حس کرد که مایل بفضایل روحانیه و طالب حیات
جاودانی است و در خود یافت وجد و محبت بعالم فوق الطبیعه را (یعنی عالم بالای
طبیعت) بداند که در شاهراه هدایت رهسپار است
و بایستی کوشش نماید که خود را از دامهای شیطان و نفس اماره برهاند و درخت تلخ
وجود خود را بپیوند به درخت شیرین وجود نبوت و امامت یعنی بعد از محکم کردن
علقه و محبت خود نسبت بمحمد و آل محمد صلعم در تمام اعمال و افعال و حرکات و سکنات
بآنها اقتداء نماید و خود را از تابعین و موالیان رؤسای دین اسلام محسوب کرداند
تا آنکه از این سیر چاه طبیعت و رشته های وساوس شیطانی با بسلامت بمنزل برساند
و از درخت حیاتش بچشد طعم میوه شیرین انس و محبت بحقتعالی را و بیابد خود را در
سلک سالکین و سائرین بسوی خدا و فائزین بجوار رحمت او
اما اگر حس نمود که مایل بامور نفسانیه است و در خود یافت میل و رغبت باین کار و انس
طبیعی و پیروی نمودن خواهشهای قوای حیوانیه را بداند که بر پرتگاه وادی جهالت و ضلالت و عدم رسیده است

و حرکت و سیرش بسوی اسفل السافلین طبیعت باشد که بقعر جهنم منتهی میشود
لکن انسان در هیچ حالی نباید از رحمت غیر متناهی حقتعالی مأیوس باشد بایستی
تا حیات دارد کوشش نماید زیرا که ممکن است ولو در نفس آخر فضل الهی جل شانه شامل
حالش گردد و یک دفعه او را از حضیض طبیعت بکشاند بسوی عالم حقیقت
و اینکه حضرت امیر علیه السلام فرموده که (شما امر کرده شده اید بحرکت کردن و رفتن بسوی خدا یتعالی
پس توشه بردارید) مقصود از توشه چیزیستکه قوت دهد مسافر را و وی را بمنزل مقصود
برساند و بهترین توشه برای پیمودن این راه پر خطر تقوی میباشد چنانچه خداوند متعال
در قرآن مجید میفرماید (تَزَوَّدُوا فَاِنَّ خَیْرَ الزَّادِ التَّقْوٰی) یعنی توشه بردارید به
درستیکه بهترین توشه ها تقوی است
و تقوی بازداشتن و نگاهداشتن نفس است از هر چیزیکه باز دارد شخص را از رسیدن بقرب
حضرت احدیت و از تحصیل رضای او و تقوی را سه درجه و مرتبه است
اول خودداری نمودن از محارم الله تعالی یعنی مرتکب حرام نشدن
دوم نگاهداشتن خود است از ترک اوامر الله یعنی اطاعت نمودن اوامر شرعیه
سوم بازداشتن قلب است از تعلق داشتن و نظر نمودن بغیر حقتعالی یعنی مصروف داشتن
همت خود را بر توجه بحقتعالی و تحصیل قرب او و اینکه قلب را از الایش طبیعت پاک کرداند
و نظر نماید بموجودات بآن وجهی که مرتبط میباشند بحقتعالی تا آنکه در آنها آثار و جلوه ها را مشاهده
نماید زیرا که موجودات را بدو اعتبار میتوان تصور نمود یکی نظر استقلالی یعنی نظر
نماید بآنها باعتبار آنکه مثلا آسمانست یا زمین یا نباتست یا جماد یا انسان است
یا حیوان و غیر اینها و دیگر نظر مرآتی و غیری یعنی نظر نمودن بآنها بوجهیکه مرتبط
بحقتعالی و اثری از آثار او میباشند وکسی که اینطور نظر نماید آن وقت تجلی

صفات و آثار حق را در تمام موجودات جلوه گر خواهند دید
ولی وقتی ما میتوانیم اینطور نظر نمائیم که چشم دیگری در پشت چشم حیوانی ما باز شود
تا آنکه بان چشم ملکوتی بتوانیم موجودات را بان طوریکه هستند ملاحظه نمائیم
ولی افسوس که افعال و اخلاق زشت ما آن چشم بصیرت را بطوری فاسد نموده که اطباء
الهی هم نتوانستند بسیاری از آنها را معالجه نمایند (پای ما لنگست و منزل بس دراز
دست ما کوتاه خرما بر نخیل)

خلاصه نفس انسانی هر قدر از صفات حیوانیه دور تر گردد و بصفات ملکوتیه نزدیکتر شود
و آینه قلبش از زنگ طبیعت پاکتر گردد در موجودات آثار خدائی را بهتر مشاهده مینماید
و خداوند تعالی در بسیاری از آیات قرآن بما امر فرموده که نظر نمائیم بموجودات بنظر عبرت و تدبر تا آنکه ظاهر گردد
بر ما عظمت و صنعت او از علم و قدرت و حکمت و رأفت و رحمت و باقی صفات جلالیه او جلت عظمته
و از جمله خطبه های شریفه حضرت امیر (ع) آنستکه در زهد میفرماید (اَیُّهَا النَّاسُ الزَّهادَةُ
قِصَرُ الاَمَلِ وَالشُّکْرُ عِنْدَ النِّعَمِ وَالوَرَعُ عِنْدَ المَحارِمِ فَاِنْ عَزَبَ ذٰلِکَ عَنْکُمْ فَلا
یَغْلِبِ الحَرامُ صَبْرَکُمْ وَلا تَنْسَوا عِنْدَ النِّعَمِ شُکْرَکُمْ فَقَدْ اَعْذَرَ اللهُ اِلَیْکُمْ بِحُجَجٍ مُسْفِرَةٍ
ظاهِرَةٍ وَکُتُبٍ بارِزَةِ العُذْرِ واضِحَةٍ)
خلاصه معنی آنکه ای مردم زهد در دنیا کوتاه کردن آرزو است و شکر گذاری نمودن
در هنگام رسیدن نعمتها و اجتناب و دوری کردن در وقت پیش آمدن وسائل چیزهای
حرام و اگر نتوانستید این سه خصلت را در خود جمع کنید پس بر شما لازم است دو چیز
یکی آنکه جدیت و جهد کنید که غالب نشود حرام بر صبر شما از معصیت و نافرمانی خدای تعالی
و دیگر آنکه در موقع رسیدن نعمت فراموش نکنید شکر پروردگار را بتحقیق که خدای
تعالی قطع کرده عذر شما را بحجتهای واضح ظاهر و کتابهای آسمانی که آشکار و واضح

چشم دل باز کن که جان بینی
آنچه نادیدنی است آن بینی
صفحه
نفس می نیارم زد از شکر دوست
که شکری ندانم که درخورد اوست
عطائی است هر موی از او بر تنم
چگونه بهر موی شکری کنم
ستایش خداوند بخشنده را
که موجود کرد از عدم بنده را
کرا قوت وصف احسان اوست
که اوصاف مستغرق شأن اوست
بدیعی که شخص آفریند ز گل
روان و خرد بخشد و هوش و دل
ز پشت پدر تا بپایان شیب
نگه کن که تشریف دادت ز غیب
چو پاک آفریدت بهش باش و پاک
که ننگست ناپاک رفتن بخاک
پیاپی بیفشان ز آئینه گرد
که مصقل نگیرد چو زنگار خورد
نه در ابتدا بودی آب منی
اگر مردی از سر بدر کن منی
تمام شعر صفحه بعد

کرده است عذرهای واضح را در این حدیث امام (ع) بیان معنای زهد را فرموده
و اشاره میفرماید باهمیت آن زیرا که زهد از بالاترین اخلاق حمیده و شریفترین صفات
پسندیده بشمار میرود و سلوک الی الله تعالی ممکن نیست مگر باقدم زهد و بی رغبتی بدنیا
و آیات قرآنیه و اخبار نبویه (ص) در معنای زهد و شرافت و فضیلت زاهد بسیار است
صادق آل محمد (ص) میفرماید کسیکه در دنیا زهد اختیار نمود خدا ثابت کرداند حکمت را در
قلب او و بینا میکرداند او را بعیوب دنیا پس میشناساند درد او را و دوای او را و بسلامت
او را خارج میکرداند از دنیا بسوی بهشتی که اسم او دار السلام است
و حضرت امیر (ع) در نهج البلاغه در معنای زهد فرموده که زهد کلمه ایست بین دو کلمه از قرآن
و آن اینست (لِکَیْلا تَأْسَوْا عَلیٰ ما فاتَکُمْ وَلا تَفْرَحُوا بِما آتیٰکُمْ) و کسیکه تأسف نخورد بر
چیزیکه از او فوت شده و خوشحال نشود بچیزیکه باو عطا شده بتحقیق که این
شخص گرفته است دو طرف زهد را
و از این حدیث شریف استفاده می شود که زاهد کسی استکه رغبتش بدنیا کم باشد و علامت
بی رغبتی بدنیا این استکه متأسف و محزون نشود بچیزی از دنیا که از وی گرفته میشود و مسرور
و خوشحال نگردد بچیزی از دنیا که بوی میرسد یعنی از صفات ممتازه زاهد این استکه حال او
در نعمت و بلاء یکسان باشد و این فضیلت حاصل نمیگردد مگر برای شخصی که از دنیا و لذائذ
و همیّات او اعراض نماید و مایل بحق تعالی و طالب قرب و لقاء او و نعیم آخرت باشد
علماء اخلاق گفته اند که معنای زهد اعراض از دنیا و بی رغبتی با و است برای رسیدن بنعیم آخرت
و آنکه امیر المؤمنین (ع) در همین خطبه زهد را سه چیز قرار میدهد اول کوتاه کردن آرزو
دوم شکر در حال نعمت سیم ورع و اجتناب از محارم الله تعالی
تعریف بلوازم او است یعنی چون اعراض و بی رغبتی بدنیا امر نسبت سرّی و باطنی و عالم

چو روزی بسعی آوری سوی خویش
مکن تکیه بر زور بازوی خویش
چرا حق نمی بینی ای خودپرست
که بازو بگردش درآورد و دست
چو آید بکوشیدنت خیری پیش
بتوفیق حق دان نه از سعی خویش
تو قائم بخود نیستی یک قدم
ز غیبت مدد میرسد دم بدم
نه طفل زبان بسته بودی ز لاف
همی روزی آمد بجوفش ز ناف
چو نافش بریدند روزی گسست
بپستان مادر درآویخت دست
غریبی که رنج آردش دهر پیش
بدارو دهند آبش از شهر خویش
پس او در شکم پرورش یافته است
ز انبوب معده خورش یافته است
دو پستان که امروز دلخواه اوست
دو چشمه هم از پرورشگاه اوست
تمام شعر صفحه بعد

بمافی الضمیر فقط حقتعالی میباشد و بس از این جهة سه علامت برای زهد بیان فرمود
یکی از آنها کوتاه بودن آرزو است یعنی زاهد طلب نمیکند از دنیا مگر بقدر ضرورت و
احتیاج لازم اما کسی که اعراض نمود از حقتعالی و نعیم آخرت و همت خود را مصروف
گردانید بر لذائذ نفسانیه آرزوهای دور و دراز در قلب او نشو و نما میکند بطوریکه
که سراپای هستی او را فرا میگیرد و بتمام قوی کوشش مینماید در طلب آن و هنوز بعض
آنها نائل نشده آرزوی دیگری در قلب وی تولید میگردد
و انسان بیچاره مثل کرم ابریشم هر لحظه تارهای اوهام و آرزوهای گوناگون در صفحه
نفس خود احداث میکند و بدور او می پیچد تا بالاخره بمقصود نرسیده او را خفه کند و
منزلگاه وی را جهنم که صورت اخلاق و اعمال او است جای دهد،
پس از این بیان معلوم شد که لازمه بی رغبتی بدنیا کوتاه کردن [illegible] آرزو است
و همچنین لازمه بی رغبتی بدنیا شکر است در نعمتها زیرا که چون شخص زاهد رسیده است که
فیاض علی الاطلاق ما یحتاج هر فردی از موجودات را بقدر کفایت بوی میرساند و او هم از
دنیا طلب نمیکند مگر بقدر احتیاج این است که وقتی نائل شد بآن البته از صمیم قلب خدا را شکر مینماید
اما شخصی که طالب دنیا و مایل باو شد دخان آن چشم بصیرتش را نابینا کرده است دیگر
اشعه نور شمس وجود و غمض عین نموده از حیات جاودانی و نعیم همیشگی و همت
خود را مصروف گردانید بر تعمیر این دنیای فانی هرگز قناعت نمیکند بنصیبی که مبدء حکیم
جل شأنه برای او مقدر فرموده و آرزو میکند چیزهائی که در دسترس او نیست و رسیدن
باو را دور میپندارد نباید هرگز از این شخص متوقع شکر باشیم زیرا که او بنصیب
خود راضی نیست و دم بدم هوس تازه در قلب وی پدید میگردد و اگر وقتی بر زبانش
جاری شود ذکر (الحمد لله) یا (شکراً لله) غیر از لقلقه زبان چیز دیگری نخواهد بود

و همچنین لازمه اعراض و بی رغبتی بدنیا اجتناب و ورع از محارم است یعنی خودداری
نمودن از معصیت و هر چیزیکه شارع مقدس اسلام او را حرام فرموده
و همین طوریکه گفتیم لازمه بی رغبتی بدنیا که معنای زهد است کوتاه کردن آرزو است
همین طور لازمه بی رغبتی بدنیا اجتناب از معاصی است زیرا که تمام معاصی ناشی میگردد
از محبت بدنیا و میل بلذائذ آن و متابعت نفس اماره
و کسی که اعراض نمود از دنیا و لذائذ آن و رو کرد بآخرت و نعمتهای همیشگی او
البته چشم میپوشد از مباحات فضلاً از محرمات
پس از این بیانات بخوبی معلوم شد که معیار صحیح برای تشخیص دادن حقیقت زهد همین
سه چیز است که ازهد الزاهدین امیر المؤمنین ع در همین خطبه بیان فرموده
و مرحوم فیض ره از صادق آل محمد ص چنین روایت میکند که در معنای زهد فرموده (نیست
زهد بضایع کردن مال و نه بحرام کردن حلال بلکه زهد در دنیا اینستکه وثوق و
اطمینان تو بآنچه در دست تو است کمتر باشد از آنچه نزد خداوند است
و از این حدیث شریف میتوان استفاده نمود که کسب حلال و التذاذ و تنعم بمباحات
و استفاده نمودن از طیبات و منابع طبیعیه بقدر لزوم و ضرورت ابداً منافات با زهد ندارد
و آیات قرآنیه هم شاهد بر این مطلب است زیرا که میفرماید (و کلوا مما رزقکم الله
حلالاً طیباً و اتقوا الله الذی انتم به مؤمنون) یعنی بخورید از آن چیزهائیکه
خداوند روزی شما کرده در حالیکه حلال و پاکیزه است و بپرهیزید خدا را که شما بآن ایمان دارید
و در جای دیگر میفرماید (یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم)
یعنی ای مؤمنین حرام مکنید چیزهای خوبی را که خدا برای شما حلال کرده
آیات و اخبار دیگر ذکر شد ظاهراً منافات دارد با قول بعض علمای اخلاق که گفته اند

زهد ترک مباحاتی است که در روی حظ نفس باشد

بلی بنظر سطحی ظاهری همین طور است لکن بعد از دقت نظر معلوم می شود که هیچ منافاتی بین آنها نیست زیرا که ممکن است جمع بین آنها که بگوئیم حقیقت زهد چنانچه معنای لغوی او است همان بی رغبتی و بی علاقگی به دنیا می باشد و همان طوریکه گفته شد این معنی امر نیست سری و یکی از فضائل اخلاقی و صفات حمیده انسانی بشمار می رود و ترک مباحات از لوازم بی میلی و بی رغبتی به دنیا می باشد نه آنکه حقیقت زهد باشد چنانچه خود علمای اخلاق زهد را در ردیف اخلاق حمیده و صفات حسنه انسانیه می شمارند و اگر زهد فقط ترک مباحات بود بایستی در ردیف افعال و اعمال ظاهره شمرده شود نه در تعداد صفات و علاوه می بینیم اگر کسی ترک کند مباحات را و در باطن مشتاق و راغب بوی باشد در تعداد زاهدین شمرده نمی شود و اگر حقیقت زهد فقط ترک مباحات بود بایستی این شخص را زاهد گویند و حال آنکه قطعاً این طور نیست

پس از این بیانات معلوم شد که زهد صفت باطنی است و ترک مباحات از لوازم او است بلی اگر انسان دنیا را دوست بدارد و بتمام قوی رو کند بوی و قلبش متعلق گردد باین سرای فانی و چشم بپوشد از حقیقت و سرای جاودانی و اقتصار نماید بر لذائذ طبیعی آن وقت بی نصیب گردد از لذائذ روحانی و باید در چراگاه طبیعت با خوک و گاو چرا کند زیرا که انسانیت انسان بادراکات روحانیه است نه جسمانی

چنانچه مکرر تجربه شده که انسان هر وقت اکثر اوقات خود را مصروف بر دنیا کرد و امید و مشغول امور نفسانیه شد چنان خود را در ظلمت طبیعت و پرچم وادی هلاکت با غول و سبعان قوای نفسانیه بدامهای شیطانها منسد می بیند که گویا بکلی راه فرار و چاره برخود منحصر می پندارد تا وقتیکه نسیم خنک الطاف الهیه جل شانه بوزد و از اشراق

نور وجود او برقی بجهد و قلب تاریک کدر او فی الجمله روشنی بخشد آن وقت البته در خود می یابد بی میلی و بی رغبتی بدنیا را ولی افسوس که نوع بشر تا حیات دارند همیشه در کشمکش طبیعت واقع می باشند و شیطان دامهای حیله خود را گسترده و تمام قوی همت خود را مصروف کرده که انسان را بدام بیندازد و بهتر وقتی که میتواند حیله خود را بکار ببرد چنانچه اخبار ناطق بر او است وقتی است که شخص شکمش از غذا پر باشد و تمام همش دنیا باشد و ابداً متوجه بحقتعالی و سرای باقی نباشد آن وقت شیطان خوب تسلط پیدا میکند و او را با دامهای حیله خود محکم می بندد و راه چاره را بروی منسد میکند مگر فضل الهی جل شانه شامل حالش گردد و او را از دام شیطان برهاند

این است معنای زهد که در آیات و اخبار این قدر تعریف از او شده و علمای اخلاق او را یکی از اخلاق صالحین شمرده اند و عرفا طریق سلوک الی الله را منحصر بوی دانسته اند و معنای زهد این نیست که هیچ استفاده نکند از نعمتهای دنیا چنانچه در دیوانی که منسوب بحضرت امیر است دارد اِنَّما زُهْدُ الفَتی قِصَرُ الاَمَلْ لابِاَکْلِ المُرِّ لا لُبْسِ الشَّمَلْ خُذْ بِاَمرِ اللهِ وَاتْرُکْ ما نَهی وَالْبَسِ الخَزَّ وَکُلِ الحَشْمَ الحَمَلْ و معنای این دو شعر عربی قریب بان شعر فارسی است که سعدی علیه الرحمه گفته

زاهدی در لباس پوشی نیست زاهد پاک باش اطلس پوش

خلاصه از تمام اینها معلوم می شود که علامت زهد دو چیز است یکی عدم تعلق و اتکال بچیزی از امور دنیا بطوریکه اعتماد و اطمینان بوی حاصل کرده و طلب کند دنیا را بجهت دنیا و حظ نفس اما اگر دنیا را بخواهد بجهت رسیدن بمقام اخروی و ادراک جوار قرب الهی جل شانه این اندازه طلب که مقدمه سعادت ابدیه گردد هیچ منافی با زهد نیست بلکه رسیدن بان مقامات غالباً ممکن نیست مگر باینکه اولاً جسم را در

صحیح و پاکیزه نگاه دارد و ثانیاً ما یحتاج ضروری خود را از قبیل خوراک و لباس و منزل بقدر دفع احتیاج فراهم نماید تا آنکه بفراغت خیال در مقام اصلاح نفس خود براید و در صدد تهیهٔ سفر آخرت گردد

بلی بایستی مقید نباشد بخوردن غذاء خوب و پوشیدن لباس فاخر و خوابیدن در رختخواب نیکو و نرم و منزلگاه عالی بلکه زاهد باید هرچه رسید بخورد و هر لباسی که پیش آمد بپوشد و هرجائیکه باشد بخوابد زیرا اگر مقید شد بخوراک خوب و لباس نرم و مسکن عالی باید همیشه همت خود را مصروف کرداند بر تهیهٔ آنها و تمام اینها منافی است با اعراض از دنیا و اقبال بآخرت که معنای زهد میباشد

پس از این بیانات معلوم شد که معنای زهد این نیست که باید شخص زاهد هیچ رغبت بدنیا نداشته باشد چطور ممکن است انسانی که سرتاپا احتیاج است و موظف میباشد بکسب و کار برود در گوشه بنشیند و در بروی خود ببندد و تنبلی را باسم زهد شعار خود قرار دهد این مخالف با حکمت و نظام عالم میباشد و بنا می شود هیچ شخصی ولو آنکه ظاهراً زاهد بنظر میاید لکن واقعاً عاری از صفت زهد است زیرا ممکن است که علاقهٔ او بهمین لباس کهنه مندرس و اثاثیهٔ مختصرش زیادتر باشد از علاقهٔ شخص متمول بمال و دستگاه خود

دویم از علامات زهد کوتاهی آرزو است البته کسیکه طالب آخرت و فیوضات الهیه شد قهراً آرزوها و آمال او بدنیا کم می شود زیرا که او نظر دارد بنعمتهای آخرت که نسبت آنها بدنیا مثل نسبت جواهر میباشد بخزف

غزالی در کتاب احیاء العلوم که بهترین کتابی است که در علم اخلاق نوشته شده مطلوبات زاهد را بسه قسم تقسیم مینماید و ملخص کلام او اینستکه میگوید گاهی زاهد دنیا را ترک میکند از ترس عذاب آخرت چونکه میداند در حلال او

حسابست و در حرام او عقاب و این پست‌ترین درجهٔ زهد است و گاهی واگذار میکند دنیا را بطمع بهشت و حور و غلمان که خداوند تعالی بزاهدین وعده فرموده و این درجهٔ متوسطهٔ زهد است و گاهی زاهد ترک مینماید دنیا را از جهت میل و رغبت به تعالی و سلوک راه لقاء او زیرا اگر کسی متوجه بحق تعالی گردید التفات نمیکند بآلام تا آنکه در مقام خلاصی از آنها برآید و هم چنین نظر نمیکند بلذات تا آنکه در مقام رسیدن باو برآید بلکه او همیشه همش یکی است و مطلب و مقصودش امر وحدانی است و آن بوده نظر به سلوک بسوی حق تعالی و رسیدن بجوار قرب او میباشد و او است موحد حقیقی که طلب نکند از خدا مگر خدا را (ما از تو بندا دیم بغیر از تو تمنا) زیرا اگر هر مطلوب معبود است و هر طالبی نسبت بمعبود خود عبد او است طالب غیر خدا تعالی خالی نیست از شرک خفی و این مرتبه سوم از زهد زهد محبین و عارفین میباشد بواسطه آنکه دوستی دارد خدا را مگر کسی که بشناسد او را و کسی که خدا را شناخت و دانست که ممکن نیست جمع بین لذائذ نفسانیه و الذاذ بمشاهدهٔ انوار الهیه البته اعراض مینماید از تنعم بنعمتهای بهشتی دیگر چه رسد بلذائذ موهومهٔ خیالیهٔ دنیویه خیلی شبیه است حال طالب حظوظ نفسانیه و تارک حظوظ روحانیه بحال بچه که ترک نماید ملک و سلطنت را و مشغول شود ببازی کنجشک و معلوم است که این از نفهمی او است نه آنکه اشتغال بکنجشک فی نفسه الذ باشد از لذت سلطنت و کمان مکن که اهل بهشت در قبال لذت مشاهدهٔ انوار الهیه اهمیتی بنعمتهای بهشتی دهند و این قسم از زهد از بالاترین مقامات عارف بالله بشمار میرود تمام شد فرموده غزالی و این نکته را هم تذکر دهم که وقتی شخص در شمارهٔ زاهدین محسوب میگردد که بدین مجد و در دنیا برایش میسر گردد و اختیاراً بجهه ترس از عقاب یا طمع بهشت یا رغبت بمشاهدهٔ انوار جلال الهیه اعراض نماید از دنیا اما کسی که دسترس

بدنیا ندارد فی الحقیقه دنیا او را ترک کرده نه اینکه او دنیا را ترک کرده باشد
کرچه این هم نعمتی است مهم چنانچه در خبر است که (از مراتب عصمت متعدد بودن
معاصی برای شخص چگونه شکر این نعمت کذارم که نزد مردم از ادی ندارم
واز جملهٔ خطب شریفهٔ ان ولیّ خداوند کلماتی است که در اوصاف مؤمن
کامل فرموده وخلاصهٔ معنی ان این است
ای بندکان خدا بدرستیکه محبوبترین بندکان نزد خداوند بنده میباشد که کمک
کرده است او را خدا بر نفس او پس در قلب خود مییابد حزن واندوه وخوف از حقتعالی را
جلباب خود کردانیده (واین کنایه از اینستکه همیشه محزون وخائف است) وقلب او
بچراغ هدایت روشن شده ومهیا کرده است خود را برای روزی که باو وارد میشود
(یعنی روز قیامت) انچه مهیا میکنند برای مهمان وبرای خود دور را نزدیک کردانیده
که ان عمر او واحوال اخرت باشد وکار سخت را بر خود اسان نموده که ان عبادات
از کلفت عبادت باشد بدیدهٔ عبرت نکاه کرده بملک وملکوت پس از ان کردید
صاحب معرفت وبصیرت وذکر خدا را بسیار نمود وسیراب کردیده از اب خوش شیرین که
برای وی رسیده بسر چشمه ان اسان مینماید ودر اشامیدن اب سبقت کرفته بر سایرین
بطوریکه محتاج نشد باشامیدن دومین وسلوک نمود راه راستی مستقیمی را که محفوظ
میباشد از افراط وتفریط وپیراهن شهوات را از خود بیرون نمود وخالی کردید از
تمام همتها مکر یک همّ که او همّ وصول بقرب حقتعالی است پس از ان بیرون امد
از صفت کوری واز مشارکت اهل هوی وهوس وغفلت وکردید از کلیدهای
درهای هدایت وقفلهای درهای ضلالت وکمراهی وهلاکت
بتحقیق راه هدایت خود را شناخت وبهمان راه راست حرکت نمود ویافت نشان
هدایت

ب ت هر کس بجای انتوان کفت که صاحب جمع زمان است عقل اینها را یکی و نفس را دیگری است با سیاه وسفید که بشناسد سیاه وسفید ... ادم

هدایت را از دلائل واضحات وکردید صاحب فهم وتجربه وچنک زده بمحکمترین
بندها وباستوارترین ریسمانها ودر یقین مثل نور افتاب میباشد در تابندکی
ودرخشندکی وقرار داد نفس خود را برای خداوند تعالی در بلندترین کارها که
ان عبارتست از رد نمودن هر فرع از فروع علوم را باصل خود وجواب دادن
هر سؤال سؤال کننده را پس اوست چراغ تاریکیها وکشف کننده امرهای
مشتبه وکلید مبهمات ودفع کننده مشکلات وراه نمای بیابانها
سخن میکوید ومیفهماند وساکت میشود وسلامت میماند بتحقیق که خود را خالص
نموده برای خدا وخداوند هم او را خالص نموده برای خود وبرکزیده او را بر ابنای
جنس او با فاضهٔ فیوضات وکمالات پس کردید از معدنهای دین خدا واز میخهای زمین او
بتحقیق که لازم کردانیده بر خود عدل را واول عدالت او دور کردن هوا وهوس میباشد
از نفس خود . حق را میشناسد وعمل مینماید بان ووا نمیکذارد هیچ اعلا درجهٔ
خیر را مکر انکه قصد میکند انرا ونمیکذارد موضع وکمان خیر را مکر انکه رو در ان مینماید او
وقران مجید را متمکن ساخت وپیش روی خود قرار داد پس قران مجید پیش
روی اوست ودر تمام امور متابعت مینماید ورا
توضیح انکه مولای متقیان در این خطبه در مقام شرح حال مؤمن کامل ومتقی واصل
وسائر الی الله تم بر امده وشمه از صفات واخلاق وملکوتیه انها را شرح وبسط داده
ودر واقع ان هادی مبلغ با این کلمات جان بخش دو چیز را بیان فرموده
یکی طریق سلوک الی الله تعالی را یعنی میخواهد بما نشان بدهد که ممکن نیست کسی
بتواند قدمی در طریق تکامل وپیمودن راه قرب حقتعالی بکذارد مکر بتحصیل صفات وافعال این
ودیکر طریق شناختن مقربین واولیاء خدا را یعنی اکر خواهی دوستان حقتعالی

دموحدین را بشناسی باین صفات بشناس و امتیاز بده بین انها و تمام این صفات جمع نمیشود مگر در امام ع و کسی که مقام و مرتبه او نزدیک بامام باشد یعنی ولی کامل وانها عده از صفات نیکو و سیرتهای حسنه هستند که فی الجمله بشرح بعضی از انها میپردازیم

اول از علامات و نشانه های دوست خدا اینستکه خدا او را اعانت و کمک میکند در غالب شدن بر نفس خودش زیرا چنانچه گفتیم محبت جذبه الهی است و هر قلبی که مجذوب حقتعالی گردید بقدر ارتباطی که بین او و مولایش پیدا میکند قوت میگیرد و غالب بر نفس خود میشود و خدا تعالی بملائکه رحمت او را اعانت میفرماید و عقل او قوی میگردد و نفس اماره مطیع و منقاد او میشود پس از ان متصف میگردد بصفاتیکه امام علیه السلام ببعض انها اشاره فرمود

اول از صفات ممتازه ولی حق این استکه فرمود دوست خدا همیشه محزون است بدو جهت یکی بر گذشته از عمرش و قصورش در عبادت و اکتساب قرب حقتعالی و دیگر بر اینده از عمرش و عاقبت کارش که ایا او را بکجا میکشاند ایا سر انجام کارش منتهی میشود بقرب جوار احدیت یا منتهی میگردد باسفل السافلین طبیعت

دوم دوست خدا همیشه ترسناک میباشد از اعمال بد یکه از وی ناشی گشته زیرا که میداند هر عمل بدی پرده و حجابی میشود بین او و بین انوار عظمت حقتعالی

سوم قلب او روشن است بنور معرفت حقه الهیه و در اثر همین نور دیگر در قلب او افاضه شده هدایت میگردد تا انکه واصل میشود بمقام قرب رب العالمین

چهارم تشبیه میفرماید موت و ما بعد او را بمهمانیکه منتظر قدوم او باشند پس همانطوریکه شخص بجهت پذیرائی مهمان تنظیف و پاکیزه مینماید منزل و لباس خود را همینطور دوست عارف سالک صیقلی و پاکیزه میکند قلب و سیرهٔ خود را

واو را خالی میگرداند از اغیار و زینت میدهد بزیور طاعات و عبادات و مهیا میگردد برای روز مرگ که روز لقاء حقتعالی است پس نزدیک می بیند بر خود چیزیرا که مردم وی را دور میپندارند که ان مرگ و قیامت میباشد و هم چنین اسان میشود نزد او چیزیکه برای غیر او مشکلست و ان اقدام بمجاهدات و ریاضات نفسانیه و وظائف عبادات و طاعات بدنیه و بندگی است و شاید مقصود این باشد که شخصی که مهیای مرگ است اهوال موت و شدت جان کندن برای او اسان میشود

پنجم از صفات ممتازه دوست حق انستکه همیشه تفکر مینماید در عجائب ملک و ملکوت و معارف و عقاید خود را اخذ میکند از مقدمات یقینیه

ششم از علائم دوست حقتعالی انستکه همیشه یا اغلب اوقات بزبان و قلب متذکر حقتعالی است تا انکه قلبش مطمئن گردد بذکر او چنانچه در قران میفرماید الا بذکر الله تطمئن القلوب

هفتم علوم و معارف الهی را تشبیه فرموده باب صاف گوارائی که ترشح نماید بقلب شخص عالم عارف و سیرابکرده او را بطوریکه پس از ان محتاج بشرب ثانی نشود زیرا وقتیکه علوم حقه فرا گرفت قلب بنده حجب ظلمت جهل را بکلی برطرف میکند و قلب را از الایش طبیعت پاک مینماید و بی نیاز میگرداند او را از تحصیل و طلب علم

هشتم دوست حقتعالی سلوک میکند طریق وسط را یعنی راه مستقیمی که برساند او را بجوار قدس الهی جل شانه

نهم دوست خدا از خود کنده است لباس شهوات و آرزوهای که قلب را سیاه مینماید و محجوب میکند او را از تجلی انوار حقتعالی شعر

مرو از پی انچه دل خواهدت که تمکین دل نور حق کاهدت

دهم دوست حقتعالی مطلب و مراد و مقصود خود را یکی کرده که آن هم لقاء حق تعالی و رسیدن بقرب مولای او است و منتهای آرزوی او مطالعه جمال و جلال احدیت و سرور و لذت او در مناجات و ذکر پروردگار میباشد

و شخص وقتی همتش و مقصدش یکی می شود که پرتوی از نور ازلی در آئینه قلبش هویدا گردد پس در اینحال هر یک از ذرات وجود را مظهر ذات حقتعالی خواهد دید و آن وقت است که محب و محبوب حقتعالی جل ذکره میگردد

یازدهم وقتی محب حقتعالی باین مقام رسید که تمام همتش یکی شد متصف میگردد بصفاتی چند یکی آنکه نور بصیرتش در قلبش تابش مینماید و چشم قلبش باز می شود و بینا میگردد و از معارف حقه و اسرار خلقت ادراک مینماید چیزهائی که دیگران قاصرند از فهم و ادراک آن پس خارج می شود از صفت کوری و مشارکت اهل هوا و هوس

دوم میگردد از کلیدهای درهای هدایت و قفلهای درهای هلاکت یعنی بقول و فعل و وجودش مردم را هدایت نماید و رهنمائی میکند براه حق و راستی و منع میکند و باز میدارد آنها را از هلاکت و گمراهی

سوم بچشم بصیرت می بیند راه مستقیمی را که مأمور میباشد بسلوک او و حرکت و سیر مینماید در همان راه مستقیم تا آنکه بسرحد مقصود برسد و این اشاره بطریق مستقیم محمد و آل او علیهم السلام است که خدای متعال در کتاب کریمش خطاب به پیغمبر اکرم ص فرموده که بگو (وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله) یعنی بگو ای پیغمبر ص این است راه راست من پس او را متابعت نمائید و راههای مختلف را متابعت نکنید که شما را متفرق و گمراه میگردانند از راه حق

چهارم بان چشم بصیرت و نوریکه در قلب او پیدا شده میشناسد علامات

نشانه

و نشانه های راه راست را و شاید مقصود از حضرت ع این استکه سالک الی الله تع بچشم دل و صدق معرفت ائمه و پیشوایان دین اسلام را می شناسد از ضلالت و گمراهی ایمن میگردد تا آنکه بمتابعت آنها میرسد بحظیره قدس الهی جل شانه و در آن ساکن میگردد

دوازدهم از صفات ممتازه دوست حقتعالی اینستکه از مشقت و ناگواریها متأثر و مغموم نمی شود زیرا قلبی که متوجه بحقتعالی گردید و پی برد بعالم روحانی دنیا و ما فیها در نظر بصیرت او جز یک توده خاک و یک بنای خراب و یک دریای سراب چیز دیگر نخواهد بود و یقینی است کسی که دنیا را این طور نگریست هرگز از فقدانش متألم و محزون نخواهد شد بلکه میتوان گفت چون دوست حقتعالی از خوب و بد هر چه هست از وی می بیند پس بچشم دوستی و شفقت و مهربانی بهمه موجودات نظر مینماید در نزدش تفرقه و دوئیت و ضدیت را بالمره از قلب خود پاک میکند و تمام مردم را از سیاه و سفید و وضیع و شریف در نظر دوستی و محبت او یکسان میباشند چنانچه شاعر عارف گفته (بجهان خرم از آنم که جهان خرم ازاوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازاوست)

سیزدهم دوست حقتعالی و مؤمن کامل چنگ زده بریسمان محکم ایمان که هرگز پاره نمی شود و قرار گرفته در کوه یقین و ایمان که بادهای مختلف شکوک و اوهام احساسات و عقاید حقه او را متفرق نمی سازد

چهاردهم آنکه معرفت و یقین او مثل ضوء شمس است یعنی عقاید و معارف او بدرجه عین الیقین رسیده پس همان طوریکه بچشم سر می بیند روشنی خورشید را همین طور بچشم دل می بیند آثار الوهیت و ربوبیت و عالم ملکوت را بلکه خودش آینه جمال الهیت میگردد یعنی ذاتش و صفاتش و افعالش مظهر و نماینده ذات و صفات و افعال حقتعالی میگردد

پانزدهم آنکه چون شخص در یقین و معرفت باین مرتبه رسید آن وقت استکه لایق

منصب

منصب حکومت و پیشوائی خلق میگردد و بایستی که در مسند قضاوت بنشیند و حکم نماید بین مردم زیرا که از بیانات قبل معلوم شد که انسان کامل کسی میباشد که از شدت بندگی و عبودیت دارای قوه قدسیه باشد و مقصود از قوه قدسیه آن نوری است که در قلب ولی حقتعالی ظاهر میگردد و بآن نور تمیز میدهد حق و باطل را و باو میشناسد حقوق افراد بشر را و بآن قوه رد مینماید هر فرعی را باصل خود و جواب میگوید از هر سؤالی و رد میکند هر ایرادی که وارد کنند

و او است چراغ ظلمات که باید تمام عالمیان از نور او اقتباس نمایند و او است کشف کننده امور معضله از احکام شرعیه و باعتراف دوست و دشمن در اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله کسی نبود که دارای تمام این صفات باشد مگر علی بن ابیطالب علیه السلام

شانزدهم از علامت دوست حقتعالی اینستکه سخن میگوید بطوریکه هر کسی از سخن او بقدر استعداد خود میفهمد ساکت میگردد در جائیکه مصلحت نبیند در تکلم و سالم میماند چنانچه آن شاعر حکیم گفته (دو چیز تیره عقلست دم فرو بستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی)

هفدهم آنکه خود و عمل خود را خالص نماید از شوب شرک و ریاء

و بدانکه اخلاص مقام بلندیست و از برای او درجاتی میباشد

درجه اول آن اخلاص در عمل است و آن هم درجاتی دارد

اول آنکه نیت عمل خالی باشد از غیر خدا یتعالی یعنی بطور ریاء و برای غیر واقع نشود

دوم آنکه عمل از خوف جهنم یا از شوق بهشت نباشد

سوم آنکه مقصود از عمل بندگی و اطاعت امر حقتعالی و رضای او باشد نه چیز دیگر

درجه دوم خالص کردن قلبست از غیر خدا یتعالی بطوریکه ذکر او و یاد او بر اکثر

حالات و ساعات محبت مستولی گردد و هر وقت که بذکر و بفکر او باشد خود را در خوشوقتی و راحت ببیند و لذت و راحتی خود را در یاد او داند چنانچه پیغمبر میفرمود (ارحنی یا بلال) یعنی ای بلال اذان نماز بگو و مرا راحت انداز و بایستی دوست خدا و شخص متقی رضای او و تمام خطرها و مشقتها را بجان خریداری کند چنانچه علامت محبت خالص همین است که قلبش از الایش طبیعت پاک و تمام همش رسیدن بلقاء مولا است

هیجدهم چون دوست حقتعالی باین مقام و مرتبه رسید میگردد از معدنهای دین حقتعالی و میخ زمین او یعنی همانطوریکه زمین محل ذخیره طلا و جواهرات است همین طور قلب ولی حقتعالی محل و منبع درر و جواهرات علوم و حکمت و فضائل است که هر طالب علوم حقیقیه و فضائل اخلاقیه باشد بایستی از آن معدن استخراج نماید و هم چنین میخ زمین است یعنی بقاء زمین و دوام و بسته بوجود ولی کامل می باشد چنانچه در اخبار کثیره وارد شده که اگر در دهر وقتی امام در روی زمین نباشد زمین اهل خود را فرو میبرد

نوزدهم از صفات ممتازه دوست حقتعالی اینستکه نفس خود را ملزم بعدل نماید یعنی در تمام امور خود داری کند از متابعت شهوات و اجتناب نماید از افراط و تفریط در آن یعنی در تمام امور طریق وسط را اختیار نماید و اگر چه ابتداء برای انسان اتصاف باین صفت خیلی مشکل مینماید لکن بعد از ریاضت و خود داری از متابعت شهوات ممکن است از شدت رسوخ صفت عدالت شخص بمقامی رسد که بگردد از ارکان عدل بلکه خود عدل شود چنانچه میبینیم اگر صفتی در کسی قوت گرفت او را باسم آن صفت مینامند مثلا برای مبالغه گویند فلان کس شیر است

بیستم از صفات ممتازه دوست حقتعالی اینستکه وصف میکند حق را و عمل نماید بآن و در این فقره از خطبه دو احتمال میرود یکی احتمالی استکه بعض از شراح

داده اند وان اینستکه کفته اند علامت دوست حق انستکه قولش مطابق با فعل و
فعلش مطابق با قول اوست یعنی راستکو و راستکردار و راست کفتار است
و احتمال دیکر انکه چون انحضرت در مقام بیان حال مؤمن کامل و دوست صادق بر آمده
مناسب اینستکه مقصود این باشد که عارف کامل وقتی بمقام قرب رسید متصف میکردد
بصفات ربوبیت یعنی مظهر و نماینده صفات حقتعالی میکردد یعنی وجودش آینه
صفات او که وصف مینماید اورا وصفاتش مرآت آثار الوهیت او که نمایش
میدهد اوصاف انوار جمال اورا واعمالش کواهی میدهد بر صدق کفتارش
واین مقام آخرین منازل سالک الی الله تعالی است که عرفا او را سفر سوم از اسفار
چهارکانه مینامند وآن اسفار چهارکانه سابقا ذکر شد اینجا هم بیان میشود
اول سفر از خلق است بسوی حقتعالی یعنی اعراض از خلق و عالم کثرت واقبال بحق
سبحانه و عالم وحدت بتمام همت و از برای این سفر منازل بسیار است منزل اول
بیداری از خواب غفلت و بطالت است و آخرین منزل این سفر ادراک حضور نزد حقتعالی است
و عمده منزلیکه در این راه مسافر بایستی سیر نماید دو بطرف وادی هولناک عشق است
واین وادیرا خوفناک نامیده اند برای اینستکه خطرات زیاد در سر راه دارد
وتنهای معدودی از زنده دلان وجابک سواران شاید بتوانند با کمال شوق قدم بدین
وادی کذارند و دره ها و کوهها را در زیر پای وجدانها هموار خواهند نمود
اکر بنظر عبرت تماشا نمائی حال مسافرین این راه را منظره غریبی خواهی دید
که کویا شبست هوا بسیار تاریک کرد و غبار فضا را پوشانیده راه
تنک و باریک کوه و دره و سنکلاخ و پرتکاه در جاده بسیار است سبعان
درنده از یکطرف حیوانات کزنده در طرف دیکر دزدان و غولان و رهزنان

درکمین کاهند منزلکه مقصود در پشت کوههای مخوف پنهانست
مسافر خسته پیاده ناتوانی بنظر میاید که تنهائی افتان وخیزان طی طریق مینماید
اشخاصی که چراغ هدایت بدست کرفته از جلو رهسپارند مسافر بیچاره هر لحظه
بهر قدمی پای او مصادف سنکی شده یا در کودالی فرو رفته برو می افتد دزدان
وقت بدستاورده ویرا غارت مینمایند باز قدمی پیش نرفته سبعی براو حمله
کند یا روباهی بشکل غزال اورا مشغول میسازد یا عفریتی بصورت زیبائی او را
میفریبد یا مار خوش خط و خالی بپای او می پیچد واو را از حرکت باز میدارد
یا اشکال رنکارنک طبیعت او را مجذوب خود میکرداند یا خستکی و مشقت راه
وی را نقش زمین میسازد یا غولی بوسوسه او را در خواب عمیق فرو میبرد و از جاده
منحرفش میکرداند و راه نمایان هر چه بصدای بلند فریاد میکنند که راه طولانی
و پر خطر است جاده ناهموار دشمن در کمینکاه ای مسافرین بشتابید تا وقت
باقیست خود را بمنزل برسانید بیچاره مسافر در خواب غفلت فرو رفته تا وقتی
دوم مرتبه از خواب سنکین بیدار شده و خود را در تاریکی و ظلمت با غولان و سبعان
خارج از جاده می بیند و راه فرار را بر خود مشکل میبیند ناله استغاثه و فریاد
میکند تا انکه رفیق مشفقی او را از بند رهائی داده و بجاده هدایتش نماید
مجددا غولی او را تعاقب نموده و بوسوسه او را از جاده منحرفش مینماید
و بین چندین هزار مسافر یکی بعد از دیکری اکر بتواند این جاده پر خطر را بسلامت
طی نماید و از کوههای مخوف بکذرد و در پشت ان کوههای مخوف ناکاه بیکباره
منزلکه درخشان خود را مشاهده بنماید
وقتی منزلکه مقصود را مشاهده نمود اکر چه تعب و مشقت راه کمر میکرد مسافر

دراثر درخشندگی نور آن جایگاه بشوق وسرعت حرکت مینماید لکن در اطراف این جادّه غولان بسیاری خفته اند وبمجرّد اینکه مسافر در سراشیب جادّه منزل خود را گم کرده بچابکی اطراف او را میگیرند وبوسوسه سدّی در جلو راه وی میبندند وتمام همّت خود را مصروف میکردانند که نور آن منزل را از نظر او محو کردانند تا انکه بکلّی منزل خود را گم کند وبچاه مذلّت وگمراهی هلاک کردد

لکن بواسطه رهنمایان باز ممکن است سدّ را برطرف نموده واثرات روشنی را بنظر او دهد وأین برای مسافریستکه کاملاً خود را مسلّح نموده ودرعقب روشنی چراغ رهنمایان قدم پیش نهد ودر پشت قدم آنان کذاشته با عزمی راسخ تمام خطراترا استقبال نماید وازهیچ دشمنی نهراسد وبتمام قوّتی با سبعان درّنده وحیوانات گزنده ودزدان وراهزنان وغولان بجنگد ودرقبال انها مقاومت واستقامت نماید ودرعین حال چشم بران مقصد دوخته وموّاظب برقدم خود کشته که مبادا پای او بلغزد وبزمین خورده وآنی از حرکت سستی نکند

البتّه خواهید فهمید که آن راه جادّه تکاملست وان منزلکه درخشان جایگاه قرب الهی عزّ اسمه است که هر انسانی باید بکوشد که خود را بانجا برساند وان اشخاص که چراغ هدایت بدست گرفته سفراء وخلفاء الهی جلّ شانه میباشند که بایستی هر مسافری بارشاد انها سیر این جادّه پرخطر نماید وگرنه بقدم اوّل از جادّه منحرف کشته وسبعان وغولان ویرا اسیر یابند تا ابد در پرتگاه ظلمت وعدم رهسپار خواهد کردید وان سبعان درّنده وحیوانات گزنده قوای داخلیّه مثل شهوت وغضب میباشند که هر لحظه بشکلی انسان بیچاره را مسخّر حکم خود گردانیده واو را بزمین میزنند وان غولانیکه او را تعاقب مینمایند قوّه وهمیّه در داخل وجود شیطانیّه در

درخارج میباشند که دم بدم بوسوسه او را از جادّه منحرف میکردانند وان عفریتی که بصورت ماهروی خوش خطّ وخال خود را جلوه میدهد در ظاهر صورت زیبای جهان دنیائی بنظر میاید لکن در باطن عفریتی میباشد که وی را میفریبد ومشغول خود میکرداند وان مار خوش خطّ وخال خیلی شبیه است بمال وثروت دنیا که در ظاهر نرم ودر باطن زهر قاتل است

ای بشر بی حمیّت ای انسان بیخرد تا کی درتخت خواب غفلت ونادانی خفته وقتی بیدار می شوی که سرمایه از دست رفته ودشمنان تو را بدام حیله خود محکم بسته اند وراه چاره را برروی تو بکلّی مسدود کرده اند ان وقت خواهی فهمید که درچه ظلمتی هستی که هرگز روی روشنائی نخواهی دید

(الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا) برخیز وشتاب کن وانی سستی وتنبلی منما شب درجلو راه بیابان طولانی وپرخطر مسافرین رفتند وبمقصد رسیدند (کاروان رفت وتو درخواب وبیابان در پیش) وتا وقت مختصر باقی مانده مأیوس مباش اگرچه جادّه ناهموار وپرخطر میباشد لکن هنوز وقت دیر نشده وهمه کس باب رحمت الهی جلّ شانه باز است وتنها نفس تو حائل گرد وغبار راه تو میباشد وکردگار عالم از روی شفقت ومهربانی برای راهروان خود عدّه را تهیّه فرموده ودر گوشه وکنار مخفی داشته که اگر مسافری بیراهه رفت وی را براه راه هدایتش نمایند واگر بزمین خورد او را کمک نموده بلند کنند

بلی وقتیکه عازم راه شدی واز هیچگونه خطری نهراسیدی بدانکه ظفر نصیب تو خواهد شد زیرا اگر هیچ زحمتی بی ثمر نمیماند وهر در را اگر بکوبی عاقبت سری خواهی دید ودر جستجوی هر چیزیکه مداومت نمائی بان خواهی رسید

کفت پیغمبر که کر کوبی دری   عاقبت اید برون زان در سری

در قران فرمود (والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا) یعنی کسیکه در راه ما کوشش نمود ما راه خود را بوی مینمائیم

پس ای برادر قدر خود را بشناس و بدان که کوهر کرانبهائی در حقیقت تو تهیه شده

بباز بیچه از دست مده   تا کی در این خواب سنکین فرو رفته   برخیز و شتاب کن

(واذکر اسم ربک وتبتل الیه تبتیلا) یعنی و یاد کن اسم پروردکار خود را و منقطع شو بسوی او منقطع شدنی   تو باید در فضاء لامکان با قدسیین پرواز نمائی چه شد که در این تنکنای قفس طبیعت ساختی

تو را ز کنکره عرش میزنند صفیر   ندانمت که در این دام که چه افتاد است

تو در اقلیم وجود سلطانی نه رعیت چه شد که رشته بندکی نفس اماره را بکردن او بختی اکر طوق بندکی حقتعالی بکردن اندازی سلطان السلاطین کردی   اکر اتش غضب خود را فرو نشانی برحمت الهی بپیوندی   اکر تلخی صبر در شدائد ساختی بشیرینی نعیم همیشکی ملتذ کردی   اکر در دنیا زهد ورزی و عازم سفر بسوی حقتعالی شوی در منزلکه قرب ساکن کردی   اکر ترك لذات خیالیه کنی بحیات ابدی ولذات واقعیه همیشکی نایل کردی   اکر علقه محبت خدا را در قلب خود بپرورانی محبوب خلایق کردی   اکر خود را فراموش نمائی بحیات جاودانی رسی   اکر در پیشکاه حضور رسی تمام ممکنات تو را بندکی نمایند   اکر دائم الحضور شوی کار خدائی کنی

تا اینجا سفر اول بپایان رسید و آغاز سفر دوم کردید

وان سفر از خلق است بسوی حق   یعنی بعد از انکه شخص سالك در دل تو حضور خود را نزد حقتعالی و بمشاهده قلبیه یافت خود و باقی موجودات را قائم باو و بحبات

ودر ان (مقعد صدق) فی الجمله تمکن و استقامت یافت کم کم میرسد بجائی که مثل قطره باران خود را غرق در دریای مواج عظمت و جلال احدیت خواهد دید یعنی در انمقام پرده منیت و خودیت برداشته میشود و حقیقت مطلق جلوه کر میکردد انوقت هر جا از ذرات را مظهر ذات خدا خواهد دید و میسراید و میکوید چنانچه ان شاعر عارف کفته

بتخانه و کعبه خانه بندکی است   ناقوس زدن ترانه بندکی است

محراب و کلیسیا و تسبیح و صلیب   حقا که همه نشانه بندکی است

خلاصه سالك از اول سیرش تا سفر دوم را تکمیل نکرده در دل میکند ذات حق را با حقتعالی لکن بعد از تکمیل شدن سفر دوم از شدت ظهور حق و سعه عظمت و جلال او خود را فراموش مینماید غیر از خدا چیز دیکری نمی بیند مثل کسی که در دریا غرق شده باشد که غیر از اب چیزی نبیند

کویند وقتی ماهیان جمع شدند و کفتند ما همیشه حکایات میشنویم و کویند حیات ما از آبست و هرکز آب را ندیده ایم در فلان دریا ماهی است دانا که آنرا دیده نزد او رویم تا آب را بما نشان دهد چون از او پرسیدند کفت شما غیر آب بمن بنمائید تا من آب را بشما بنمایم شعر (تو دیده نداری که ببینی او را   ورنه همه او است که دیده میباید)

چنانچه در حدیث است که صادق آل محمد ص بکسی فرمود (الله اکبر) یعنی چه ان شخص عرض کرد یعنی خدا از هر چیزی بزرکتر است حضرت صادق ع فرمود ایا در اینجا چیزی هست که خدا بزرکتر از او باشد ان شخص عرض کرد پس معنی او چیست فرمود یعنی خدا بزرکتر از انستکه بتوانیم او را توصیف نمائیم

لکن در این سفر مثل سفر اول خطرات زیادی در راه است که غیر از انبیاء و اولیاء کسی نمیتواند بسلامت خود را بمنزل رساند بدون انکه لغزشی پیدا کند

چون فراموش شود بادریند کشتی انکه از او یکند بنده خواهد که حق رو دارند که نو خواهی کنند کی کنی بندگی بندگی کنی که با یا بر خدا از خود کند کر تا بای بقا فانی شو که تا باقی شوی و صاحب الدین که تا شوی دا با علم الیقین شوی والله اعلم (مثنوی) و شنیده ایم صح

واخر این سفر مقام عبودیّتست یعنی سالک چون باین مقام رسید یك نور و قوّه ان
مصدر الوهیّت در قلب وی پدید میکردد که تمام قوی و مشاعر او را احاطه میکند
و مسخّر میکرداند بطوریکه تمام حرکات و سکنات و کفتار و کردارش موافق مشیّت
الهی جلّ شانه میکردد و طرفة العینی از یاد او غافل نمی شود
مرحوم مجلسی در بحار از مصباح الشریعه از صادق آل محمّد ص چنین روایت فرموده
که عارف شخص او با خلق است و قلب او با حق میباشد اکر طرفة العینی از حقتعالی غافل
شود از شوق باو هلاک می شود عارف امین و دیعه های حق است و کنج اسرار و
معدن نور او و دلیل رحمت او است بر خلق و بردارندهٔ علم او است و میزان فضل و
عدل او می باشد و او بی نیاز است از خلق و مراد و دنیا و برای او مونسی نمیباشد مکر
خدا و نمیکوید و اشاره نمیکند و نفس نمیزند مکر بخدا و از برای خدا و از جانب خدا و با خدا
پس ان شخص عارف در نور قدس حقتعالی تردّد میکند و از لطائف فضل او استفاده
مینماید و معرفت اصل است و فرع او ایمان می باشد تا آخر
و بعد از انکه سالک این دو سفر را باتمام رسانید اغاز سفر سوم میکردد وان سفر
از حق است در حق یعنی سیر در اسماء حسنای الهی عزّ اسمه و صفات جلال و جمال ربوبی
تا انکه متصّف کردد ببعض انها و متخلّق کردد باخلاق وی یعنی نماینده و مظهر صفات خدا کردد
چنانچه در حدیث قدسی استکه خداوند وحی فرمود بحضرت داود که متخلّق شو باخلاق من
(چکونه ممکن است ممکن متصّف کردد بصفات واجب)
چنانچه مکرّر کفته شد مقصود نه این باشد که ممکن دارای صفات واجب الوجود میکردد
بلکه مقصود اینستکه انسان وقتی بکمال انسانیّت میرسد که حائز مقامی کردد که در ائینه وجودش
ظاهر و هویدا کردد اثار الوهیّت و جلوه و نمایش دهد بعضی از صفات ربوبیّت را

علم
این چنین گفتند دانایان ما
راه حق رفتند با شوق لقا
هر که راه حق رود حق بین او
در همه دلها چو جان بنشیند او
هر که در کوی حقیقت راه یافت
در درون عارفان الله یافت
هست عارف نور سلطان ازل
کر نمی بینی مکن با من جدل
زانکه هر دل واقف الله نیست
و دنیا زین سخن آگاه نیست
چون ندانستی بعرفان کی رسی
کر رسی اخر بسلطان در جهان
وارو دنیا و دیدم در جهان
لیلیت ده و دنیا راه دان
(نیم عطار)

باندازه ظرفیّت وجود خودش نه انکه خودش متصّف بانها کردد بطوری که ان صفات را
مستند باو نمایند و وقتیکه سالک باین مقام رسید سیرش تمام می شود و بانتها میرسد
و متصّف میکردد ببعض صفات ربوبیّه چنانچه در زیارت حضرت امیر علیه السّلام
میخوانیم عبارتی را که معنیش اینست
سلام بر تو ای کسی که چشم بینای حقّی و دست کرم حقّی و کوش شنوای حقّی و حکمت بالغه حقّی
والبتّه باید همین طور باشد زیرا کسی که تمام همّش خدا شد و اعراض نمود از عالم
کثرت و بتمام قوی و مشاعر رو کرد بعالم وحدت و حقیقت بقدر استعداد و قابلیّت او
کم کم بعض صفات حقتعالی در ائینهٔ قلبش ظاهر می شود و کار خدائی میکند
حضرت عیسی بنفس خدائی بود که مرده زنده می کرد حضرت کلیم الله ع بقدرت
الهی جلّ شأنه بود عصا را اژدها مینمود حضرت محمّد بن عبد الله ص باراده خدائی
بود که باشاره ماه را دو پاره نمود حضرت علی بن ابیطالب ع بقدرت رحمانی بود که در
خیبر را انجای کند و هم چنین تمام انبیاء و اولیاء هر چه میکردند از معجزات و خارق
عادات تمام از جهة این بود که انها از شدت قرب بحقتعالی متصّف کردیده بودند
ببعض صفات حق سبحانه و تعالی این بود که کار خدائی از انها ظاهر میشد
واشاره بهمین مطلب دارد قول خدایتعالی که در حدیث قدسی میفرماید (عبدی
اطعنی حتّی اجعلك مثلی) او مثلی) یعنی ای بنده من اطاعت کن مرا تا انکه قرار
دهم ترا مثل خودم (یعنی نماینده صفات خودم
و رسیدن باین مقامات برای غیر پیغمبر و امام اکرچه ابتداءً محال بنظر میاید لکن اکر
شخص قلب خود را صیقلی کند و شهوات و آرزو و آمال را از خود دور کند و همّت
خود را مصروف کرداند باطاعت حق و تقوی را پیشه خود قرار دهد و متابعت پیغمبر و

نماید پیشوایان دین اسلام را البته از نور هدایت آنها قلب تاریک او روشن میشود
و از بعض این مقامات بهره مند میگردد آن وقتست که آن شخص محظوظ میگردد بلذت
و سرور دیگر که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه بخاطر احدی خطور نموده
و شاهد بر این مطلب کرامات و خارق عاداتیستکه از بعضی از صحابه پیغمبر ص مثل سلمان
و ابی ذر و دیگران نقل مینمایند اینها پیغمبر و امام نبودند لکن از زیادتی قرب کار خدائی
میکردند (از عبادت نبی توان الله شد   میتوان موسی کلیم الله شد
پس شرافت و سعادت انسان در اینستکه شخص اولاً آدم مرکب شد و مانند دریا
از جوش و خروش باز نه ایستد

وثانیاً در امر محبت و اطاعت حقتعالی از هیچگونه فداکاری نگریزد بلکه خطرها را
استقبال کند و مصائب را بجان خریداری نماید   چنانچه طریقه و عادت اهل الله
همین بوده که در راه دوستی حقتعالی گذشتن از جان و مال و اولاد را آسان
می‌شمردند و در راه مقصود یعنی سعادت جاودانی خوف و هراس و تردید نمی‌شناختند

و چون سفر سوم بانتها رسد آغاز سفر چهارم گردد
و آن سفر از حق است بسوی خلق عکس سفر اول که آن سفر از خلق بود بسوی حقتعالی
یعنی بعد از آنکه شخص تمام مراتب انسانیت را تکمیل نمود و اعراض کرد از عالم کثرت
(یعنی عالم مادیات و ممکنات) و رو گردانید بعالم وحدت و حقیقت (یعنی حق و عالم
الوهیت) و غرق دریای معرفت گردید و بعضی از صفات ربوبیه مثل علم و قدرت
و غیر اینها را بخود گرفت و فانی از خود و باقی بحق گردید و مرتبه بجهة ارشاد عوام
رو میکند بعالم کثرت (یعنی عالم خلق) که آنها را هدایت و رهنمائی کند بسوی خدا بتعم
و معلومست کسیکه این راه را نپیموده و بعجائب و غرائب او پی نبرده هرگز نمیتواند

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

رهنمای دیگران شود و ما بایستی منقاد و مطیع کسی شویم که کاملاً این راه را
طی نموده و از کوهها و درهها و گودالهای آنها گذشته و بمنزلگاه قرب رسیده
وثانیاً بجهة ارشاد خلق برگشته و چراغ هدایت بدست گرفته و ما را هدایت و راه
نمائی میکند بسوی جاده مستقیمی که منتهی میشود بجوار قرب رب العالمین

و معنا صحیح برای تشخیص دادن و شناختن رهنمایان دین همان اتصاف آنها میباشد
بصفات روحانیین و آنها اشخاصی هستند که کاملاً نماینده حق و مظهر صفات او میباشند
(صفات روحانیین چیست و متصفین بآنها را بچه علامت و نشانه میتوان شناخت)
مقصود از صفات روحانیین آن صفاتی میباشد که از شائبه حدود و نقائص مادیه منزه
و مبرا باشد (یعنی صفات روحانیین برتر و بالاتر میباشد از صفات بشری)
و متصفین بآن صفات شناخته می شوند بآن معجزات و کراماتیکه هر یک
از ایشان دلیل بر مدعای خود می آورند

و همان طور دیگر گفتیم کسیکه حائز آن مقامات گردید نماینده صفات حقتعالی میگردد
و اینستکه افعالی که از ایشان صادر میگردد از عهده دیگران خارج میباشد

و بعد از این بیانات بخوبی بر تو معلوم خواهد شد که شخص نبی یا وصی (یعنی پیغمبر ص
و امام ع) حائز چه مقام و مرتبه میباشند   و معجزات و کراماتیکه نشان میدهند
همان ظهور و نماینده گی صفات حقتعالی است که در آینه وجود آنها نمایش میدهد

این را هم تذکر دهم نباید انسان کورکورانه دنبال هر مدعی منصب و مرتبه را بگیرد و متابعت
و پیروی نماید هر نااهلی را و خود را بوادی جهالت و بیخردی بهلاکت اندازد

و اگر خواسته باشی در این راه مستقیم قدم گذاری و از هدایت شدگان بسوی خدا
باشی لابد بایستی متابعت نمائی کسی را که کاملاً طریق سلوک این راه را بداند

بزرگان نکردند در خود نگاه
خدا بینی از خویشتن بین مخواه
بزرگی بناموس و گفتار نیست
بلندی بدعوی و پندار نیست
تواضع سر رفعت افرازدت
تکبر بخاک اندر اندازدت

و بخوبی راه هدایت بسوی او بشناسد و او کسی میباشد که متصف باشد بصفات و اخلاقی که پیغمبر ص و ائمه ع برای ما معرفی نموده اند و از آنها عده از صفات نیکو میباشند که بعضی از آنها در همین خطبه حضرت امیر ع بیان شد و تمام آنها در کتاب اصول کافی در اوصاف متقین بیان شده است پس اگر کسی را یافتی که متصف باشد بآن صفات خاک پای او را توتیای چشم خود قرار بده و الا متابعت مرد نا اهل را مکن

ای بسا ابلیس آدم روی هست پس بهر دستی نباید داد دست

مطلب دوم از باب پنجم در بیان بعض مواعظ و نصایح میباشد از کلمات

قصار حضرت امیر المؤمنین ع میتوان استفاده نمود و آنها بسیار است و ما بعضی از آنها بجهت نمونه اقتصار مینمائیم یکی از بسیار آنها و اندکی از بیشمار آنها که موجب ملال مطالعه کنند گان محترم نشود

قال ع خالطوا الناس مخالطة ان متم معها بكوا عليكم وان عشتم حنوا اليكم

یعنی بطوری با مردم زمان خودتان معاشرت کنید که اگر قبل از آنها مردید گریه کنند بر مفارقت شما و اگر با آنها زنده ماندید میل کنند بملاقات و معاشرت کردن با شما و مقصود اینست که بخوبی با مردم معاشرت کنید که همه حقیقة دوست شما شوند

چنان زی که ذکرت بتحسین کنند چو مردی نه بر گور نفرین کنند
بد و نیک چون هر دو می بگذرند همان به که نامت بنیکی برند

وقال ع من جرى في عنان امله عثر باجله یعنی هر کسی که لجام و دهنه مرکب آرزوی خود را رها نمود بسر در افتد باجل خود عنان لجام

شاید مقصود این باشد که هر کسی که جلوگیری از آرزو و آمال خود نکرد و نفس حیوانی خود را که مثل اسب شرور میباشد بحال خود گذاشت که هر طرفی میخواهد برود

و بهر وادی که میل دارد نزول نماید البته بزودی در پرتگاه جهالت و خود سری هلاک خواهد شد زیرا که اگر قوای حیوانیه از اطاعت نفس ناطقه انسانی سر به پیچند و بمیل خود حرکت نمایند علاوه بر آنکه قوه عقلانی را فاسد و عاطل مینمایند خود و باقی قوی را هم ضایع میگردانند مثل کسی که جلو اسب شرور خود را رها نماید معلوم است بالاخره اسب خود و صاحب خود را هلاک و بقیا اندازد همین طور اگر انسان تابع قوه شهوانیه خود گردید و جلو آرزوهای او را رها نمود و بدون ارشاد عقل اقدام نمود بر خواهشهای او و نتوانست خودداری نماید از متابعت نفس اماره بزودی باقی قوای او فاسد یا لا اقل از کمال آنها کاسته میشود مثل اینکه اگر کسی بخوردن حریص شد معلوم است هیچ کسی ابدا باک ندارد و هر چه رسید و از هر کجا و بهر وسیله را اسباب بکند خوردنی لذیذی یافت کرد بیفکر و گذار نمیکند اگر چه باعث تضییع قوای دیگرش شود مثل اینکه خوردن این ماکول مثلا باعث هتک احترام او شود که حفظ آبرو و احترام از مقتضیات قوه غضبیه شما میرود بلکه بسا میشود زیاد روی در مقتضیات قوه باعث هلاکت خود آن قوه و صاحب قوه می شود مثل آنکه قوه غضبیه اگر تابع عقل نباشد ممکن است در حال شدت غضب خود یا طرف خود را هلاک نماید پس بنا بر این برای هر کسی لازم است که عنان آرزوی خود را نگه دارد زیرا که نفس حیوانی مثل اسب چموش و شرور میباشد و قوه عاقله بمنزله صاحب و سوار او میباشد اگر صاحب اسب چموش بخواهد آن جلو او را رها کند البته معلوم است که یا بر انسانی نمیتواند او را جلوگیری نماید بلکه ممکن است خود و سوار خود را هم هلاک نماید و شاید مقصود این باشد که شخصی که دهنه آرزوهای خود را بدست گرفت و عنان اختیار را رها نمود ناگاه بسر در افتد در اجل خود یعنی اگر

ادمی غافل کردید از مرگ و مشغول بدنیا شد و دنبال آرزوهای بسیار دراز خود را
کرفت ناکاه مرگ او میرسد و با دل پرحسرت از دنیا میرود

در قناعت فرموده در دیوان منسوب بحضرتش علیه السلام

اَلْغِنیٰ فِی النُّفُوسِ وَ الْفَقْرُ فِیهَا. اِنْ تَجَزَّتْ فَقَلَّ مَا یُجْزِیهَا عَلِّلِ النَّفْسَ بِالْقُنُوعِ
وَ اِلَّا طَلَبَتْ مِنْکَ فَوْقَ مَا یَکْفِیهَا لَیْسَ فِیمَا مَضیٰ وَ لَا فِی الَّذِی لَمْ یَأْتِ مِنْ لَذَّةٍ
لِمُسْتَحِلِّیهَا اِنَّمَا اَنْتَ طُولُ عُمْرِکَ مَا عُمِّرْتَ بِالسَّاعَةِ الَّتِی اَنْتَ فِیهَا

یعنی غنا و توانکری و همچنین درویشی و بی‌چیزی در خود شخص و نفس او میباشد اکر
نفس بچیز کم قناعت نمود پس کمی کفایت مینماید اورا و مشغول دار نفس خود را بقناعت
و کرنه از تو میطلبد فوق انچه کفایت میکند اورا نیست در کذشته از عمر و نه در اینده ان
شیرینی و مزه از برای لذت برندکان از ان جز این نیستکه تو در طول عمرت هر قدر عمر
کنی بان ساعتی میباشی که در ان هستی

توضیح انکه حضرت امیر در اینجا باین کلمات کوچک سه مطلب بزرک را بیان فرموده
اول انکه کمان مبر که غنا و ثروت و توانکری بمال و دولت میباشد و فقر و بیچیزی به نبودن
مال بلکه غنی و مالدار کسی میباشد که دارای علو نفس باشد و در کمالات نفسانیه و
فضائل خلاقیه مقام بلندی را احراز کرده باشد بطوریکه بی‌نیاز شود از مال و
منال دنیا و از دنیا طلب نکند مکر بقدر ضرورت و احتیاج

و همچنین فقیر و بی‌چیز کسی را کویند که فاقد هر کونه کمالی و فضیلتی باشد والبته
معلوم است اکر کسی دارای علم و فضیلت شد بی اعتناء می شود بمال یعنی مال و جاه در
نظر او کم قیمت و بی اهمیت می شود بخلاف کسی که خالی از هر کونه کمال و فضیلت باشد
ان وقت کمان میبرد کمال انسانی بمال یا جاه یا ریاست است و در طلب انها بر میاید

جهان ای برادر نماند بکس
دل اندر جهان آفرین بند و بس
مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت
که بسیار کس چون تو پرورد و کشت
چو آهنگ رفتن کند جان پاک
چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

زیرا که در فطرت انسان کذارده شده استعداد و قابلیت کسب فضائل و پی بردن بمقامات
روحانیه لکن نمیداند که کمال همان ادراکات نفسانیه و فضائل اخلاقیه میباشد
زیرا که ممکن نیست کامل کردد نفس انسانی بچیزیکه خارج از حقیقت او و مباین با ذات
او میباشد و جهات دنیویه از مال و جاه و غیره تماماً خارج از نفس و حقیقت
انسان میباشند پس چطور ممکن است از اینها کسب کمالی شود

مطلب دوم انکه بایستی شخص خود را عادت دهد بقناعت و کرنه هر ساعتی
هوس تازه و خواهش جدیدی در وی احداث میکردد و دم بدم او را بنظر میکشاند
و کسی که دارای ملکه حمیده قناعت نشد راحتی و اسایش از وی سلب میکردد و تمام
همش جهات دنیویه می شود و از سعادت ابدی محروم میکردد

مطلب سوم انکه در این مدتیکه در دنیا هستی برای تو نیست مکر همین وقت و
ساعتی که الحال در وی میباشی زیرا که کذشته از عمرت از کفت رفته و فانی شده و از ان
چیزی بدست نداری و اینده هم معلوم نیست که تو باشی و اکر فرضاً در حیوة باشی
فعلاً موجود نیست و در دست نداری مکر همین آنی را که در او میباشی پس بایستی که
او را غنیمت شمری و سعی و کوشش نمائی که در این مدت کم مقام بلندی را احراز نمائی
سعادت ابدی را فوت نکنی و فردا هم چنان برجا نیست در میان این و آن فرصت شمار امروز را
و نتیجه این سه مطلب این استکه شخصی که آرزوی غنا و بی‌نیازی دارد باید ساعات
و دقایق عمر خود را غنیمت شمرد و حتی الامکان کوشش نماید در تحصیل فضائل و
ملکات نفسانیه تا انکه بسعادت ابدی و غنای همیشکی نائل کردد

و کمان مبر که فقط قناعت بکمی از مال یا قناعت بعدم جهات دنیویه باعث غنای
نفس می شود ولو اینکه صفت قناعت هم فضیلتی است از فضائل لکن مقصود از غنای

[illegible]

نفس که حضرت امیر ع در این حدیث فرموده غنا در نفس است آن اکتساب جهات علمیه و
اتصاف بفضائل اخلاقیه میباشد وگرنه مجرد فقدان مال یا عدم حیثیات دیگر و
در طلب آنها نبودن برای شخص غنای نفس حاصل نمیشود وشاهد بر این مطلب
کلام خود حضرت امیر ع است که فرموده فقر هم در نفس میباشد یعنی غنا و فقر همان
است که در نفس آدمی است نه بمال و عدم مال (اگر فرض کنیم کسی دارای
بسیاری از فضائل اخلاقیه باشد و فاقد صفت قناعت آیا متصف میباشد بغنای نفس یا نه)
چنانچه گفتیم صفت قناعت چیز دیگریست و غنای نفس چیز دیگر یعنی غنای نفس اعم
از قناعت میباشد زیرا که غنی النفس کسی را گویند که دارای فضائل اخلاقیه و
ملکات نفسانیه باشد که از جمله آنها است صفت قناعت و کسیکه فاقد صفت
قناعت باشد او بتمام معنی غنی النفس نیست و همچنین کسی که دارای صفت
قناعت باشد و فاقد فضائل دیگر او بتمام معنی غنی النفس نیست
خلاصه غنا و قناعت هم بحسب لفظ و هم بحسب معنی تفاوت دارند زیرا که غنا
توانگری و بسیاری را گویند و قناعت قانع بودن و اقتصار نمودن بر قلیل از مطلوبات
دنیا را نامند وقال ع لِسانُ العاقِلِ وَراءَ قَلبِهِ وَقَلبُ الاَحمَقِ وَراءَ لِسانِهِ
یعنی زبان شخص عاقل در پشت دل او است اول بعقل خود می سنجد کلام را و بعد
از روی فهم و دانائی میگوید و دل نادان پشت زبان او است اول نفهمیده می
گوید و بعد می فهمد که نفهمیده گفته یا آنکه مقصود این باشد که شخص عاقل
اول مطالب را ادراک مینماید و بعد همانطوریکه فهمیده میگوید یعنی نفهمیده نمی گوید
اما احمق اول حرفی میزند بعد راطراف آن فکر میکند که آیا این کلام درست بود یا نبوده
خلاصه یکی از علامات عقل کلامی است که از روی فکر و رویه باشد یعنی اگر خواهی

عاقل را از غیر عاقل بشناسی نظر کن بکلام او اگر دیدی که از روی فکر و دانائی سخن
میگوید بدان که او عاقل میباشد و اگر غیر این شد بدان که احمق و نادانست
(سخندان پرورده پیر کهن بیندیشد آنگه بگوید سخن مزن بی تأمل بگفتار دم
نکو گو اگر دیر گوئی چه غم بیندیش و آنگه برآور نفس از آن پیش بس کن که گویند بس
وقال ع لابنه الحسن ع (یا بُنَیَّ اِحفَظ عَنّی اَربَعاً وَاَربَعاً لا یَضُرُّکَ ما عَمِلتَ مَعَهُنَّ
اِنَّ اَغنَی الغِنی العَقلُ وَاَکبَرَ الفَقرِ الحُمقُ وَاَوحَشَ الوَحشَةِ العُجبُ وَاَکرَمَ الحَسَبِ حُسنُ الخُلقِ
حضرت امیر ع خطاب فرمود بفرزند ارجمند خود امام حسن مجتبی ع که ای پسرک من از من
حفظ کن و نگاه دار چهار چیز از اخلاق و چهار چیز از افعال که اگر آنها را حفظ
کنی یعنی اگر متصف شوی بآنها هر کاری بکنی بتو ضرر نرساند
اول آنکه بی نیاز کننده ترین چیزها عقل است و غنی ترین ثروتمندان کسی است که عاقل باشد
دوم آنکه بزرگترین فقرها و احتیاجها نادانی و حماقت میباشد
سوم آنکه موحش ترین چیزهای وحشت انگیز خود پسندی است
چهارم آنکه گرامی ترین بزرگیها حسن خلق است
(یا بُنَیَّ اِیّاکَ وَمُصادَقَةَ الاَحمَقِ فَاِنَّهُ یُریدُ اَن یَنفَعَکَ فَیَضُرُّکَ وَاِیّاکَ وَمُصادَقَةَ
البَخیلِ فَاِنَّهُ یَقعُدُ عَنکَ اَحوَجَ ما تَکُونُ اِلَیهِ وَاِیّاکَ وَمُصادَقَةَ الفاجِرِ فَاِنَّهُ
یَبیعُکَ بِاللُّقمَةِ وَاِیّاکَ وَمُصادَقَةَ الکَذّابِ فَاِنَّهُ کَالسَّرابِ یُقَرِّبُ عَلَیکَ البَعیدَ وَیُبَعِّدُ
عَنکَ القَریبَ
و آن چهار دیگر اینست ای پسرک من بپرهیز و خودداری نما از دوستی کردن با نادان
زیرا که دوست نادان میخواهد نفع برساند بتو در عوض ضرر میزند بتو
و دیگر آنکه بپرهیز از دوستی کردن با شخص بخیل زیرا که بخیل در وقت بیچارگی

وشدت احتیاج تو باو دست برمیدارد از رفاقت و دوستی با تو
سوم آنکه پرهیز از دوستی با شخص فاجر و گنهکار زیرا که فاجر میفروشد دوستی ترا ببهای اندک
چهارم آنکه پرهیز از دوستی کردن با آدم دروغگو زیرا که دروغگو مانند سراب است
که مطلوب نزدیک تو را دور مینماید و مطلوب دور را نزد تو نزدیک نشان میدهد
توضیح اینکه حقیقت عقل چیست و چگونه آنرا میتوان شناخت و چطور می شود که غنا و ثروت بعقل باشد)
(چنانچه در محل خود مدلل و مبرهن گشته عقل جوهریست نورانی و قوه ایست ملکوتی و
حقیقتی است روحانی و از عالم امر پروردگار میباشد و شناختن کنه و حقیقت آن میسر نشود
است بلکه نمی شناسد او را مگر خالق او و برای عقل درجات و مراتبی میباشد که علما و دانشمندان
بازاء هر درجه و مرتبه از آن اسمی قرار داده اند و گمان کرده اند که آن مرتبه همان عقل کلی است)
بعضی گفته اند (عقل قوه ادراک خیر و شر میباشد) یعنی کسیکه خوب و بد را از هم تمیز داد
او را عاقل نامند و دیگری گفته (عقل حالت و ملکه ایست در انسان که شخص عاقل بآن
قوه خیر و شر خود را می شناسد و آنرا تحصیل مینماید و شر و ضرر خود را تمیز میدهد و از وی
اجتناب مینماید و بوی خود را بصفات انسانیت می آراید و از خواهشهای بهیمیه احتراز دارد
و دیگری در تعریف عقل گفته عقل چیزیستکه امور معاش بوی مرتب و منظم میگردد
اگر در ترتیب معاش بقانون شرع رفتار شود او را عقل معاش گویند و اگر آن قوه را
در امور باطله صرف کنند او را نکراء و شیطنت نامند و اقوال و گفتگوها در معنی عقل
بسیار است ولی چنانچه گفته شد کنه و حقیقت عقل معلوم نیست و آنچه در معنای
عقل گفته شده بعض از آنها تعبیر از لوازم او است و بعض دیگر تعبیر از مراتب او
میباشد و الا خود عقل از عالم مجردات و روحانیات و عالم فوق طبیعت است
حکماء گفته اند عقل اول موجودیستکه از مصدر الهی جل شأنه صادر گشته و او است

مناط ثواب و عقاب و او بعینه نور احمدی (ص) و حقیقت محمدیه (ص) میباشد چنانچه خود آن
بزرگوار در اخبار بسیار فرموده (اول چیزیکه خداوند عز اسمه خلق نمود عقل بود)
مرحوم مجلسی (ره) از صدوق (ره) چنین نقل کرده که حضرت امیر (ع) فرموده شخصی از پیغمبر (ص)
سؤال از عقل نمود فرمودند خداوند ملکی خلق فرموده و سرهائی برای او قرار داده
بعدد تمام خلائق از آنهائیکه خلق شده و می شوند تا روز قیامت و برای هر سری از سرهای
آن ملک روئی است و از برای هر آدمی سری میباشد از سرهای عقل و روی آن سر اسم
آن انسان نوشته شده و بهر سری از آن ملک که اسم انسانی نوشته شده پرده بر آن
آویخته گشته تا وقتیکه آن شخص متولد شود و بحد رشد برسد آنوقت آن پرده برداشته
می شود و در قلب آن انسان نوری واقع میگردد و میفهمد واجب و سنت و خوب و بد را
و از این حدیث و امثال آن معلوم می شود که عقل جوهریست ملکوتی از عالم روحانیات
و ظهور او در هر انسانی بقدر استعداد و صفاء قلب او میباشد و مثال عقل در عالم
روحانی مثال خورشید است در عالم جسمانی و همانطوریکه چشم بنور خورشید یا برق
و غیره درک مینماید محسوسات را و تمیز میدهد بین آنها و اگر نور نبود چشم درک نمیکرد
چیزی از دیدنیها را همین طور چشم بصیرت بنور عقل معقولات را درک مینماید
و تمیز میدهد بین خوب و بد و بنور عقل میشناسد و میفهمد آنچه را که بچشم دیده نمی شود
اما طریق شناختن عقل همانست که صادق آل محمد (ص) در جواب سؤال کننده از عقل فرمود
(عقل چیزیستکه خدا باو عبادت کرده می شود و بهشت بسبب آن کسب کرده می شود)
یعنی هر کس خدا را عبادت نمود معلوم می شود که او عاقل است زیرا که عبادت حق تعالی
بدون شناختن او ممکن نیست و شناختن حق سبحانه هم بدون عقل ممکن نیست زیرا که
بعقل درک میکنیم که از برای این عالم خالق و صانع و مدبری است که عالم و قادر و حکیم

میباشد و بعد از آنکه او را شناختیم و منعم حقیقی خود یافتیم او را عبادت مینمائیم
و چون عبادت او را نمودیم به بهشتی که دار کرامت او است نائل میگردیم

بعد از این بیانات بخوبی بر تو معلوم خواهد شد معنا قول حضرت امیر ع را که در همین حدیث فرمود (بی‌نیاز کننده ترین چیزها عقل است) یعنی اگر خواهی غنی ترین مردم و ارجمند ترین بزرگان و ثروتمند ترین مالداران شوی سعی کن که خود را متصف گردانی بصفت جمیلهٔ عقل یعنی کوشش کن تا آنکه عاقل شوی زیرا که یگانه چیزیکه انسان را از پستی طبیعت باوج رفعت و بزرگی میرساند همانا عقل میباشد و بعقل است خداوند از بین حیوانات انسان را برگزید و تسلط و برتری داد او را بر تمام آنها و عقل شمس عالم وجود و مرکز دائرهٔ هستی و چراغ هدایت و رسول باطن میباشد

گویند وقتی خواجه عبدالله انصاری ره در مقام مناجات با خداوند عرض کرد الهی (هر کرا عقل بدادی چه ندادی و هر کرا عقل ندادی چه دادی) واقعاً همین طور است خداوند بهر کس عقل کرامت فرموده همه چیز باو مرحمت نموده پس از اینجا معلوم میشود که بی‌نیاز کننده ترین چیزها عقل است مثلاً اگر کسی دارای تمام مایملک دنیا باشد اگر فاقد عقل شد محتاج ترین مردم میباشد بخلاف کسیکه دارای عقل و تدبیر باشد در لباس فقر غنی ترین مردم است چونکه در قلب وی یک حقیقت نورانی موجود است که بنور او ظلمت جهل و فقر و احتیاج را بکلی میبرد و بنور عقل طریق تحصیل معاش و معاد خود را بأحسن وجه پیدا مینماید و از غیر خود بی‌نیاز میگردد این است که حکما تقسیم کرده‌اند عقل را بعقل معاش و عقل معاد

عقل معاش چیست و عقل معاد کدام است

مقصود از عقل معاش قوه ایست از قوای روح انسانی که بسبب آن شخص متصف میگردد بجودت رأی و حسن تدبیر در امور معاش خود یعنی نظام معاش و ترتیب منزل

خود را طوری قرار میدهد که مردم او را خوش سلیقه و با تدبیر گویند و اگر با این سلیقه و حسن رأی استیلاء یافت بر قوای حیوانیه و در کسب معاش از قانون شرع تجاوز نکرد او را عقل معاش نامند و از این جهة است که در بسیاری از اخبار تعریف از کسب حلال شده و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله کاسب را حبیب الله نامیده

و اما اگر در ترتیب معاش عقل را چراغ هوای خود قرار داد و متلبس باشتوه خود نمود آن قوه را نکراء و شیطنت گویند

اما عقل معاد پرتو ایست از روشنی عقل مجرد و نوریست از انوار عالم ملکوت که در انسان تجلی کرده و ظلمت جهل و نادانی را میبرد و شخص را از اسارت نفس اماره و وساوس شیطانیه رهائی میدهد و او را امیر و سلطان قوای خود میگرداند و بهمین قوه عقلست که انسان متصف میگرداند خود را بصفات خوب و اخلاق نیکو و بهمین قوه درک مینماید معارف الهیه را و فائز میگردد بفیوضات روحانیه و میرسد بجوار رحمت حضرت عزّ اسمه و وجود این عقل در افراد بشر خیلی کم یاب است و غالباً کسی را که عاقل گویند همان معنای اول را در نظر دارند

وقال ع (کُن فِی الفِتنَةِ کَابنِ لَبُونٍ لا ظَهرٌ فَیُرکَب وَلا ضَرعٌ فَیُحلَب)

یعنی در فتنه‌ها مثل شتر دو ساله بوده باش که داخل سال سوم شده باشد که برای او پشتی نیست که بتوانند سوار شوند و پستانی هم ندارد که از وی شیر بدوشند

توضیح آنکه شاید تشبیه بابن لبون کنایه از این باشد که داخل مشو در فتنه و فساد بمال یا قوت خود و با اهل فساد خود را شریک قرار مده در ریختن خونهای مردم و بردن مال و عرض آنها در حدیث رسیده (کسی که کمک کند در کشتن مؤمنی اگر چه بنصف کلمه باشد در قیامت بین دو چشم او نوشته می شود (آیس من رحمة الله)

یعنی این شخص مأیوس میباشد از رحمت خدا عزّ اسمه
و ممکن است مقصود آن بزرگوار از فتنه دنیا باشد زیرا که حقیقة دنیا فتنه است بدلیل
آنکه خدا تعالی میفرماید (انّما اموالکم و اولادکم فتنة) یعنی اینست و غیر از این
نیست که مالها و اولادهای شما فتنه اند یعنی باینها امتحان میشوید
و مقصود از عدم پستان این باشد که جمع و ذخیره مکن مال خود را
و مقصود از عدم پشت برای سواری این باشد که بر خود تحمیل مکن بار غیر را
و حاصل معنی آنکه در دنیا آزاد زندگانی کن نه حریص باش در جمع و ذخیره مال
تا آنکه حفظ و نگاه داری او ترا بیازارد یا آنکه ظالم بزور از تو بستاند و نه آنکه
طمع کنی در مال دیگران زیرا که طمع در مال غیر انسان را خوار و بیمقدار مینماید
سعدی فرموده نه بر اشتری سوارم نه چو خر بزیر بارم نه خداوند رعیت
نه غلام شهریارم غم موجود پریشانی معدوم ندارم نفسی میزنم آسوده و عمری بسر آرم
وقال کمیل بن زیاد اخذ بیدی امیر المؤمنین علی بن ابیطالب الی الجبّانة فلمّا اصحر تنفّس
الصُّعداء ثمّ قال یا کمیل انّ هذه القلوب اوعیة فخیرها اوعاها فاحفظ عنّی ما اقول
لک النّاس ثلاثة فعالم ربّانی ومتعلّم علی سبیل النّجاة وهمج رعاع اتباع کلّ ناعق
یمیلون مع کلّ ریح لم یستضیئوا بنور العلم ولم یلجئوا الی رکن وثیق
چنین نقل مینمایند از کمیل بن زیاد که گفت علی بن ابیطالب ع دست مرا گرفت و بجانب صحرا برد
و از روی دل تنگی آهی کشید و فرمود ای کمیل این دلها ظرفهای علوم میباشند و
بهترین آنها حفظ کننده ترین آنها است پس حفظ کن و بخاطر نگاه دار آنچه از من
میشنوی مردم سه صنف میباشند
اوّل (عالم ربّانی) یعنی دانای علم ربوبی که علم توحید است

دوم آنهائیکه طالب علمند و در راه نجات و رستگاری میکوشند
سوم کسانیکه نه عالم میباشند و نه طالب علم و این صنف همکسانی هستند که باد شبهه
و اوهام آنها را باین طرف و آن طرف میکشاند و مثل گوسفند و گاو دنبال هر چوپانی میروند
زیرا که مثل صنف اوّل قلب آنها روشن نشده بنور علم و دانش و مثل صنف دوم چنگ نزده
اند بدامن عالمی که آنها را از تاریکی جهل نجات دهد و بروشنائی علم هدایت و رهنمائی فرماید

عالم ربّانی کیست

عالم ربّانی عارف بالله تعالی را گویند که علمش منسوب برب جلّ و علا و مأخوذ از حق جلّ شأنه میباشد
و بعضی گفته اند که عالم ربّانی عالمی را گویند که اصلاح نماید امور خلق را بتدبیر و حکمت
و هدایت و رهنمائی کند آنها را بسوی حق تعالی و طریق رضای او و شاید مقصود از عالم
ربّانی کسی است که دارای هر دو جهت باشد یعنی هم عارف بحق تعالی باشد از روی
ایمان کامل و یقین ثابت و هم هدایت کننده دیگران باشد بسوی او
در حدیث رسیده از بعض ائمّه طاهرین ع که ما علماء هستیم و شیعیان ما متعلّم
علی سبیل نجات میباشند و سایر مردم همج رعاع هستند
چونکه آنها نه خود دارای علم و نور معرفت هستند و نه تابع کسی میباشند که
آنها را رهنمائی و هدایت نماید براه شناسائی حق تعالی عزّ اسمه
وقال ع (کلّ وعاء یضیق بما جعل فیه الّا وعاء العلم فانّه یتّسع)
یعنی هر ظرفی پر میگردد بچیزی که در وی ریخته میشود مگر ظرف علم که قلب انسان باشد پس
آن وسعت پیدا میکند هر چه علم در آن بریزی تنگ نمیشود زیرا که خداوند متعال
قلب انسان را طوری خلقت فرموده که علم وسیع میگرداند او را
توضیح اینمطلب آنکه دل و قلب انسان بمنزله ظرف علوم و معارف میباشد لکن در خصوصیات

واثار با ظروف دیگر تفاوت بسیار دارد از جمله انها انکه هر ظرفی پر میگردد با نچه در او میریزند مثل اینکه اگر ظرفی را از طعام یا چیز دیگر پر نمایند محلّی برای غیر انچیز باقی نمیماند امّا ظرف علم که قلب آدمی باشد بقدری وسعت دارد که اگر علوم اوّلین و اخرین در وی جمع کرده از سعهٔ او چیزی کاسته نمی شود بلکه بریزش علم بر وسعت وی افزوده می شود و اکتساب هر علمی او را مستعدّ میگرداند برای اکتساب علم دیگر

واین یکی از ادلّه تجرّد نفس ناطقه بشمار میرود زیرا اگر از جملهٔ ادلّه که حکماء اقامه نموده اند برای اثبات تجرّد نفس ناطقهٔ انسانی سعهٔ قوّهٔ خیال است

و توضیح این مطلب انکه اگر نفس ناطقه مجرّد نبود یعنی اگر جسم و جسمانی بود البتّه محدود بود بحدّ معیّنی از طول و عرض و عمق و باندازه وسعت خود ظرفیّت داشت برای اکتساب علوم و ما بوجدان خود می بینیم هر قدر علم و دانش زیادتر شود محلّ ان که قلب است وسیع تر میگردد و بهتر علوم و معارف در وی مرتسم میگردد و ادلّه تجرّد قوّهٔ خیال بسیار است این مختصر گنجایش ذکر انها را ندارد

وقال علیه السّلم (الة الرّیاسة سعة الصّدر)

یعنی چیزیکه میتوان بان سروری و ریاست تحصیل نمود وسعت سینه است

توضیح انکه شخصی که طالب ریاست شد بایستی قوّی دل و پر دل و جسور باشد و گرنه ریاست و فرمانفرمائی وی را نشاید زیرا اگر شخص رئیس عهده دار امور عموم رعایا و افراد میباشد و باین لحاظ مورد هجوم افکار مختلفه و خیالات پراکنده میگردد و دلی که ضعیف و کم ظرف شد هرگز تاب مقاومت حملات انها را ندارد اینست که با وجود اینکه مرتبه ریاست و پیشوائی که مراتب بسیار اشرف و لذیذترین لذائذ بشمار میرود بسیاری از مردم دنبال تحصیل وی نیستند بلکه آرزوی انرا هم

ندارند چون سعهٔ صدر ندارند و چون طلب ریاست از مقتضیات قوّهٔ واهمه میباشد و قوّهٔ واهمه اجلّ و اشرف قوای حیوانیّه شمرده میشود باین جهت مرتبه ریاست و لذّت بردن از وصول بان بالاترین چیزیست که انسان در طلب او پافشاری مینماید چنانچه می بینیم شخص ریاست طلب چه فداکاریها میکند و چه زحمات فوق العاده متحمّل می شود مثل اینکه بسا می شود در طلب ریاست خواب و خوراك و راحتی از وی سلب میگردد و ابداً ملتفت بانها نیست

وقال علیه السّلم (النّاس اعداء ما جهلوا)

یعنی مردم دشمنان چیزی میباشند که نمیدانند

توضیح چون نمی شود حمل کنیم این حدیث را بمعنای ظاهری او لابدّیم که حمل نمائیم او را بمعنای مجازی لذا دو احتمال در وی میرود

اوّل انکه شاید مقصود از دشمنی با شیء مجهول عدم دوستی و محبّت با وی باشد نه دشمنی بمعنای متعارف و بنا براین معنای حدیث اینست کسیکه چیزی را نداند و شناسائی او نشد ممکن نیست وی را دوست بدارد چونکه دوستی و محبّت فرع شناختن است مثلاً کسی که خدا را نشناخت اگر ادّعای دوستی و محبت کند در دعوی خود کاذب خواهد بود و بهیچوجه دعوی او پذیرفته نخواهد شد و همچنین نسبت بدوستان خدا تعالی مثل انبیاء و خلفاء انها اگر انها را فی الجمله بحقیقت یعنی بمرتبه نبوّت و خلافت شناختی البتّه بقدر شناسائی و معرفت انها را دوست میداری و اگر انها را از این جهت نشناختی در ادّعای دوستی کاذب خواهی بود

دوّم انکه چون علم یکی از کمالات نفسانیّه بلکه فوق تمام انها بشمار میرود و کسیکه که فاقد او شد ناقص است و در انظار خوار و بی مقدار بنظر میاید اینستکه

جاهل دشمن میدارد چیزی را که عالم باو نیست زیرا که او را سبب نقص و خواری خود
میداند لکن این شخص بایستی خود را دشمن بدارد بجهة انکه نقص در خود او است نه
در خارج از او و بهمین جهة دشمنی بین علماء و جهال حاصل میگردد چنانچه میبینیم
غالب مردم چیزی را که نمیدانند منکر وجود او میباشند و عالم باو را تخطئه و تکذیب مینمایند
چنانچه خدا تعالی فرموده (بل كذبوا بما لم يحيطوا بعلمه) یعنی بلکه تکذیب کردند بانچه
احاطه نداردند بدانستنش و این صفت ناشی از غایت جهل است

وقال ع (ان للقلوب شهوة واقبالا وادبارا فاتوها من قبل
شهوتها واقبالها فان القلب اذا اكره عمي)

یعنی دلها را شهوة و میلی هست گاهی اقبال و میل میکنند بچیزی و گاهی پشت
میکنند و اعراض مینمایند پس وادار نمائید خود را بچیزیکه دل مایل باو است و اگر
قلب را اجبار نمائید بکاریکه مایل باو نیست کور میگردد صلاح و فساد را نمیفهمد

توضیح اگر کسی گوید این حدیث ظاهرا منافی است با فرمایش خود حضرت امیر ع
که در حدیث دیگر فرموده (افضل الاعمال ما اكرهت نفسك عليه)
یعنی بهترین اعمال عملی است که نفس تو مایل باو نباشد و باکراه او را وادار نمائی بران عمل

جواب گوییم در این حدیث موضوع کلام را (قلوب) قرار داده و در انجا (نفس)
و معلوم است نفس و قلب دو چیز است
قلب رئیس بدن و مهبط انوار ازلیه میباشد گاهی بجهة تدبیر مملکت بدن رو می کند
بنفس و قوای او و گاهی بجهة اکتساب کمالات روحانیه رو میکند بروح و عالم او
و ظاهرا مقصود از نفسی که فرمود (بالاترین اعمال انچیز است که اکراه کنی نفس خود را
براو) نفس اماره میباشد که همیشه مایل بفساد و کارهائی میباشد که برای

روح و قلب بلکه برای خود او هم مضر است و چون طبیعت این نفس این طور است
بایستی انسان همیشه برخلاف میل و خواهش وی رفتار نماید تا انکه روح و قلب و بدن او سالم باشد
اما قلب چنانچه گفتیم روئی دارد ببدن و قوای جسمانیه و روئی دارد بروح و قوای
روحانیه و در حالیکه متوجه بعالم روحانی است اگر وادار نمائی او را بتربیت بدن
کور میگردد یعنی نابینا میشود از دیدن مقامات روحانیه خود و همچنین در
حالیکه مشغول بتربیت بدن میباشد اگر او را وادار نمائی بتحصیل کمالات روحانیه
باز میماند از شغل خود و صلاح و فساد خود را نمی شناسد پس لابد بایستی
او را رها کنی تا انکه بمعاونت عقل انچه صلاح روح و بدن است انجام دهد
و چنانچه افراد بشر در صورت و صفات و اخلاق مختلفند همین طور در افعال و
اعمال نیز اختلاف بسیار دارند هر کسی مایل بشغلی و کسبی و صنعتی میباشد
یکی مایل بتجارت دیگری مایل بزراعت بعضی مایل بصناعت بعض دیگر
مایل بتحصیل علوم و بین طالبین علوم هم تفاوت بسیار است حتی بین طالبین علوم
روحانیه هم اختلاف بیشمار است بعضی طالب علم حدیث گشته بعضی طالب علم فقه
شده بعضی طالب علم حکمت و منطق گردیده و همچنین از حیث عمل بوظایف
عبادات شرعیه بین مردم تخالف بسیار است بعضی از میان عبادات شوق بنماز
و روزه دارند و همت خود را مصروف میگردانند بتحصیل اجزاء و شرائط ان
و بعضی شایق بخدمت خلق میباشند و بعضی مایل بانفاق و اعانت فقراء میباشند
غرض انکه ناموس خلقت و حکمت افرینش بنی ادم اقتضاء نموده که افریدگار عالم
هر کسی را شکلی و خلقی و رویه و شغلی و میلی و شهوتی ارزانی فرماید و وی را
بطرزی مخصوص بزیور وجود بیاراید و اگر غیر از این بود امور عالم معطل و مهمل

وغیر منظّم میماند وچون حکمت نظام عالم مقتضی این کشته که هر کسی بهای وجود
خود را چیزی تصوّر کند ودر طلبان پافشاری نماید بایستی مطابق مشیّت ازلیّه
اشخاص خود را وادار نمایند بان عمل وشغلی که مایل وشایق باو میباشند وکرنه
نتیجه کرفتن از کار دیکه از روی اکراه واجبار باشد مشکل بلکه محال بنظر میاید
وهم چنین هر شخصی نسبت بعملیاتی که در نفس خود میپروراند وقتی مایل بشغلی
است که وقتی یکربی رغبت باو است ودنبالش سبب جهتا و را نمیداند وبطور
تجربه معلوم شده که کار دیکه باکراهت انجام کرفته نتیجه خوبی نمیدهد وثمر نمیکردد
پس از این بیانات معلوم شد که این فرمایش امام ع سرمشق خوبی است که اکر معلّمین
علوم صنایع وموسّسین اساس تربیت بشر مراعات انرا نمایند نظام عالم بخوبی مرتّب و
منظّم میکردد وهر کسی بایستی در اعمال شخصی خود مراعات این قاعده را بنماید
تا از اعمال خود نتیجه خوبی ببرد
چطور ممکن است مردم رها کنند که بمیل ودلخواه خودشان رفتار نمایند وبا این
حال ممکن باشد که امور دین ودنیای انها منظّم ومرتّب کردد واین مطلب اساسا باطلست
بلی اکر میل وشهوت نفسانیه باشد بحکم عقل وشرع بایستی از وی جلوکیری شود
وکرنه امور دین ودنیای شخص ضایع وخراب خواهد شد زیرا اکر نفس همیشه
مایل بخوشکذرانی وعیاشی وطالب لهو ولعب میباشد
لکن قلب چون رئیس ومدبّر ومصلح است بارشاد عقل همیشه بدنرا امر
مینماید بچیزی که فایده شخصی خود را دارا وببند
اینستکه هر کس بوجدان خود میاید که کاهی قلبا ومشتاق است بچیزی ومایل میباشد
بکاری وسبب فایده انرا نمیداند بعد معلوم میشود که این کار برای او چقدر نافع بود

واین را هم تذکّر دهم که شخص بایستی مواظب حال خود باشد وتمیز دهد بین میل نفسی و
قلبی خود باینکه اکر مایل شد بکاری اوّل اورا عرضه نماید بعقل خود اکر عقل تصویب
نمود بداند که این میل وخواهش از قلب او سر زده سپس اجراء نماید انرا وکرنه از طلب
ان خودداری نماید وبداند که این خواهش نفسانی است نه عقلانی
وقال ع (مَنْ اَصْبَحَ عَلَی الدُّنْیا حَزِیْنًا فَقَدْ اَصْبَحَ لِقَضاءِ اللّٰهِ ساخِطًا
وَمَنْ اَصْبَحَ یَشْکُو مُصِیبَةً نَزَلَتْ بِهِ فَاِنَّما یَشْکُو رَبَّهُ وَمَنْ اَتَی
غَنِیًّا فَتَواضَعَ لِغِناهُ ذَهَبَ ثُلُثا دِینِهِ وَمَنْ قَرَءَ الْقُرْاٰنَ فَماتَ
فَدَخَلَ النّارَ فَهُوَ مِمَّنْ کانَ یَتَّخِذُ اٰیاتِ اللّٰهِ هُزُوًا وَمَنْ لَهِجَ
قَلْبُهُ بِحُبِّ الدُّنْیا الْتاطَ مِنْها بِثَلاثٍ هَمٍّ لایُغِبُّهُ وَ
حِرْصٍ لایَتْرُکُهُ وَاَمَلٍ لایُدْرِکُهُ
یعنی کسیکه داخل صبح شود درحالیکه محزون ومتأسّف باشد بر امر دنیا این شخص صبح
کرده درحالیکه غضبناک بوده بر تقدیر وقضاء خداوند وکسی که داخل صبح
شود درحالیکه شکایت کند از مصیبتی که بر وی نازل کشته این شخص شکایت کرده از
پروردکار خود وکسی که وارد شود بر شخص غنی ومتموّلی وتواضع وفروتنی نماید
نزد او بجهت چیزداری او وبطمع مال وثروت او دو ثلث دین او بباد رفته وکسی که
قرائت قران کند وبمیرد وداخل جهنّم کردد پس او از کسانی بوده که میکرفته ایات قرانرا
برای سخریّه واستهزاء وکسی که دل او بمحبّت دنیا حریص کردید بپیچیده است خود را
بسه چیز از دنیا غم وغصّه که هرکز از وی جدا نشود وحرصی که رها نکند
او را وامید وآرزوئی که هرکز باو نرسد
توضیح حضرت امیر ع در این حدیث اشاره فرموده بچند موضوع اخلاقی وایمانی

اوّل مقام رضا البتّه کسی که محزون گردید بر فوت شدن چیزی از دنیا معلوم میشود
این شخص فاقد مرتبهٔ رضا میباشد زیرا که علماء اخلاق در موضوع رضا گفته‌اند
(الرّضا ترکُ التّسخط لقضاءِ الله) یعنی حقیقت رضا ترک سخط و غضب است بر تقدیر
الهی جلّ شأنه پس کسی که متصف گردید بصفت رضا ناملایمات دنیا برد او ملایم میگردد
بلکه بنای شود که از نزول بلاء و مصیبت لذّت میبرد چنانچه آن شاعر گفته
(در بلا هم میچشم لذّات او ماتِ اویم مات اویم مات او)
ولی مرتبهٔ رضا بالاترین مرتبهٔ مقرّبین و منتهی درجهٔ سالکین الی الله تعالی میباشد و باو نمیرسد
مگر کسی که تمام درجات و مراتب تکامل انسانی را پیموده و باعلی درجهٔ قرب رسیده
باشد زیرا که مقام رضا نتیجهٔ کمال محبّت بخداوند متعال است و محبّت نتیجهٔ انس باو
و انس و محبّت نتیجهٔ معرفت و شناختن حقتعالی میباشد و معرفت حاصل نمی‌گردد
مگر برای کسیکه با عزمی راسخ و ارادهٔ قوّی با نفس خود بجنگد و بر خواهشهای نفسانی
خود پشت پا زند و متحمل گردد مشاق عبادات و طاعات را و مصائب و بلیّات را استقبال
نماید و ملزم گرداند خود را بدوام ذکر خدا و تفکر در صنایع قدرت و جلالت و عظمت
خداوندی چنانکه در حدیث قدسی خطاب میفرماید به پیغمبر اکرم خود (کسی که راضی نشد بقضای
من و صبر نکرد بر بلای من و شکر ننمود بر نعمتهای من پس عبادت نماید
پروردگاری غیر از من و بیرون رود از زمین و آسمان من
ولی کسیکه مدّعی محبّت حقتعالی باشد و تن ندهد بقضاء و قدر او و سعادت و رضای او را
بر خواهشهای خود ترجیح ندهد آن شخص در دعوای محبّت کاذب خواهد بود زیرا که
محبّ حقیقی کسی میباشد که از دوست او هرچه رسید بجان خریداری نماید بلکه بسا
می‌شود که عشق و محبّت بجائی میرسد که شخص از درد آن الم نمی‌کند

وبالجمله رضا از حیث شدّت و ضعف منقسم بسه قسمت میگردد
مرتبهٔ اوّل که فوق مراتب رضا میباشد اینست که از شدّت محبّت و انس بحقتعالی
مرتبهٔ را حائز شده باشد که حسّ الم و مصیبت نکند مثل کسی که در جنگ مشغول نبرد و خود
باشد یا غضب شدیدی بروی مستولی شده باشد که در آن حال اگر جراحتی یا صدمهٔ
فوق العادهٔ بر او وارد گردد ابداً التفات باو ندارد بلکه حسّ الم نمی‌کند
همین طور شخص عاشق واله در حال وصال بمعشوق خود چنان غرق مطالعهٔ جمال
دوست میگردد که غیر را فراموش مینماید بلکه کاهی معشوق که خود را هم فراموش میکند
و وقتی عشق مجازی باین درجه و پایه رسد چه گمان میبری بعشق حقیقی و الهی که اگر
پرتوی از آن عشق پاک در قلب کسی ظاهر گردد او را چنان مست مطالعهٔ جمال و جلال
احدیّت در آینهٔ موجودات میگرداند که خود و باقی موجودات را مثل قطرهٔ غرق در دریای
موّاج وجود وی میبیند آن وقت است که میگردد از آن کسانیکه خداتعالی در
شأن و مقام آنها میفرماید (رَضِیَ اللهُ عَنهُم وَرَضُوا عَنهُ) یعنی خداوند
از آنها راضی است و آنها هم از خدا راضی و خوشنود میباشند
مرتبهٔ دوّم آنکه بقلب و عقل خود راضی میباشد بهر بلاء و مصیبتی که متوجّه وی
میگردد زیرا که ببرهان و دلیل میداند که هرچه در عالم واقع گردد از روی حکمت و
مصلحت الهی عزّ اسمه میباشد مثل کسی که عضوی از اعضاء او فاسد شده باشد و
بداند که بودن این عضو باعث هلاکت او می‌شود البتّه این شخص برضایت حاضر
میگردد برای قطع این عضو بلکه پول زیاد هم میدهد و التماس مینماید که هرچه
زودتر بشود آنرا قطع نمایند که مبادا سرایت باعضاء دیگر او کند با اینکه
قطع این عضو برای او خیلی ناگوار و تلخ میباشد

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی
غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد
تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون
کجا بکوی طریقت گذر توانی کرد
دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی
چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد
ولی تو تا لب معشوق و جام می‌خواهی
طمع مدار که کار دگر توانی کرد

همین طور کسیکه میداند در هر بلاء حکمتی است و در عقب هر شدت فرجی است و هر مصیبت را اجری و ثوابی است این شخص ولو اینکه بطبع و نفس خود مایل ببلاء نیست و از مصیبات گریزانست لکن بعقل خود راضی است بقضا و قدر خدا و تن در داده است

مرتبهٔ سوم آنکه ابداً نه بعقل خود و نه بطبع خود مایل ببلاء و مصیبت نیست لکن در حال بلاء و مصیبت بامید اجر و ثواب خود داری مینماید و اظهار دلتنگی نمی نماید و نامیدن این مرتبهٔ سوم را باسم صبر اولی است تا باسم رضا زیرا که معنی صبر هم همین است چنانچه میاید

خلاصه عمده چیزیکه باعث رضاء میشود معرفت و محبت بحقتعالی است و البته معرفت و محبت هر قدر زیادتر شد مقام رضاء بالاتر میگردد پس از اینجا بخوبی معلوم میشود که مرتبهٔ رضا بالاترین مقامات مقربین و منتهی درجهٔ کاملین میباشد

دوم چیزیکه حضرت امیر ع در این حدیث شریف اشاره باو فرموده صبر است زیرا کسی که نتوانست در بلیات وارده او از جزع و فزع خود داری نماید و زبان بشکایت دراز نمود معلوم میشود که این شخص فاقد مقام صبر میباشد علماء اخلاق در تعریف صبر گفته اند (صبر نگاه داشتن نفس است از قلق و اضطراب در حال نزول بلاء) و صبر هم یکی از مقامهای بلند انسانی بشمار میرود زیرا که صبر ناشی میگردد از قوت ایمان و مقاومت نفس در مقابل قوای حیوانیه و صبر از خصایص انبیاء و اولیاء میباشد

و صبر اول قدمی است که انسان پای در جادهٔ تکامل میگذارد

و اگر درجات کمال را مثلاً صد درجه فرض کنی اول درجهٔ او صبر است و آخر درجهٔ او رضا میباشد

و شاید همین باشد سر آنکه در آیات و اخبار این قدر تعریف و تمجید از صبر شده مثل آنکه خداوند تعالی میفرماید (وَاصْبِرُوا إِنَّ اللهَ مَعَ الصَّابِرِينَ) یعنی صبر کنید

بدرستیکه خدا با صابرین است و در جای دیگر میفرماید (أُولٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ) یعنی برای صابرین از جانب خدا صلوات و رحمت میباشد و آنها هدایت شدگانند و غیر اینها که علماء اخلاق در کتابهای خود نوشته اند

و گمان مبر که صبری که این همه تعریف و تمجید از وی شده فقط صبر در مصیبات و شدائد است بلکه صبر چهار قسم است

صبر در بلاء و صبر در بجا آوردن طاعات و عبادات و صبر در ترک معاصی یعنی خود داری نمودن از معصیت در موقع مهیا بودن اسباب معصیت و غلبهٔ شهوت و صبر در اقتصار کردن معیشت کم او را زهد نامند

و بنابر آنچه از ادلهٔ عقلیه و نقلیه استفاده میشود صبر در ترک معصیت بمراتب بسیار اشرف و اعظم میباشد از صبر بر سختیها و بلیات بلکه صبر بر ترک معصیت بالاتر است از صبر بر فعل طاعات و جهت سببش هم معلوم است و آن چند چیز است

یکی آنکه نزول بلاء و مصیبت باختیار شخص نیست وقتی بلاء نازل شد تفاوتی نیست بین صبر و خود داری نمودن یا جزع و فزع کردن اما صبر بر ترک معصیت و تحمل نمودن مشاق عبادت باختیار خود شخص میباشد یعنی ترک معصیت و اتیان طاعات فعل اختیاری است و فرق بین امر اختیاری و غیر اختیاری بسیار است (تفاوت از زمین تا آسمانست)

دوم آنکه صبر بر ترک معصیت و فعل طاعت نتیجهٔ ایمانست و البته هر قدر ایمان محکمتر گردید آثار او ظاهرتر میگردد لکن صبر در حال بلاء و مصیبت اگر چه آن هم از مقتضیات ایمان بشمار میرود لکن غیر مؤمن هم آن اشخاصی که صاحب قلب قوی میباشند بلاء و مصیبت چندان اثر ناگواری در آنها نمیکند

اینک بنابر اختصار کرده بیک مثال توضیح مطلب را مینمائیم و آن این است

که تشبیه

که تشبیه میکنیم صبر بر ترک معصیت و فعل طاعات را بکسی که مشغول کشتی کرفتن باشد
و طرف خود را زمین زند و خود بزمین نخورد زیرا که در اینجا این شخص دو چیز را نشان
می دهد یکی قوت و استقامت خود و دیکر غلبه و تسلط خود را بر طرف
و خیلی شبیه است صبر بر بلیات بکشتی کیرنده که نه طرف را بزمین زند و نه خود بزمین
خورد پس در اینجا فقط نشان میدهد که این شخص مقاومت نموده با طرف خود و مغلوب نکشته
خلاصه چنانچه کفته شد صبر و شکیبائی در هر موردی که یافت شود مرتبه
بلندی دارد و ممکن نیست کسی حائز مقامی و منزلتی شود مکر باو
سیم چیزیکه در این حدیث اشاره بان فرموده مقام توکل است زیرا کسی که نواضع
نماید غنی و متمول را بجهة مال او معلوم میشود این شخص طمع دارد بمال او و فاقد مرتبه
توکل میباشد چونکه توکل و اعتماد داشتن با نچه نزد حقتعالی موجود است مانع میکردد
از طمع بغیر و توکل هم یکی از مقامات بلند سالکین الی الله تم و مقربین حضرت حق سبحانه
بشمار میرود و معنای توکل اعتماد و اتکال نمودن بخدای عز اسمه میباشد در تمام امور
یعنی بعلم و یقین قطعی بداند که (لامؤثر فی الوجود الا الله تم) یعنی مؤثری در عالم
نیست مکر خدا یتعالی و تمام امور مستند باو و صادر از مشیت و اراده او میباشد
و بمقام توکل نمیرسد مکر کسی که در معرفت حائز مقام (عین الیقین) باشد و بعلم قطعی
بداند که خداوند تعالی قادر بر هر چیز و عالم باو میباشد و رؤوف و مهربانست بحال تمام
مخلوق خود و بعد از انکه قلبش مطمئن کردید بایمان و تصدیق کرد باین امور
در قلب وی یک حالت نورانیتی حاصل میکردد که او را توکل نامند و خدای
متعال در مواضع بسیاری از قران امر بتوکل فرموده در جائی میفرماید
(توکل علی الحی الذی لایموت) و در جای دیکر میفرماید (وعلی الله فتوکلوا

ان کنتم مؤمنین) یعنی بخدا توکل کنید اکر شما از مؤمنین هستید
و از اینجا معلوم میشود که لازمه ایمان توکل است و هر کس در امور خود اعتماد
و اتکال بخدا ندارد و نظر بغیر او دارد یا اصلاً فاقد ایمانست یا ایمان او سست و ضعیف میباشد
و این را هم کوشزد نمائیم که توکل منافی با کسب و کار نیست زیرا که شخص عارف میداند
که حکمت خداوندی این طور اقتضا نموده که در ظاهر برای هر چیزی سببی قرار
دهد ولو اینکه در واقع (مسبب الاسباب) او است
و شخصی که متصف کردید بصفت جمیله توکل در عین حالی که مشغول کار و صنعت میباشد
حقتعالی را مؤثر در وی میداند و بتمام قوی و مشاعر روی بمسبب الاسباب میاورد و
از او متوقع اثر میباشد نه از عمل و صنعت خود و این شخص حقیقتاً خود را مشغول
کار میکرداند (عمال الله) یعنی کارکنهای حقتعالی محسوب کردد
چهارم چیزیکه حضرت امیر ع در این حدیث اشاره بان فرموده ایمانست زیرا
کسی که ایات قران را برای سخریه فرا کرفته معلوم میشود این شخص کافر و منافق میباشد
و عاری از ایمانست و این مطلب ظاهر و هویداست و محتاج بشرح و بسط نیست
پنجم چیزیکه در این حدیث بان اشاره فرموده زهد است
زیرا که معنای زهد بی رغبتی و بی میلی بدنیا میباشد و در ذیل فقرات بعض
احادیث اشاره اجمالیه بزهد و خصوصیات او شد و در اینجا اقتصار مینمائیم
بذکر بعض لوازمانی که ناشی میکردد از محبت دنیا چنانچه از زهد الزاهدین حضرت امیر در همین حدیث فرموده
کسی که حریص کردید بمحبت دنیا مبتلا میکردد بسه چیز
اول غم و غصه که هرکز از وی جدا نشود زیرا که امور دنیا هرکز مطابق
با میل اشخاص نمیشود و اکر کاهی نسبت ببعض امور مصادف و موافق افتاد از جهات

دیگر مخالف دلخواه شخص میگردد وادم دنیادوست مثل بچه بی تربیت نعمتهای بسیار خود را فراموش کرده برای نداشتن چیز بیمقداری که خارج از دسترس اوست گریه میکند و غصه میخورد

خلاصه شخص دنیادوست خود را بازیچه هوا و هوس کرده و نوبت بنوبت دستخوش امواج مخالف گشته و مثل کوران در مقابل طوفان آرزوهای خود نه تاب مقاومت دارد و نه راه فرار و نه امید نجات و آن بآن بر غم و غصه او افزوده میگردد و همه اوقات از بخت و اقبال خود شاکی و ناراضی است گاهی تعرض بقضاء و قدر الهی میکند گاهی امور را مستند بطبیعت مینماید و ناسزا میگوید بیچاره خبر ندارد که اعتراض کردن بر حکمت الهی کفر است علاوه باعث سختی امور زندگی میگردد چنانچه در قران کریم میفرماید (لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکُمْ وَلَئِنْ کَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِی لَشَدِیدٌ) یعنی ای مردم اگر شکر کردید البته نعمتهای شما را زیاد می کنم و اگر کفران کردید بدرستیکه عذاب من بسیار شدید است

غرض انکه محبت و دلبستگی بدنیا علاوه برانکه انسانرا از خدا دور مینماید و باعث عذاب اخروی میگردد راحتی دنیا را هم ازوی سلب مینماید چنانچه بتجربه معلوم شده که ادم دنیادوست هرقدر زیادتر دنبال محظوظات خیالی برود کمتر ازو کامیاب میگردد وحال مردم دنیادوست خیلی شبیه است بحال ان گوسفندیکه دسته علفی بفاصله نیم ذرع پیش روی او نگاه داشته اند وحیوان بیچاره بامید انکه اگر قدری تندتر برود دهنش باو خواهد رسید بدبخت با کمال عجله متصل میدود و هرگز باو نمی رسد ما هم همیشه در عقب آرزوهای دور و دراز خود میدویم و هنوز بمقصد نایل نشده آرزوی دیگری جای او را میگیرد اینست که اکثر مردم دچار غم و غصه بی پایان میباشند و کمتر کسی پیدا می شود که از بخت خود و تقدیرات

راضی و خورسند باشد حتی متمولین و روسای امور بلکه انها بمراتب بیشتر و زیادتر و بیشتر دچار حملات افکار بی پایان و دربند تارهای اوهام و خیالات دور و دراز میباشند و کمتر حس راحتی و اسایش در انها پدید میگردد

دوم از افات محبت دنیا اینستکه میفرماید شخص دنیادوست مبتلا میگردد بحرصی که او را رها نمی کند زیرا که لازمه محبت و دوستی با هر چیزی اینستکه هرقدر شخص خود را نزدیکتر بمحبوب خود دید آتش شوق او شعله ورتر میگردد و بقدری که نائل بوی گردید بهزار درجه حریص تر میگردد

همین است سر اینکه می بینیم هرقدر انسان متمول تر می شود حریص تر میگردد زیرا که سعادت خود را در فراهم کردن جهات دنیویه مثل مال و ثروت و ریاست و شهرت و غیر اینها می پندارد و در طلب انها میکوشد و مثل دریا آنی از جوش و خروش نمی ایستد چنانچه گفته اند

(چشم تنگ مرد دنیادار را یا قناعت پر کند یا خاک گور) ولی در اینجا یک اصل اساسی وجود است که حکمة الله بران جاری گشته که باید امور دنیا منظم و مرتب گردد و اگر نبود این غفلت و بیخردی چگونه ممکن بود انسان عاقل دست از سرای باقی بکشد و مشغول عمارت این عاریت سرا شود با اینکه بقطع و یقین میداند و بچشم خود می بیند که کاروان بشر علی الدوام بسوی موت و فنا رهسپارند و هزاران هزار ابناء جنس او با خاک مذلت یکسان گشته و چه بسیار جوانهای سرو قد سیمین عذار با آرزوهای بسیار در خانه قبر خفته اند

بلی ناموس خلقت و اساس زندگانی بشر منوط بهمین غفلت است با اینکه میدانیم این رویه که در پیش داریم منافی با عقل است (قلم اینجا رسید و سر بشکست)

[illegible]

بهتر این استکه بیان را مختصر کرده کوییم

سوم از آفات محبت دنیا این استکه میفرماید شخص دنیا دوست مبتلا میکردد بآرزوئی که هرکز باو نمیرسد

و سر این مطلب توسعهٔ قوهٔ خیالست چونکه محل پرورش آرزو و آمال قوهٔ خیال میباشد

وسعه و ظرفیت قوهٔ خیال بمراتب بسیار زیادتر است از سعهٔ فضاء عالم دنیا **یعنی**

اکر بفرض محال کسی بر تمام ممالک دنیا استیلاء پیدا کند و تمام روی زمین را مسخر

امر خود کرداند باز آرزوی او تمام نخواهد شد زیرا که ممکن است آرزوی تسخیر

کردن آسمانها را در قلب خود بپروراند

اینستکه حضرت امیر ع مکرر در خطبه های خود فرموده که میترسم بر شما از دو خصلت

(اِتِّباعُ الْهَوىٰ وَطُولُ الْاَمَلِ) یعنی متابعت نفس و آرزوی طولانی

وَقالَ ع (اَمّا بَعْدُ فَاِنَّ الْاِهْتِمامَ بِالدُّنْيا غَيْرُ زائِدٍ فِي الْمَوْظُوفِ

وَفيهِ يُضَيِّعُ الزّادَ وَالْاِقْبالُ عَلَى الْآخِرَةِ غَيْرُ ناقِصٍ مِنَ الْمَقْدُورِ

وَفيهِ اِحْرازُ الْمَعادِ وَاَنْشَدَ لَوْكانَ في صَخْرَةٍ فِي الْبَحْرِ راسِيَةٍ

صَمّاءَ مَلْمُومَةٍ مُلْسٍ نَواحيها رِزْقٌ لِنَفْسٍ بَراهَا اللهُ لَانْفَلَقَتْ مراتبها

عَنْهُ فَاَدَّتْ اِلَيْهِ كُلَّما فيها اَوْكانَ بَيْنَ طِباقِ السَّبْعِ مُجْتَمِعَةً مجتمعة

لَسَهَّلَ اللهُ فِي الْمَرْقىٰ مَراقيها حَتّىٰ يُوافِيَ الَّذي فِي اللَّوْحِ خُطَّ

لَهُ اِنْ هِيَ اَتَتْهُ وَاِلّا فَهُوَ ياتيها یاتیها

یعنی بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر پیغمبر ص بدرستیکه کوشش و اهتمام در امر

دنیا زیاد نمیکند در آنچه تقدیر شده که بانسان برسد از منافع دنیا و میکاهد از

زاد و توشهٔ راه آخرت و اقبال و رو کردن بآخرت کم نمیکند از نصیبی که در دنیا برای

او معین شده و باو بتحصیل معاد میشود (یعنی کوشش در امر آخرت باعث رجاء اخروی میشود)

و بشعر فرموده اکر روزی شخص در سنک بزرک محکم بی سوراخی باشد و آن سنک در ته

دریا ثابت و استوار بوده باشد بتقدیر خداوند تع آن سنک شکافته میشود و تمام

روزی آن شخص را بوی میرساند و اکر روزی شخص در میان هفت آسمان باشد خداوند

آسان مینماید رسیدن او را بروزی خود تا آنکه بکیرد آنچه را که در لوح محفوظ برای

او نوشته شده و اکر آن شخص نرود دنبال رزق روزی خود روزی او میاید نزد او

و تمام این فرمایشات کنایه و تمثیل است که برای هر کسی در تقدیر خداوند روزی

روزی معینی است که در هر کجا باشد باو خواهد رسید

چنانچه در حدیث است (لِكُلِّ حَبَّةٍ اٰكِلٌ) یعنی از برای هر دانه که از زمین میروید

خورندهٔ معینی است (بر سر هر لقمه بنوشته عیان که فلان بن فلان)

توضیح آنکه خدای تع برای هر جنبنده روزی معینی تقدیر فرموده و در لوح

محفوظ ثبت نموده و راه رسیدن باو را بوی آموده و قدرت و تمکن باو داده و موانع را

از جلو وی برداشته تا آنکه باسانی بتواند آنرا تحصیل نماید لو آنکه ابتدا بنظر سهم و مشکل باید

خلاصه کوشش زیاد در امور دنیا علاوه بر آنکه باعث زیادتی نمیشود

شخص را از کسب کمالات روحانیه و مقامات اخرویه محروم میکرداند

و از پیغمبر اکرم ص چنین نقل مینمایند که بابی ذر فرمود ای اباذر اکر فرزند آدم فرار کند

از رزق خود همانطوریکه از مرک فرار میکند هر آینه او را در مییابد رزق چنانچه در مییابد او را مرک

و در نهج البلاغه از حضرت امیر ع چنین روایت نموده و خلاصه اش این است

بطور قطع و یقین بدانید که خداوند قرار نداده برای کسی بیشتر از آنچه تقدیر او

فرموده اکرچه تدبیر او بزرک باشد و طلب کردن او محکم باشد و مکر و حیله او قوی

باشد و فرقی نیست در آنچه تقدیر شده از رزق بین ضعف و ناتوانی و کمی حیله و تدبیر

در اینکه برسد با وچیزیکه برای او مقدر شده از رزق   وکسی که این مطلب را بداند
وعمل نماید برطبق آن بزرگترین مردم میباشد از حیث راحت ومنفعت   وکسیکه
شك در این مطلب داشته باشد وعمل باو نکند بدترین مردم میباشد از حیث
کار وگرفتاری ودرضرر خود کوشیده تا آخر حدیث

اگر گفته شود بنابراین انسان نباید دنبال کار وکسب رود در خانه راحت بخوابد تا روزیش برسد
جواب گوییم هیچ عاقلی نگفته که شخص نباید دنبال کسب حلال برود   بلکه در خانه
نشستن وطلب روزی کردن عین جهالت ونادانی است   غرض اینستکه جد وجهد
زیاد باعث زیادتی روزی نمی شود چنانچه در اینحدیث فرموده (اهتمام بدنیا)
یعنی بزرگ شمردن امور دنیا وپافشاری در طلب آن نتیجه ندارد هرچه تقدیر شده
بانسان برسد خواهد رسید (چو آید بموئی توانی کشید   چو برگشت زنجیرها بگسلد)

پس انسان عاقل کسی استکه باقتضا امر تکوینی حقتعالی در طلب کسب وکار حلال
برآید وخود را یکی از عمال وکارکنان خدایتعالی بداند   زیرا که مربی عالم بحکمت
کامله خداوندی این عالم را مرتب باسباب فرموده وبهر فردی از موجودات کاری رجوع
نموده ومحبت آنرا در دلش انداخته ونظام عالم را مرتب بر همین مطلب قرار داده

پس بنابراین بایستی ما عمل خود را مطابق امر تکوینی حقتعالی قرار دهیم ودنبال
کسب حلال برویم لکن نه بطوریکه در گرداب دنیا غوطه ور شویم وغرق او گردیم
ودست از سرای باقی وحیات همیشگی بکشیم وتمام همت خود را مصروف گردانیم بر
تعمیر این کاروانسرای دنیا که خود وخدای خود را فراموش نمائیم وداخل کسانی شویم
که خداوند تعالی در باره آنها فرموده (نسوا الله فانسٰاهم انفسهم)
یعنی فراموش کردند خدا را پس خداوند برد از یاد آنها خود آنها را

بدانکه

بدانکه تو انموزج عالم وجود میباشی واز هر عالمی نمونه در وجود تو گذاشته
شده یعنی عالم جمادی نباتی حیوانی انسانی روحانی عقلانی ملکوتی
وهر یك از آنها بسبب اقتضا وجود آنها لوازم واحتیاجاتی دارند وتو موظف هستی
که بقدر قوه خود احتیاجات آنها را دفع نمائی وهر یك از آنها را بکاری که درخور آنها است
وادار نمائی واگر حق یکی از آنها را تضییع کنی نزد کردگار عالم جل شأنه مسئول خواهی بود
بدن تو خوراك ولباس ومسکن واستراحت میخواهد بقدر ضرورت وبطور اقتضا بایستی
احتیاجات وی را دفع نمائی بعد از آن اعضا وقوای بدن را وادار نمائی با نچه صلاح روحانی تو بر آنست

و همچنین روح وعقل تو غذاء لازم دارند که آن اکتساب کمالات وعلوم ومعارف
میباشد که بایدحتی المقدور کوشش نمائی وغذاء روحانیرا بوی برسانی تا آنکه
روح وعقل تو قوی شوند وبر قوای حیوانیه تو غالب گردند ونفس شریف
انسانی را از چنگال نفس اماره وشیاطین مکاره خلاص نمایند

خلاصه شخص بایستی مراعات تمام قوای خود را بکند که اگر همت خود را بر یکی
از آنها گماشت از حق باقی کاسته خواهد شد وبکمال انسانی نخواهد رسید

و همین طوری که بدن بنرسیدن غذای جسمانی باو میمیرد وفاسد میگردد
روح هم بنرسیدن غذاء روحانی باو میمیرد وبکمال لایق بخود نمی رسد
بلکه بمردن روح بدن هم گویا مرده است اگرچه زنده بنظر بیاید زیرا که غایه وفائده
بدن کسب کمالات روحانی میباشد   پس کسیکه روح او مرده بایستی اورا از تعداد
زندگان خارج ودر شماره مردگان محسوب نمود چونکه حقیقتاً زنده کسی میباشد
که دل او از سرچشمه آب حیات علم ومعرفت سیراب گشته وبحیات ابدی نائل شده باشد
اینستکه بزرگان عالم همیشه در امر بدن سهل انگاری میکردند واهتمام زیاد در امر

روح

روح وتقویت قوای روحانیه مینمودند زیرا که میدانستند که روح وبدن اگرچه از جهتی باهم اتحاد ویگانگی دارند لکن باعتبار دیگر باهم تباین وضدیت دارند لذا هرقدر بر قوت بدن وقوای جسمانیه افزوده شود از قوت وحیات معنوی آن کاسته میگردد

خلاصه بدن مرکب روح ومقدمه تکون نفس ناطقه میباشد وانسان بواسطه بدن بایستی در راه تکامل قدم بگذارد وبمقصود نائل گردد

پس چون ابتداء در سیر تکامل محتاج ببدن است لابد تا اندازه باید بدن را تقویت دهد لکن نه آنکه تمام همت خود را مصروف گرداند بر تیمار بدن تا آنکه مثل اسب چموش صاحب خود را بزمین زند واو را هلاک نماید

لقمان حکیم بپسر خود فرمود (داخل مشو در کار دنیا بطوریکه باخرتت ضرر رساند وترک مکن بالمره دنیا را بطوریکه بوده باشی کَلّ ووبال مردم

خاتمه کتاب در دو مطلب است

مطلب اول در بیان بعضی از صفات متقی خالص ومؤمن کامل است

مرحوم شیخ بهائی ره در کتاب اربعین از امیرالمؤمنین علیه السلام چنین نقل مینماید

قَالَ ع قَالَ رَسُولُ اللهِ ص مَنْ عَرَفَ اللهَ وَعَظَّمَهُ مَنَعَ فَاهُ مِنَ الْكَلامِ وَبَطْنَهُ مِنَ الطَّعَامِ وَعَنَّا نَفْسَهُ بِالصِّيَامِ وَالْقِيَامِ قَالُوا بِآبَائِنَا وَاُمَّهَاتِنَا يَا رَسُولَ اللهِ هٰؤُلاءِ اَوْلِيَاءُ اللهِ قَالَ اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللهِ سَكَتُوا فَكَانَ سُكُوتُهُمْ فِكْراً وَتَكَلَّمُوا فَكَانَ كَلامُهُمْ ذِكْراً وَنَظَرُوا فَكَانَ نَظَرُهُمْ عِبْرَةً وَنَطَقُوا فَكَانَ نُطْقُهُمْ حِكْمَةً وَمَشَوْا فَكَانَ مَشْيُهُمْ بَيْنَ النَّاسِ بَرَكَةً لَوْلاَ الْاَجَالُ الَّتِي قَدْ كُتِبَتْ عَلَيْهِمْ لَمْ تَقِرَّ اَرْوَاحُهُمْ فِي اَجْسَادِهِمْ

خوفا

خَوْفاً مِنَ الْعَذَابِ وَشَوْقاً اِلَى الثَّوَابِ

یعنی رسول الله ص فرمود کسی که خدا را شناخت واو را بزرگ شمرد دهن خود را باز میدارد از سخن گفتن وشکم خود را باز میدارد از غذا خوردن ونفس خود را برحمت وتعب میاندازد بروزه گرفتن ونماز خواندن اصحاب گفتند پدر ومادر ما فدای تو یا رسول الله ص آیا اینها اولیاء خدا میباشند فرمود بدرستیکه اولیاء خدا ساکت میباشند درحالیکه سکوت آنها فکر است وتکلم مینمایند وکلام آنها ذکر است ونظر میکنند ونظر آنها عبرت است وتکلم مینمایند وکلام آنها حکمت است وحرکت مینمایند بین مردم وحرکت ومشی آنها برکت است واگر نبودن اجل ومدتی که خداوند تعالی برای آنها مقدر فرموده روحهای آنها در بدن آنها قرار نمیگرفت از شدت شوق بثواب وترس از عذاب

توضیح آنکه پیغمبر اکرم ص در این حدیث شریف اشاره فرموده ببعضی از صفات عارفین بالله وببعضی از صفات اولیاء الله سبحانه وشش صفت از صفات عارفین خدا را شماره نموده

اول صمت یعنی ساکت بودن از کلام بی فائده

وسکوت را از علائم معرفت قرار داده زیرا کسی که خدا را شناخت قلبش ودلش متوجه ومتعلق باو میگردد ودر اینحال زبان قدرت بر تکلم ندارد بلکه تمام اعضا از حرکت می ایستند واگر شخص مشغول تکلم شد آن حالت توجه از وی سلب میگردد از این جهت عارف خودداری مینماید از سخن گفتن مگر درحال ضرورت ولزوم

دوم جوع یعنی خودداری نمودن از غذا خوردن مگر بقدر رسد رمق وار برای این علامت دوم یعنی گرسنگی جهاتی میتوان تصور نمود

یکی آنکه البته هر کس که خدا را شناخت ولذت معرفت را چشید بعد استعداد وقوه

خود

[illegible]
(بوستان)

خود کوشش مینماید در طلب زیادتی آن و از جمله چیزهائیکه باعث زیادتی معرفت میگردد
خالی بودن شکم است از طعام زیرا که بتجربه معلوم شده که گرسنگی باعث رقت قلب
می‌شود چنانچه پرخوردن موجب قساوت قلب می‌شود و همان طوریکه رقت نزدیک می
کند شخص را بخدا تعالی قساوت قلب دور میکند او را از خدا تعالی عز اسمه
(اندرون از طعام خالی دار تا در او نور معرفت بینی تهی از نور علم و معرفتی
چون پری از طعام ما بینی) این است که گفته اند گرسنگی کلید خیر است
و دیگر آنکه کسی که عارف بحق تعالی شد و متوجه مطالعه جمال احدی در مظاهر
موجودات گردید بسا می‌شود خود را فراموش مینماید و اگر معرفتش قدری قوت گرفت
ممکن است که در بعض اوقات شخص حس گرسنگی یا تشنگی یا سرما یا گرما را اصلا نکند
سوم صیام و قیام یعنی عارف وادار مینماید خود را بروزه گرفتن و نماز خواندن
و سر اینکه آن بزرگوار روزه و نماز را از علامت معرفت بخدا تعالی قرار داده
شاید این باشد که چون در عبادت دو جهت مأخوذ است
یکی آنکه عبادت باعث زیادتی معرفت میگردد
و دیگر آنکه مقام عبودیت و بندگی بعبادت متحقق و استوار میگردد یعنی
شناخته می‌شود بندگی بفرمانبرداری پس لازمه معرفت عبادت و بندگی است
و بایستی عارف نفس خود را بزحمت و تعب بیندازد و متحمل مشاق عبادات از قبیل نماز
روزه حج جهاد خمس زکوة امر بمعروف نهی از منکر و سایر نوامیس شرع گردد
تا آنکه بمقام عبودیت نائل شود و نور معرفت زیادتر از آنچه هست در قلبش تابش نماید
و این را هم تذکر دهم که شخص بمقام عبودیت و بندگی نمیرسد مگر وقتی که
در عبادت فقط و فقط وجه حق تعالی را منظور نظر خود قرار دهد

یعنی در عبادت قصد و نیت او فقط فرمانبرداری و اطاعت امر حق تعالی باشد
نه توقع اجر و نه خوف از عذاب و نه قرب و منزلت خود نزد حق تعالی
خلاصه بنده که در رشته بندگی یکرنگ شد نیت او بایستی عمل او خالی از هر گونه اغراض نفسانیه باشد
چنانچه حضرت امیر ع در مقام مناجات با پروردگار عرض میکند (عبادت نمی‌کنم ترا برای
ترس از جهنم تو و نه برای طمع ببهشت تو بلکه چون ترا مستحق عبادت و بندگی دیدم
عبادت مینمایم ترا) و این طور عبادت با خلوص نیت ممکن نیست مگر برای کسیکه
خدا تعالی را بالوهیت بشناسد یعنی (بعین الیقین) بداند و ببصیرت قلبیه مشاهده
نماید که اوست (مالک الملک والملکوت) و بشناسد خود را باینکه مخلوق او و
موجود بوجود او و قائم باو میباشد والبته کسیکه این طور با ایمان او در دو
شناسای خود و خدای خود گردید بوظیفه بندگی خود رفتار می‌کند
لکن اگر خود را به بندگی و خدای خود را بمولائی نشناخت ممکن نیست که عبادت او خالص
باشد اینست که کلمه (لِیَعْبُدُونَ) در قرآن مجید که میفرماید (وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ
الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ) تفسیر شده به (لِیَعْرِفُون) یعنی مقصود از اینکه خدا تعالی
میفرماید خلق نکردم جن و انس را مگر برای اینکه عبادت نمایند مرا یعنی بشناسند مرا
زیرا که عبادت بدون معرفت ممکن نیست تا نشناسی معبود را عبادت او نکرده
بلکه در واقع و نفس الامر عبادت بت نفس خود و شهوات نفسانیه خود را
نموده و گمان میبری که عبادت خدا را میکنی و مستحق اجر هم باید میباشی
و بعد از آنکه پیغمبر ص ارشاد فرمود ببعض صفات عارفین اصحاب گمان کردند موصوفین
باین صفات اولیاء خدا میباشند این بود که عرض کردند پدران و مادران ما بفدای
تو یا رسول الله ص آیا این اشخاص اولیاء خدا میباشند فرمود از برای اولیاء خدا صفات دیگر است

و ان بزرگوار شش صفت از بزرکترین صفات اولیاء را تعداد و شماره فرمود
اول سکوتیکه در او فکر است چنانچه فرمود دوستان خدا ساکت میباشند سکوت
انها عین فکر است یعنی در حالیکه ساکت میباشند قلب انها مشغول است بیاد خدا و متذکر
صفات و اثار و افعال او میباشند ودر حدیثستکه (تفکر ساعة خیر من عبادة
ستین سنة) یعنی یکساعت فکر کردن بهتر است از عبادت شصت سال
نکارنده کوید فرق بین فکر در عالم الهی و صفات ربوبی ولطایف صنایع
و حکمتهای غیر متناهی او و بین عبادت بدنی بیشمار است
و بعض علماء دو وجه برای فرق بیان نموده اند
یکی انکه فکر عمل قلب است و عبادت عمل بدن میباشد و بعلت بیکه قلب شرافت و برتری دارد
بر بدن همانقدر عمل قلبی که فکر باشد شرافت و برتری دارد بر عبادات بدنیه
دوم انکه فکر نزدیک میکرداند شخص را بخداوند تعالی و عبادت نزدیک مینماید او را بثواب
والبته نزدیک شدن بخدا بمراتب بسیار بهتر است از نزدیک شدن بثواب
لکن فرق دیکری هم میتوان تصور نمود و ان انستکه فکر در انوار عظمت حقتعالی و
تدبر در بدایع صنع او از علامت محبت بشمار میرود زیراکه یکی از علامت محب صادق
اینستکه جمال محبوب یا نام او اکثر اوقات او را فرا کیرد اما عبادت بدنی اینطور
نیست زیراکه محرک شخص در اعمال ظاهریه کرچه ممکن است که ان هم محبت باشد لکن
این فرضی است نادر و غالبا اغراض دیکری در کار است مثل توقع اجر خوف
از عقاب بلکه جهات دنیویه وغیر اینها محرک بر عمل میشود و معلوم است عملی
که از روی محبت باشد هیچ طرف مقایسه نیست با عملی که خالی از محبت باشد و
وسیلة بجوار قرب احدی از راه قلب و باطن بفراسخ بسیار نزدیکتر است

از راه بدن و ظاهر مرحوم شیخ کلینی ره درکتاب کافی از حضرت امام جعفر صادق ع
چنین نقل مینماید که فرمود (بهترین عبادتها مداومت فکر است در خداتعالی و قدرت او
کمان میرکه مقصود امام ع اینستکه شخص بایستی همیشه اوقات فکر کند در ذات خدا که
حقیقتا و چیست ودر کجا است و چکونه میباشد زیراکه این فکر را شرع و عقل
هیچکدام اجازه نمیدهند وغیر از وحشت و دهشت و تحیر نتیجه دیکری هم
نمی بخشد بلکه خوف ان هست که منجر بجنون یا کفر و زندقه شود
پس مقصود از فکریکه بمراتب بسیار افضل از عبادات بشمار میرود تذکر و یاد خدا
و توجه باو و تدبر در اثار و مخلوقات او میباشد یعنی شخص بایستی همیشه اوقات
روی قلب خود را بطرف او قرار دهد بطوریکه در واقع بهرچه نظر میکند مقصودش
دیدن صفات او از علم و قدرت و حکمت باشد یعنی صفات خدا را در اینه موجودات مشاهده
نماید واینها اشخاصی میباشند که خداوند در بیان تعریف و تمجید انها میفرماید
(الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم ویتفکرون فی خلق السموات و
الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا) یعنی ان کسانیکه یاد میکنند خدا را ایستاده
ونشسته وخوابیده وتفکر و تدبر مینمایند در خلقت اسمانها و زمین وکویند
پروردکارا اینها را عبث و بیهوده خلقت ننموده
پس از این بیانات بخوبی معلوم شد که مقصود از فکر در حقتعالی یاد و توجه
باوست زیراکه یاد حقتعالی باعث زیادتی معرفت و محبت و انس بوی میکردد
(در صورتیکه نشناسیم او را چکونه میتوانیم متوجه و مستغرق یاد او باشیم)
بلی چیز ندیده و نشناخته را هرکز نمیتوان طلب نمود یا توجه باو کرد زیراکه طلب مجهول
مطلق محال است لکن از روی اثار میتوان موثر را شناخت مثل انکه اکر بخواهی کسی را

سیر عارف هر دمی تا تخت شاه
سیر زاهد هر مهی یکروزه راه
کرچه زاهد را بود روزی دراز
کی بود یکروز او خمسین الف
مقدار هر روزی ز عمر مرد کار
باشد از سال جهان پنجه هزار
(مثنوی)

بکمالات باطنیه او بشناسی از علم و قدرت و صنعت و فعالیت و غیر اینها با بینش ابتدا نظر نمایی بآثار دیگر از ظهور و بروز نمود زیرا که تظاهر هر کسی بقدر ظهور آثار وی میباشد

غزالی در کتاب احیاء العلوم گوید

کسی که چشم بصیرتش قوت گرفت و نیت او خالص گردید در حال اعتدال امرش نمی بیند مگر خدا را و نمی شناسد غیر او را و میداند که نیست در عالم وجود مگر خدا و افعال او و اثر نیست از آثار قدرت او و تابع او پس میداند که حقیقتاً وجودی برای اینها نیست و وجود و تحقق مختص بان حق یکانه ایست که تمام افعال از او و قائم باو میباشد

واز صفات ممتازه ان شخص موحد این استکه نظر نمیکند بموجودی مگر انکه خدا را در او می بیند و غافل میگردد از ذات موجودات یعنی آسمان و زمین و حیوان و نبات و غیر اینها زیرا که نظر وی مقصور گردیده بر صانع نه بر مصنوع مثل کسی که نظر کند در شعر انسان و خط او یا تصنیف او از جهة انکه اثر او است نه از جهة ذات ان اشیاء یعنی نظر میکند بانها که کمالات فاعل را مشاهده نماید و تمام عالم تصنیف خدا است (بنزد انکه جانش در تجلی است همه عالم کتاب حقتعالی است)

و کسیکه نظر کند بانها از حیث انکه مخلوق خدا میباشند و دوست بدارد انها را از جهة انکه فعل او است در واقع و نفس الامر نظر نکرده مگر بخدا و دوست نداشته مگر او را بلکه شخص موحد نظر نمیکند بذات خود مگر از جهة انکه بنده خدا است و همین است مقصود از (فناء فی التوحید) یعنی فانی شد از خود (تا اینکه گفته) اینها سیکه گفته شد نزد صاحبان بصیرت معلوم و واضح است لکن درک ان برای عوام مشکلست یا از جهة ضعف افهام انها و یا از جهة قصور بیان علماء از ایضاح انها بطوریکه مفهم معنی گردد و خودداری نمودن علماء از بیانیکه مطلب را واضح نماید یا از جهة اشتغال انها است

باصلاح باطن خودشان یا از جهة اعتقاد انها است که در گفتن یا نوشتن این مطالب فایدهٔ متصور نیست تمام شد کلام شیخ غزالی در موضوع فکر

پس از این بیانات بخوبی معلوم شد که ممکن است ابتداء از روی آثار خدا را بشناسیم یعنی بدانیم که از برای این موجودات خالقی است عالم قادر حکیم رحیم و نظر خود را مقصور گردانیم بر اینکه هرچه بنگریم صفات او را مشاهده نمائیم تا انکه کم کم با او آشنا شویم و با وی مانوس گردیم و با قلب پاك و نیت خالص رو بمنزلت بدر خانهٔ عزت و کبریائی او نهیم و چشم امید بسوی احسان و کرم غیر متناهی او باز کنیم و دست طلب و نیاز بمنت بدرگاه بی نیاز او دراز کنیم و با قلب بریان و اشك فراوان روی دل را بسوی ان فیاض مطلق قرار دهیم تا انکه از چشمهٔ رحمت و فیض غیر متناهیش ترشحی بقلب تشنهٔ ما برساند و از قطرات آب زلال رحمتش سیراب گردیم و ان نور یکه در هر انسانی بودیعه گذاشته ظهور و بروز نماید و بمشاهدهٔ قلبیه در خود بیابیم حق را و از اولیاء خدا شویم

دویم از صفات اولیاء خدا یتعالی ذکر است یعنی ولی و دوست خدا سخن گفتن و تکلم نمودن او عین ذکر حق عز و جل میباشد

مرحوم شیخ کلینی ره در کافی چنین نقل مینماید (که خدایتعالی خطاب فرمود بعیسی ع که اگر یاد کنی مرا در نفس خود یاد میکنم تو را در ذات خودم و اگر یاد کنی مرا در جمعیت یاد میکنم تو را در جمعیت ملئکه که بهتر است از جمعیت افراد بشر ای عیسی برای من نرم کن قلب خود را و ذکر مرا در خلوت زیاد نما و حاضر القلب باش و غافل مشو از یاد من زیرا قلبی که غافل گردید از یاد حق مرده است

اما مقصود از این ذکر ذکر قلبی است یا لسانی

ظاهر این استکه مقصود از ذکر در اینجا ذکر زبانی مثل گفتن لا اله الا الله الحمد لله سبحان الله وغیر اینها میباشد نه ذکر قلبی زیرا که آن بزرگوار در این حدیث ذکر را مقابل فکر قرار داده و چنانچه گفته شد مقصود از فکر یاد حقتعالی است بقلب ومقصود از ذکر یاد حقتعالی است بزبان وبهترین اذکار ذکر (لا اله الا الله) میباشد زیرا که در وی خواص و آثاری موجود است که در غیر او مفقود است

در کتاب کافی چنین نقل مینماید که فرمود نیست ثوابی بزرگتر از کلمه (لا اله الا الله و (لا اله الا الله) را کلمهٔ اخلاص نامیده اند زیرا که او یگانه چیزیست که ظلمت کفر و شرک را میبرد و انسان را داخل در سلک موحدین و مخلصین میکرداند این بود که اول کلمهٔ که پیغمبر صم کوشزد مردم کرد کلمهٔ طیبهٔ (لا اله الا الله) بود زیرا که در او هم اثباتست وهم نفی یعنی اثبات مینماید ذات یگانه را که متصف میباشد بجمیع کمالات ونفی مینماید غیر او را یعنی الوهیت وخالقیت وحقیقت را منحصر میکرداند بان یگانه موجودیکه برای او شریکی ووزیری وکفوی و مانندی نیست والبته معلوم است ذکریکه پیغمبر صم از صفات ممتازهٔ اولیاء خدا شمرده نه فقط لقلقهٔ زبانست بلکه ذکریستکه از روی دل باشد که اول دل گویا باشد یعنی متذکر یاد حقتعالی و صفات جلالیه وجمالیهٔ او شود وبعد بزبان اظهار ما فی الضمیر نماید وگمان مکن که میخواهم بگویم ذکری که خالی از تذکر قلبی باشد هیچ فائدهٔ بران مترتب نخواهد بود حاشا بلکه مقصود این است ذکریکه از علامات اولیاء خدا تعالی بشمار میرود ذکریستکه از روی بصیرت باشد نه فقط جنبانیدن زبان بذکر (لا اله الا الله) یا (سبحان الله) یا غیر اینها

وذکریکه فقط بزبان باشد اگرچه خالی از حقیقت است لکن چنانچه گفته اند

(اَلْمَجَازُ قَنْطَرَةُ الْحَقِیقَةِ) یعنی گاهی چیز عاریتی سبب رسیدن بحقیقت میشود پس قلبی که عاری شد از نور معرفت وشناسائی حقتعالی بعد از تصفیهٔ باطن نخستین بایستی مداومت نماید بر اذکار مخصوصاً کلمه (لا اله الا الله) چنانچه بتجربه رسیده که این کلمه طیبه مدخلیت بسیار دارد در نورانیت و صفاء باطن

سوم از صفات اولیاء خداوند متعال تدبر است چنانچه پیغمبر فرمود (نظر مینمایند نظر انها عبرتست یعنی یکی از صفات ممتازه ولی و دوست خدا این استکه نظر نمیکند بچیزی مگر انکه تدبر میکند در شالودهٔ خِلقت ان و فکر مینماید در نظام وجود ان

واگر کسی در این قسمت اندک توجهی نماید و ذهن خود را از اغراض نفسانیه فی الجمله خالی سازد خواهد دید که دست توانای حقتعالی در ناموس خلقت چه لطائف صنعتی بکار برده و چگونه اضدادرا با یکدیگر مزج و ترکیب فرموده و هر موجودیرا بطرزی خاص و کیفیتی مخصوص بزیور وجود اراسته ولباس هستی در خور قامت و اندازهٔ وی براو پوشانید نظر کن و ببین عناصر را مثل اب اتش خاک وغیر اینها را با ضدیت وتنافری که در اصل ذات انها موجود است که در حال انفراد هر یک از انها دیگری را نابود ومضمحل میسازد مثل اینکه می بینیم اتش اب را فانی مینماید واب اتش را خاموش میکند چگونه قادر متعال در مدت زیادی ضدیت و تنافر را از بین انها برداشته وبین ایشان الفت داده و باهم هم اغوش فرموده و اساس خلقت نبات وحیوانرا بر همین اتحاد و یگانگی قرار داد ونیز اگر مختصر نظری بکیفیت ترکیب حیوانات بیندازی خواهی دید که در انچه حفظ بقا همگی انها موقوف بر انست از قبیل تغذیه هضم جذب دفع باهم شرکت دارند وهر نوعی از انها محتاج میباشند بممیزی که امتیاز بدهد او را از نوع دیگر وهر طایفهٔ از انها اختصاص دارند بانچه دفع احتیاج خصوصی انها را بکند

زندگانی آشتی ضدهاست
مرگ آنکه اندر میانشان جنگ خاست
صلح اضداد است عمر این جهان
جنگ اضداد است عمر جاودان
زندگانی آشتی دشمنان
مرگ وا رفتن باصل خود دان
صلح دشمن خود عاریه بود
دل البو ... از برای مصلحت
روز کی چند از وفا و مرحمت
با مثل اند ... باز کشت
عاقبت هریک بجوهر باز گشت
هر یکی با جنس خود انباز گشت
(مثنوی)

مثل اینکه می بینیم حیوان دانه خوار دارای منقار و آلت هضم مخصوصی میباشد وغیر آن دارای لب و دندانست

حیوان پرنده دارای بال وحیوانات آبی دارای وسائل شناوری میباشند ومی بینیم که چون حیوانات قادر بر تهیه اسباب لباس نیستند پروردگار عالم هر یک لباسی در خور احتیاج آنها پوشانیده وهر یک را بشکلی مخصوص بصورت زیبائی آراسته

وچون در اینجا غرض بیان موضوع عبرت بود که در این حدیث پیغمبر ص یکی از صفات ممتازه اولیاء خدا قرار داده باین جهت بهمین اندازه بیان اجمالی اقتصار نمودیم وعلماء علم هیئت و علم تشریح قدیماً وجدیداً کتب بیشماری در کیفیت نظام عالم و ترکیبات حیوان وانسان و اعضا و قوای داخلی وخارجی آن نوشته اند وچه کس میتواند کمی از بسیار وقلیلی از کثیر بلکه قطره از دریای فیض غیر متناهی قادر حکیم را شرح وبسط دهد لکن شخص عاقل دانا بهر چه نظر کند علم وحکمت و قدرت حقتعالی را مشاهده میکند

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتریست معرفت کردگار

چهارم از صفات اولیاء خدا بیان استکه (تکلم مینمایند وکلام آنها حکمت است) یعنی از جمله صفات ممتازه ولی ودوست خدا اینستکه از حرفهای لغو و بی فائده خودداری مینماید وهر چه بگوید محتوی بر فواید بسیار میباشد وسخن او از روی درستی ودانائی وحکمت است

پنجم از صفات ولی حقتعالی اینستکه (مشی وحرکت او بین مردم موجب برکت است) در جای خود مدلل ومبرهن گشته که خدای متعال عالم را بجهت وجود انسان کامل وولی صادق خلقت فرموده که در واقع این جماعت بمنزله میخ زمین میباشند پس ببرکت وجود ایشان عالم برپا و برقرار است

ششم از صفات اولیاء حقتعالی (تساوی خوف و رجاء میباشد در قلب آنها)

ومساوی بودن خوف و رجاء از صفات ممتازه اهل الله شمرده شده چنانچه پیغمبر اکرم ص در این حدیث اشاره باو فرموده که اگر نبود آن مدت واجلی که خدا تعالی برای آنها قرار داده است هر آینه از شدت شوق بثواب و خوف از عقاب روحهای آنها در بدنهای ایشان قرار نمیگرفت شاید مقصود از ثوابی که در خور ولی خدا است رسیدن بقرب پروردگار باشد زیرا که ثواب هر کسی بحسب درک او وباعتبار قابلیت وی میباشد

ولی ودوست حقتعالی منتهای آرزوی او لقاء حق تعالی است

وچون انسان مادامیکه در این بدن و سیر چال الطبیعت باسارت قوای حیوانی محبوس میباشد هر قدر صاحب نفس زکی وروح قدسی بوده باشد جهات مادی وعلائق طبیعی نمیگذارد کاملاً بجهات روحانی نائل گردد وحائز مقام ملکوتیت شود پس همیشه طالب مرگست تا آنکه حجب ظلمانی بدن مرتفع گردد ومطلوب بقدریکه ممکن است عیان شود

از این جهت استکه خدای متعال بر پیغمبر اکرم خود خطاب میفرماید که (بگو بیهود اگر شما چنین گمان میبرید که دوستداران خدا هستید اگر راست میگوئید پس آرزوی مرگ کنید) چنانچه می بینی خدا تعالی در این آیه صدق دعوای آنها را معلق فرموده بر اشتیاق بموت زیرا که حجاب ظلمانی بدن بموت مرتفع میگردد

پس از اینجا معلوم می شود که ثوابیکه در خور دوست خدا میباشد رسیدن بقرب اوست نه فقط بهشت ونعمتهای بهشتی است

واگر دوست حقتعالی طالب بهشت باشد نه از جهت کیفیات نفسانی است بلکه از جهت اینستکه چون بهشت منزل کرامت و محل اولیاء خدا میباشد از این جهت مایل با او وطالب وی میباشد وهم چنین شاید مقصود از عذابیکه ولی ودوست حق را از آن لرزان وپریشان میسازد ترس از دوری او است از حقتعالی ورحمتهای غیر متناهی او ونه فقط ترس از جهنم

فهبنی ... صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک وهبنی صبرت علی حر نارک فکیف اصبر عن النظر الی کرامتک

خلاصه یکی از صفات ممتازه اولیاء الله این استکه اگر نبودن مدّتی که در قضا و قدر الهی حتم گشته که باید روح ملکوتی انها در بدن عنصری ایشان محبوس باشد ممکن نبود که بتوانند در این عالم مقدّری زیست نمایند زیرا که روح انها از مجرّدات و ملکوتیین میباشد و بدن انها از این عالم مادّیست که پست‌ترین و بی‌مقدارترین عوالم وجود است و هیچ سنخیت و مناسبتی بین نور و ظلمت نیست مگر آنکه کردگار عالم از جهت بروز و ظهور حکمت و لطائف صنع خود و مصلحتهای گوناگون مدّتی آن روح نورانی را در این بدن ظلمانی محبوس نموده و باین عمل خود را ستوده و فرموده (فتبارک الله احسن الخالقین) اینستکه باختیار خود روح انسان کامل در بدنش قرار نمیگیرد زیرا که هر فرعی طالب اصل خود است

روح ملکوتی میخواهد بعالم قدس و جایگاه خود پرواز کند و بدن عنصری باراده حقتعالی بجهت حفظ وجود خود تا میتواند کوشش میکند و بزنجیرهای قوای خود او را محکم بسته تا وقتی که روح قدسی بخطاب (ارجعی) زنجیرهای بدن را درهم گسسته بمقرّ و منزلگاه خود برگردد پس مادامیکه در عالم دنیا میباشد هم شائق است ببرگشتن بمحلّ خود و هم ترسناک است از جهت موانعی که در خود میپندارد یعنی میترسد که مبادا مکث او در این عالم با قیودات طبیعیّه از مقام و مرتبه او بکاهد و او را از جوار قرب و رحمتهای غیرمتناهی حقتعالی دور نماید و منزلگاه او را جهنّم قرار دهد

واین مطلب را هم گوشزد کنم که انسان کامل نمیگردد و بدرجه اولیاء خدا نمیرسد مگر وقتیکه تمام این صفاتیکه پیغمبر ص در این حدیث تعداد و شماره فرموده و بعضی از آنها را از خصائص ها و نیز قرار داده و بعضی دیگر را از صفات اولیاء خدا بیتم قرار داده دارا باشد و اینکه بعضی از بیخردان چنین گمان نموده اند که انسان وقتیکه حائز مقام انسانیّت

گردید دیگر محتاج بعبادت نیست این توهّمی است پوچ و بی‌معنی زیرا که ممکن نیست کسی بمرتبه عبودیّت برسد مگر بعبادتیکه از روی تذلّل و انقیاد باشد پس مادامیکه شخص خود را بنده میداند بایستی عبادت کند و لو اینکه در طریق اهل الله عبادت واقعی همان تذلّل و انقیاد باطنی فقط میباشد لکن این عبادت روحانی است و بدن هم بسهم خود عبادتی دارد که بایستی اظهار آن انقیاد و تذلّل باطنی باو بشود بلی عبادتی که خالی از این معنی باشد چندان فائده در روی متصوّر نیست بلکه آن صورت عبادتست نه عبادت واقعی

و در کتاب مکارم الاخلاق حدیثی نقل نموده که خلاصه اش این است:

از اصحاب امیرالمؤمنین ع مردی بود عابد موسوم بهمّام گفت یا امیرالمؤمنین ع صفات متّقین را برای من بیان فرما تا آنکه آنها را بشناسم بطوریکه گویا نظر میکنم بایشان حضرت در جواب او تأنّی فرمود پس از اندک تأمّلی گفت ای همّام تقوی و پرهیزکاری را پیشه خود کرده و نیکوکار باش (فانّ الله مع الذین اتّقوا والذین هم محسنون) یعنی بدرستی که خدا با کسانی استکه تقوی را پیشه خود کرده اند و آن کسانیکه نیکوکار میباشند همّام باین جواب قانع نشد و حضرت امیر علیه السّلام را قسم داد تا آنکه آن حضرت پس از حمد و ثنای پروردگار و درود و صلوات بر پیغمبر ص و آل او فرمود بدرستیکه خدای سبحانه خلق را ایجاد فرمود در وقتی و در حالی که بی‌نیاز بود از طاعت انها و ایمن بود از ضرر نافرمانی ایشان بجهت آنکه بخدا و ضرر نمیرساند نافرمانی کسیکه نافرمانی کند او را و باو نفع نمیرساند فرمانبرداری کسیکه اطاعت نماید او را زیرا که او غنیّ و بی‌نیاز است و از جمیع جهات کامل میباشد پس محتاج بعبادت کسی نیست و نمیترسد از معصیت کسی که صدمه یا ضرری بوی وارد گردد بلکه از راه لطف و رحمت

خداوندیش مارا از چیزهای مضرّ منع فرموده و بچیزهای نافع امر نموده پس تقسیم
فرمود بین خلق معیشت انهارا (یعنی روزی و اسباب زندکانی هر کس را در خور قابلیت
و صلاح دید او تعیین فرموده) و برای هر کس از دنیا جایکاهی مقرّر فرموده
و پرهیزکاران و صاحبان تقوی اهل فضایل میباشند یعنی انها دارای کمالات و
ملکات و فضایل اخلاق میباشند کلام انها از روی حکمت و درستی است و لباس
انها بطور اقتصاد است (یعنی میانه روی) رفتار و راه رفتن انها بطور فروتنی و تواضع
است چشم های خود را پوشیده اند از انچه خدا بیتعم برای انها حرام فرموده (یعنی بکلی
صرف نظر نموده اند از هر چیزی که خدا یتعالی نهی فرموده و کوشهای خود را وا داشته
نموده اند بر علم نافع بحال شان و حال ایشان در وقت بلاء و نعمت مساوی میباشد
(یعنی نه از نزول بلاء و مصیبت متاسّف و محزون میکردند و نه از اقبال و رو
کردن دنیا با نها مسرور و خوشحال می شوند
زیرا که اینها همّشان و فکرشان یکی است و ان رسیدن بقرب مولی میباشد
اکر نبود ان اجل و مدّتیکه برای ایشان حتم شده طرفة العینی روحهای انها در جسدهای ایشان
قرار نمیکرفت از شوق بثوابیکه برای متقین وعده فرموده و ترس از عذابیکه برای عاصیان مهیّا شده
خالق نزد انها بزرکست و هر چه غیر اوست در نظر ایشان کوچک مینماید و یقین انها
بقدریستکه کویا بهشت را می بینند و در روی متنعّم میباشند و جهنّم را می بینند و در روی
معذّب میباشند قلبهای انها محزونست و خلق از شرّ انها در امان میباشند
بدنهای انها لاغر است و حاجات انها اندک میباشد (یعنی از زیادتی ریاضت و عبادت
بدنهای ایشان لاغر و نحیف کشته و چون مؤنه زندکی انها مختصر است احتیاجات انها
هم اندک میباشد) و نفسهای انها عفیف است (عفیف کسی را کویند که در قوای

شهوانیه حدّ وسط را اختیار نماید یعنی نه اسراف کند در خوراک و پوشاک و
خوش کذرانی و نه چنان بر خود سخت بکیرد که قوای حیوانی او از بین برود
روزهای اندکی صبر کردند و در عقب ان دارند راحت طولانی و تجارت پر فایده را که
اسان فرموده برای انها پروردکار کریم (یعنی تلخی و مرارت دنیا و زحمت عبادت و بندکی
صبر کردند و اسایش و خوش کذرانی این چند روزه دنیای فانی خود را فروختند و در عوض
کرفتند حیات جاودانی و راحتی همیشکی را) دنیا روی با نها اورد و خواست با ایشان در
آمیزد و انها از وی دوری کزیدند و دنیا انها را اسیر کرفتاریهای خود نمود و ایشان
نفس خود را فدا دادند (کنایه از اینستکه چون متقین دیدند دنیا با اشکال رنکارنک
خود میخواهد ایشان را فریب دهد و از حقتعالی و نعمتهای اخرویه باز دارد پشت پا زدند
بر آرزوهای خود و بالمرّه انها را رها کردند خود را از اسارت نفس و دنیا خلاص نمودند
امّا شبها برای عبادت بپا میایستند و ایات قرانرا با تأنّی و تامّل تلاوت مینمایند
و خود را از ایات عذاب میترسانند و محزون میکردانند و با یات رحمت بشارت
میدهند و امیدوار میکردند و دوای درد خود را پیدا میکنند و هر کاه برسند
با یه که در روی تشویق شده با شوق و طمع در او تامّل مینمایند و از شوق و خوشی
خود را بر او مطلع میسازند بطوریکه کویا وعده های الهی عزّ اسمه پیش روی انها
میباشد و هر کاه برسند با یه که در روی ذکر عذاب شده بکوشهای قلب خود می
شنوند و کمان میکنند که صدای افروخته شدن جهنّم و نعره و شعلهٔ او در بیخ
کوش انها است برکوع میروند و خدای متعال را تعظیم و تمجید مینمایند
و برو میافتند بحالت سجده و از خدا ازادی خود را از عذاب مسئلت مینمایند
امّا روزها مردمانی هستند با حلم با علم نیکوکار پرهیزکار ترسناک از خدا
[illegible] (شیخ عطار)

انها را کاهیده و لاغر و بادیك کردانیده مثل تیر کمان کسی که نظر کند بانها کمان میکند که مریض هستند لکن مرضی ندارند و کوید عقل اینها فاسد کردیده و حال انکه عقل انها صحیح است لکن امر بزرکی ایشانرا مبهوت و حیران نموده که آن شوق بلقاء پروردکار و خوف از دوری او باشد یا هول از قیامت و حاضر شدن پای میزان عدل پروردکار یا غیر انها

عمل اندکرا از خود نمی پسندند و عمل بسیار خود را بسیار نمی شمارند پس انها در بارهٔ نفس خود بد کمانند و از اعمال خود ترسناك می باشند (یعنی عمل خود را بزرك نمی شمارند و از قصور خود در عبادت خجل و شرمنده میباشند) و هرکاه کسی زبان بتعریف و تمجید یکی از ایشان بکشاید میترسد و تحاشی مینماید و کوید من عیوب خود را بهتر میدانم و پروردکار من عالم تر است بمن از خود من و کوید خدایا مرا مؤاخذه مفرما بانچه در حق من کویند و قرار بده مرا بهتر از انچه درباره من کمان میبرند و بیامرز از من کناهانی را که اینها نمی دانند بدرستیکه تو ای خدا دانای چیزهای پنهانی و پرده پوش عیوب میباشی

و از جملهٔ علامات متقین این استکه تو می بینی یکی از انها را که قوی میباشد در دین داری و محتاط و دقیق میباشد در تمام امور خود با کمال درستی و راستی و در ایمان بمرتبه یقین رسیده و حریص است در طلب علم و حلم و بردباری او از روی علم میباشد و در عین توانکری اقتصاد و میانه روی مینماید و در عبادت خود خاشع میباشد و در حال فقر و سختی با تجمل رفتاری کند که کسی بر فقر او مطلع نشود (یعنی اظهار استغناء و بی نیازی مینماید) و در شدت و سختی صبر مینماید و از راه حلال طلب مال می کند و نشاط و خوشی او در اینستکه راه

حق را جسته و در روی سلوك مینماید و طمع در او یافت نمیشود کارهای خیر و نیکو میکند شام میکند در حالیکه ترسناکست از قصور خود در عبادت و قبول نشدن ان بدرکاه حقتعالی و تمام همّ او شکر خداوند متعالست شب را بصبح می اورد در حالیکه همّ او یاد حقتعالی و ذکر او است شب میخوابد با ترس و صبح می کند با خوشی ترس او از غافل شدن از ذکر حقتعالی است و خوشی او بفضل و رحمت الهی است بدلخواه خود رفتار نمیکند و هرچه نفس او مایل که بدبر خلاف ان می کند تا انکه رام شود و مطیع عقل کردد (زیرا که نفس انسان مثل اسب چموش شرور میباشد اکر خواهی رام شود بایستی کاه و جو او را کم کنی و او را در زحمت و مشقت بیندازی تا انکه مطیع کردد) روشنی چشم او در چیزیستکه همیشه باقی میباشد و اعراض او از چیزیستکه فانی می شود (چیز باقی سرای جاودانی اخرویست و چیز فانی لذتهای خیالی دنیا فانی میباشد) ممزوج نموده حلم و بردباری را با علم و کفتار را با کردار یعنی بردباری و حلم او از روی دانائی و عاقبت اندیشی میباشد و کفتار او موافق است با کردارش میبینی که ارزوی او نزدیکست (یعنی ارزوی دور و دراز ندارد) لغزشهای او اندکست قلب وی خاشع است و نفس او قانع خوراك او کم است و امر او اسان و دین داری او محکم و استوار میباشد میلهای نفسانی او مرده است هنکام غضب غیظ و خشم خود را فرو میبرد شر او کم است و خیر او بسیار و راست کفتار میباشد مردم بخیر او امید وارند و از شر وی در امان میباشند اکر با غافلین باشد اسم او در دیوان ذاکرین نوشته میشود و هنکامی که با ذاکرین است اسم او در غافلین نوشته نمی شود (زیرا که ذکر خدا و یاد او چنان در روی رسوخ نموده و سرتاپای هستی او را فرا کرفته که اکرچه در ظاهر غافل بنظر میاید

اگر در باطن مشغول بذکر حقتعالی میباشد) از کسی که بر او ظلم نمود میگذرد و تقاص
نمیکند و میدهد بکسی که او را محروم نموده (یعنی اگر از کسی چیزی خواست و بوی
نداد و وقتی دیگر همان شخص از او چیزی خواست بوی میدهد)
و صله رحم میکند بکسی که قطع صله رحم او کرده (یعنی در عوض بدی او با او خوبی و احسان میکند)
چنانچه بعضی از مفسرین حدیث گفته اند در اینجا سه صفت بزرگ از صفات حسنه و اخلاق حمیده مندرجست
اول شجاعت زیرا که گذشتن از کسی که باو ظلم نموده و تقاص نکردن از وی
از علامات صفت محموده شجاعت بشمار میرود
دوم سخاوت زیرا که عطا نمودن بکسی که آن شخص وی را محروم نموده از مقتضیات سخاوت میباشد
سوم عفت زیرا که در عوض تعدی و ظلم خوبی و احسان نمودن ناشی از نفس عفیف است
در کتاب کافی از حضرت صادق آل محمد ص چنین نقل مینماید که پیغمبر ص فرمود
خبر میدهم شما را به بهترین خلائق در دنیا و آخرت آن کسی است که عفو نماید کسی را که
ظلم کرده بوی و صله رحم کند بکسی که قطع صله او نموده و خوبی و
احسان نماید بکسی که ظلم باو کرده و عطا و بخشش نماید بکسی که او را محروم نموده)
از کار بد دور است فحش نمیدهد کلام و گفتار او نرم و ملایم میباشد کار
بدی از وی ظاهر نیست کارهای خوب او هویداست کارهای خوب و نیکو را
اقبال مینماید و از افعال شر گریزانست در سختیها با وقار و سکینت میباشد
و در ناملایمات روزگار صبر مینماید و در نعمتها شکر خدا را بجا می آورد
بدشمن خود ستم و جور نمیکند خود را داخل گناه نمیسازد در باره دوست
خود ادعا نمیکند چیزیرا که حق او نیست و انکار نمیکند حق کسی را که بر ذمه
اوست اعتراف مینماید بحق پیش از آنکه شهادت دهند بر علیه او حفظ میکند

چیزیرا که باو سپارند و آنچه را که باید متذکر باشد هرگز فراموش نمیکند و مردم را
بلقب زشت نمیخواند بهمسایه خود صدمه و ضرر نمیرساند و شماتت نمیکند کسی
که مصیبتی بر او وارد شده سرعت کننده است بنمازها اداء کننده است امانتی
که باو سپارند کار بد نمیکند مردم را امر میکند بکار خوب و آنها را نهی میکند
از کار بد اگر خنده کرد صدای او بخنده بلند نمیشود (یعنی خنده او بطور تبسم است)
بچیز خود قانع میباشد غیظ و غضب و سرکشی نمیکند خواهش نفس بر وی غالب
نمیشود (یعنی مالک نفس خود است نه مملوک او) در محلی که باید بذل و بخشش نماید
بخل و محبت مال او را باز نمیدارد از انفاق با مردم معاشرت و مجالست میکند که دانا
شود حرف نمیزند برای آنکه سالم بماند از آفات زبان و سئوال میکند برای آنکه
چیز بفهمد (یعنی پرسش او برای اظهار فضل و اطلاع خود و ضایع کردن غیر نیست
چنانچه در اخبار این را سئوال تعنتی نامند و نهی شدید از وی شده) و تجارت میکند
برای آنکه غنیمت برد (یعنی غنیمت آخرت نه دنیا و الا البته هر کسی تجارت برای
سود و فائده میکند اختصاص بمتقی ندارد) و کار خوب را برای فخر و مباهات
نمیکند (یعنی برای ثواب و اطاعت امر پروردگار میکند)
صدمه و آزاری که باو میرسد صبر میکند تا آنکه خدا انتقام از وی بکشد خود را
بزحمت میاندازد و مردم از طرف او در راحت میباشند (یعنی صدمه و آزارش بکسی
نمیرسد) و برای آخرت خود کوشش میکند و زحمت میکشد و خلق از دست و زبان
او راحت میباشند دوری نمودن او از مردم بجهت زهد و بی رغبتی او است بدنیا
نزدیکی او بمردم بطور ملایمت و شفقت و مهربانی میباشد (یعنی بخوبی و مدارا
با مردم معاشرت میکند) دوری کردن او از مردم از روی کبر و بزرگی نیست

در نزدیک شدن او بانها از روی مکر و خدعه نمی باشد
بعد از آنکه حضرت امیر صفات متقین را باتمام رسانید همام صیحه زد و غش کرد و بر زمین افتاد و مرد
حضرت امیر فرمود هستم بعد از همین واقعه بر او میترسیدم و بعد از آن فرمود موعظه
همین طور با اهلش اثر میکند کسی در حضرتش عرض کرد پس چه شد تورا ای امیر المؤمنین
در این سؤال دو احتمال میرود یکی آنکه در صورتیکه از مردن او میترسیدی چرا این طور
او را موعظه فرمودی احتمال دیگر آنکه چطور شد که علم تو باین صفات
یا شنیدن تو از پیغمبر صلّی الله علیه و آله باعث هلاکت تو نگردید
حضرت امیر فرمود وای بر تو اجل هر کسی وقتی دارد معیّن و سببی جهتی دارد که از آن
تجاوز نمی کند ساکت باش و دیگر چنین حرفی مزن زیرا که شیطان این سؤال را بزبان تو انداخته
توضیح بدانکه تقوی را مقام بلندیستکه فوق او مقام و مرتبهٔ متصوّر نیست بلکه آن
اصل است و باقی ملکات و فضائل فرع او میباشد وان فوق هر مقام و درجه ایست
و باقی تحت او میباشد و کسی که دارای مقام تقوی گردید تمام درجات کمال را پیموده
و باعلی درجهٔ قرب رسیده و حائز مقام امن و امان گشته
اینستکه خدای متعال مکرّر در قرآن مجید امر میفرماید بنیکوکاران که خود را متقی نمایند
و در شأن و علوّ مقام تقوی همین بس که در شأن متقین در قرآن میفرماید (إِنَّ الْمُتَّقِينَ
فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ) یعنی بدرستیکه متقین در
بهشتها و در وسعت و انبساط هستند در جایگاه صدق و درستی در حضور پادشاه با اقتدار
و در جای دیگر میفرماید (إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ) یعنی بدرستیکه متقین
در جایگاه امن و امان منزل گزیده اند
(آیا حقیقت تقوی چیست و از چه چیز پیدا میگردد و بچه علامت و نشانه میتوان او را شناخت)

حقیقت تقوی خالص گردانیدن قلب است از غیر حق تعالی و مقصور گردانیدن دل است بیاد او
(یعنی متقی کسی میباشد که همهٔ اوقات خود را بیاد او بگذراند)
و اینکه بعضی معرفی کرده اند تقوی را و گفته اند تقوی فقط ترک محرّمات میباشد
و بعضی دیگر اضافه نموده اند با و عمل نمودن بواجبات را این کلام بتمام معنی درست
نیست زیرا که تقوی بحسب معنای لغوی نگاه داشتن چیزی را گویند (وتقوی الله)
یعنی نگاه داشتن حق عزّ و علا چنانچه میفرماید (اتقوا الله حقّ تقاته)
یعنی حق را نگاه دارید آن طوریکه بایستی او را نگاه داشت
و معلوم است که نگاه داشتن بنده خدا را متصوّر نیست مگر باینکه همه اوقات وی
دل خود را بسوی او نگاه دارد و همّ خود را مصروف گرداند که آنی از حق سبحانه غافل نگردد
بلی وقتیکه قلب بتمام قوی متوجّه بوی گردید تمام قوای بدن را اعضاء و جوارح
مطیع اجراء امر حق میگردند و قدرت بر تخلّف و رزیدن از اوامر و نواهی او
ندارند اینستکه ترک معاصی و عمل بواجبات از علائم تقوی بشمار میرود
و تقوی از معرفت بحق تعالی و محبّت باو پدید میگردد زیرا که ممکن نیست حقیقت تقوی
برای احدی میسّر گردد مگر وقتیکه پرتوی از نور معرفت الهی جلّ شأنه در قلب او
ظهور و بروز نماید و آن ارتباط و ربطی که بین خالق و مخلوق او است پدیدار گردد
و بان نور معرفت آتش اشتیاق و محبت شعله ور گردد بطوریکه ذکر و فکر محبوب
اکثر اوقات محبّ را فرا گیرد و آنی از وی غافل نگردد
از وقتیکه اشعه از آن نور باعضاء و قوی پرتو میافکند و شراشر وجود شخص متقی را فرا میگیرد
اوّل کاریکه میکند قلب را از آلایش طبیعت پاک مینماید و وی را متوجّه بحق تعالی میگرداند
و هر چه غیر او است از خانهٔ دل بیرون میکند و همّ او و فکر او منحصر میگردد بیاد

حق تعالی وبنظر عبرت وچشم بصیرت گرد سرتاپای عالم وجود میگردد وبجز او واثار او
چیزی نمی بیند وشایق ومایل میگردد بملاقات او واینستکه حضرت امیر ع در همین حدیث فرمود
(اگر نبود ان اجل ومدتیکه خدا برای هر کسی معین فرموده طرفة العینی روحهای انها
در بدن ایشان قرار نمیگرفت) ودر یقین ومعرفت بجائی رسیده اند که گویا بهشت را
می بینند ودر او متنعم میباشند وجهنم را می بینند ودر او معذب میباشند قلبهای انها محزونست)
ودر فقره دیگر از همین حدیث میفرماید (شب را بصبح میاورند درحالیکه هم انها وفکر انها
یاد حق است ونور چشم انها در چیزیستکه همیشه باقیست یعنی خدا است زیرا که چیز باقی فقط او است وبس)
خلاصه نور تقوی در هر قلبی پیدا گردید بعد از انکه تمام مملکت قلب را مسخر
خود نمود اشعه از ان نور بنفس وطبیعت حیوانی سرایت مینماید وان نفس سرکش یاغی
انسانی را در زیر پنجه اقتدار خود درمیاورد ووی را محکوم بحکم حق جل وعلا میگرداند
واو را از صفات حیوانی پاک مینماید وبزیور اخلاق انسانی وصفات ملکوتی می
اراید (یعنی صفات بد او را مبدل مینماید بصفات نیکو)
اینستکه فرمود (متقین اهل فضائل میباشند) ودر فقره دیگر فرمود (نفس انها
عفیف است) وباز فرمود (نزد انها بلاء ونعمت یکسانست) وهم چنین علم حلم
گذشت صبر وشکیبائی زهد یقین رضاء تسلیم تواضع شکر قناعت
غنای نفس وقار وسکینت وغیر اینها تماما ناشی از ان ملکه تقوی میگردد
وبعد از انکه نور تقوی بقلب ونفس انسان کامل احاطه نمود سرایت باعضا
وجوارح مینماید وانها را خاضع میگرداند چنانچه فرمود
(شبها را برای عبادت بپای ایستند وایات قرانرا باتأنی تلاوت مینمایند)
وتمام اعضاء خود را نگاه میدارند از معصیت مثل اینکه چشم وگوش خود را

میپوشانند از انچه خدای تعالی حرام فرموده دیدن وشنیدنش را
وگوش خود را فرا میدارند بر علم نافع وزبان انها بشکر وذکر پروردگار باز است
غرض انکه تقوی یک حقیقتی است سری وباطنی چنانچه پیغمبر ص فرمود بدرستیکه
که تقوی در اینجا است واشاره فرمود بقلب مبارکش) ویک امر دینی وجدانی
وممکن نیست حقیقت تقوی برای کسی میسر گردد مگر باینکه اولا قلب را شستشو
دهد از اخلاق رذیله وبزیور اخلاق حمیده بیاراید تا انکه قابل اشراق نور معرفت
ومحل تجلی انوار عظمت الوهیت گردد واز معرفت محبت حاصل شود واز محبت تقوی
پدید گردد ووقتیکه نور تقوی در قلب ظاهر شد از صفات ممتازه او اینستکه
دل را از یاد غیر حق تعالی نگاه میدارد یعنی نظر او را مقصود میگرداند بیاد
خدای تعالی عز اسمه وفکر وذکر وهم او یکی میشود
ودیگر از صفات ممتازه تقوی اینستکه الوده گی قلب را برطرف مینماید یعنی دلی
که متصف گردید بتقوی تمام صفات واخلاق ناشایسته او بدل میگردد بصفات واخلاق روحانی
سوم از صفات متقین اینستکه نفس خود را نگاه میدارند از اعمالیکه خدای
متعال نهی از ان فرموده وخود را وادار مینماید باعمالیکه بانها مأمور گردیده اند
وشاهد بر اینکه گفتیم تقوی امریست سری وحقیقی وترک محرمات وعمل بواجبات از اثار
ولوازم وی میباشد اینستکه ان شخص سائل سؤال میکند از صفات متقین یعنی
میپرسد که صفات متقین چیست که ایشانرا بان صفات وعلامات بشناسم از حق تقوی
وامام ع مطابق سؤال او جواب میفرماید واخلاق نیکو واعمال خوب را از صفات متقین شمرده
وصیحه زدن همام ومردن او شاید بجهت ان بود که همام در خلال فرمایشات حضرت
امیر ع مشعر شد بحقیقت تقوی ومشاهده نمود انوار تقوی را واز این جهت طاقت تحمل

اورا نیاورد و نور آجان بجان افزین تسلیم کرد

این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست   روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم

بلی کسی را که آن سعادت حقیقی نصیب گردد و پرتوی از آن نور الهی در قلبش تجلی نماید بکل هستی و انّیّت و رامندرك و پراکنده خواهد نمود و وجود فانی خود را از دست میدهد و در عوض و بهاء او وجود باقی و ملك جاودانی میگیرد

مرحوم صدر المتألهین شیرازی رحمه الله در اخر تفسیر آیة الکرسی در خواص و علامات اولیاء الله بیانات خوبی داده که در اینجا بطور اختصار و خلاصه ترجمه مینمائیم چنین فرموده

منظر پنجم در ذکر جمله از خواص اولیاء خدا و علامات انها و خصوصیات اولیاء طاغوت و شیاطین و علامات انها تا انکه انسان بشناسد مؤمن حقیقی را و تمیز دهد بین او و بین منافق و فرق بگذارد بین اهل نور و اهل الله و بین اهل ظلمت و اهل طاغوت و شیطان

از صفات ممتازه مؤمن حقیقی یکی اینستکه خداتعالی در باره ایشان فرموده (اِنَّمَا المُؤمِنُونَ الَّذِینَ اِذَا ذُکِرَ اللهُ وَجِلَت قُلُوبُهُم وَاِذَا تُلِیَت عَلَیهِم ایَاتُهُ زَادَتهُم ایمَانًا وَعَلی رَبِّهِم یَتَوَکَّلُونَ) یعنی مؤمن حقیقی و عارف الهی کسی استکه خداوند متعال در قلب او نوشته است ایمانرا و اورا مؤید فرموده بروحی از خود پس آن شخص از قبل پروردگار خود دارای نور میباشد

از جمله علایم آن نور اینستکه هر وقت اسم حقتعالی برده شود قلب مؤمن کامل میترسد زیراکه از خصوصیات معرفت بحقتعالی اینستکه بقدر صفاء قلب نوری در دل پدید گردد که تاریکی جهل را ببرد و سختی انرا مبدل برقت و نرمی نماید و اخلاق حیوانی و ظلمت نفسانی او را بدل نماید بملکات و صفات انسانی و روحانی و اینکه هر وقت اسم حقتعالی برده شود بر خود میطپد و شایق میگردد بملاقات او و این حال

اهل بدایات میباشد (یعنی این اول قدمی استکه مؤمن کامل در درجات معرفت میگذارد)

واما حال کسانیکه سیرشان بکامل بمنتهی درجه رسیده اند این استکه دارای نفس مطمئنه گردیده اند و قلبهای انها بذکر خداوند متعال تسکین یافته و مطمئن گردیده چنانچه حق جل و علا در وصف ایشان میفرماید (اَلَّذِینَ امَنُوا وَتَطمَئِنُّ قُلُوبُهُم بِذِکرِ اللهِ اَلَا بِذِکرِ اللهِ تَطمَئِنُّ القُلُوبُ) یعنی کسانیکه ایمان اورده اند و قلبهای انها مطمئن و ثابت گردیده بذکر خدا اگاه باشید که قلبها بیاد خدا مطمئن میگردد)

و از پیغمبر اکرم چنین روایت مینمایند که فرموده (محبوب ترین قلبها نزد خداوند محکم ترین انها است در دین خدا و پاك ترین انها میباشد از گناه و رؤف ترین انها است ببرادران نوعی و دینی خود و هر وقتکه ایات قران نزد انها خوانده شود بر ایمان ایشان افزوده میگردد   اشاره استباینکه یکی از نشانه ایمان کامل که در قلب موجود است زیاد شدن اواست بتلاوت قران زیراکه قران محتوی است بر ذکر خدا و صفات و اثار او چون ایمان حقیقی آن نوریستکه واقع میگردد در قلب از تابش انوار صفات الهی بقدر روزنه که از وی باز شده (یعنی مؤمن بقدر وسعه و ظرفیت خود و باندازه روزنه که در قلب وی باز شده بسوی شمس عالم وجود استفاده نور مینماید و مؤمنی که مشتاق میباشد بحقتعالی و روی دل خود را بسوی او قرار داده و قلب خود را از چرکی و کثافت محبت دنیا پاك و پاکیزه نموده از استماع ایات قران روزنه که در قلب وی باز شده وسیع تر میگردد   زیراکه بعض ایمان بر بعض دیگر میافزاید و بمعرفت تحصیل معرفت میشود   اینستکه هر وقت ایه بشنود یا متذکر حقتعالی بشود بر ایمان او افزوده میگردد و قلب او بازتر میشود و بقدر مناسبت او با عالم الهی و صدق او و شوق او بعالم ربوبی در روی نور ایمان زیاد میگردد

و بپروردگار خود اعتماد و توکل دارند نه بدنیای دنی و اهل او
و کسیکه مشاهده نماید بنور ایمان بعض اوصاف جمال و جلال حق را این شخص
غرق دریای عظمت و سطوت او گردیده والبته توکل و اعتماد او بر خدا میباشد نه بر غیر او
و از جمله صفات ممتازه اولیاء خدا اینستکه خدای متعال در وصف ایشان میفرماید
(وَمَا أَنَا بِطَارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ) یعنی مؤمن کسی استکه درجه
او درجه ملئکه مقربین باشد که انها پروردگار خود را ملاقات میکنند زیرا که بین
ایشان و خدا واسطه نیست و بدو بال علم و عمل بسوی پروردگار خود پرواز نموده اند
و صفت دیگریکه مختص باولیاء خدا میباشد اینستکه خدا بتم خطاب فرموده بابلیس که
(إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ) یعنی بدرستیکه برای تو سلطنتی نیست بر
بندگان خاص من و شیطان در مقام مجادله و سرکشی گفت (فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ
أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ) یعنی قسم بعزت و بزرگواری تو که همه را گمراه
کنم مگر بندگان خاص تورا از اولاد ادم که متصف میباشند بصفات اخلاق
و از جمله صفات اولیاء اینستکه خدای متعال توصیف مینماید ایشانرا
(وَعِبَادُ الرَّحْمَٰنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا)
تا اخر سوره (یعنی بندگان پروردگار رحمن کسانی میباشند که حرکت انها در زمین بطور
تواضع و فروتنی میباشد و هرگاه جاهل و نادانی با ایشان تکلم نماید بخوبی با انها سخن گویند
و ایضاً از جمله صفات مختصه بانها بلکه اصل و عمده صفات انها اینستکه در قرآن
اشاره بآن فرموده (إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ) یعنی روز قیامت روزیستکه
نفع نمی بخشد مال و نه اولاد مگر کسی که امد خدا را با دلی سالم
زیرا که اصل تمام محسنات و خوبیها سلامتی قلبست از غل و غش خدعه مکر

تزویر حسد بغض کبر حرص طمع مکر ریاء نفاق و غیر اینها از صفات
مذموم که اکثر انها ناشی میگردد از دوستی خود بزرگی اهل علم در لباس گفتار یدین علم و
عرفان و طلب نمودن مقام و مرتبه بدون اهلیت ان و همین استاصل نفاق و عناد و مادهٔ کفر و فساد
و از جمله صفات ممتازه اولیاء خدا خوف و خشیت میباشد چنانچه در قرآن مجید می
فرماید (إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ) یعنی فقط علماء از خدا ترسناک میباشند
و اینها ئیکه ذکر شد و انچه شبیه بانها استاز صفات و خصوصیات دوستان خدا باعتبار
جهات علمیه انها است   اما افعال و اعمال واجبه و مندوب پس برگشت
تمام انها بتصفیه و پاک نمودن قلبست از آلایش طبیعت یعنی رفع مانع و برطرف نمودن حجاب
بین خود و خدا و صیقلی کردن آینه قلب از زنگ عالم طبیعت و الودگی دل از کدورات محسوسات
و اما نشانه و علامات اهل الله تع و صفات ایشان باعتبار جهات علمیه که منتهای
کمالات و غایت مقام و درجه انها است از ایمان بخدا و شناختن او و صفات
و افعال او و ملئکه و کتب و رسل و معاد میباشد
و از جمله علامت معرفت انها بخدا و باقی معارف اینستکه ایشان براه مستقیم
حرکت مینمایند یعنی سیر و سلوک انها بسوی حقتعالی بجاده مستقیم میباشد این
راه همان طریق مستقیمی استکه مکرر در نماز از خدا طلب مینمائیم که هدایت فرماید
ما را بسوی ان و گوئیم (اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ) یعنی خدایا هدایت فرما ما را براه مستقیم
و مقصود از راه مستقیم ان طریقی استکه تمام انبیاء و اولیاء خدا در ان سیر نموده اند
و بسرچشمه اب زلال معرفت رسیده اند و این همان طریق مستقیمی است که خدای
تعالی باو اشاره میفرماید (وَهَٰذَا صِرَاطُ رَبِّكَ مُسْتَقِيمًا) تا اخر ایه یعنی
و این طریق مستقیم سلوک بسوی پروردگار تو است

واین طریق الی الله زوال و تغییر پذیر نیست زیراکه هدایت حقتعالی و الهام او میباشد نه بتقلید و تعصّب و متابعت غیر و پیروی هوا و هوس چنانچه در قران مجید میفرماید (وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا) یعنی اگر قران از نزد غیر خدایتعالی بودی یافتید در او اختلاف بسیار

و قران طریق سلوک بهترین پیغمبرها و تابعین آن بزرگوار میباشد چنانچه میفرماید (قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي) یعنی بگو ای پیغمبر که این طریقه دین و شریعه من است که میخوانم شما را بسوی خدا از روی بصیرت و بینائی خودم و کسانیکه پیروی و متابعت من نمایند

و آن راهی استکه خدای عزّ و جلّ امر فرموده پیغمبر اکرم خود را که مردم را هدایت فرماید بان راه و نهی میفرماید انها را از سلوک غیر او

در این آیه شریفه که (إِنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ) یعنی بدرستیکه این راه من راهی مستقیم پس پیروی نمائید او را و پیروی نکنید راههای متفرّق را که گمراه می شوید این طور توصیه فرمود شما را که شاید پرهیزکار شوید

زیراکه شکّی نیستکه راه مستقیم اقرب بمطلوب و نزدیکتر بمقصود میباشد و سالک الی الله تعالی بایستی حتّی الامکان کوشش نماید تا انکه جادّه مستقیم را پیدا نماید زیراکه پیمودن طریق مستقیم هم نزدیکتر است بمقصود و هم آسانتر است حرکت در آن

پس از این بیانات بخوبی معلوم می شود که کسیکه اراده دارد راه حق را پیدا نماید و صعود بملکوت اسمانها و دخول در حزب ملئکه را در قلب خود میپروراند بعد از تصفیه باطن از چرکی و الوده گی شهوات و میل و رغبت و بعالم اخرت

نعمت همیشه گی در دار السّلام بایستی جدّیت کند که نزدیکترین راه بسوی خدا را پیدا نماید چنانچه در قران کریم میفرماید (أُولَئِكَ تَحَرَّوْا رَشَدًا) و ما میخواهیم در اینجا بیان نمائیم راه مستقیمی را که خدایتعالی بزبان پیغمبران ما را توصیه میفرماید باو و امر فرموده که متابعت نمائیم ان راه را باینکه ان راه چه راهی است و چگونه بایستی در روی سلوک نمائیم لکن برای ما بیان این مطلب ممکن نیست مگر بکلام صحیح و حکمت لایق و برهان ظاهر و دلیل واضح

امّا برهان روشن اینستکه نظر کنیم در حقیقت وجود و انچه لازمه او است و انچه از وی ظاهر میگردد چنانچه خدای سبحانه میفرماید (أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ) خطاب میفرماید بپیغمبر خود که آیا کفایت نمیکند ترا که مشاهده نمائی که پروردگار تو بر هر چیزی گواه است امّا دلیل واضح مثل انکه خدایتعالی ما را امر فرموده که نظر نمائیم در ایات آفاق و انفس یعنی مخلوقات حق عزّ و جلّ بنظر عبرت و تدبّر تا انکه برای ما ظاهر گردد اینکه او است برحق چنانچه میفرماید (إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ) یعنی بدرستیکه در خلقت آسمانها و زمین و در پی هم در آمدن و بلند و کوتاه شدن شب و روز هر اینه ایات و علاماتی است برای کسانیکه تعقّل و تدبّر مینمایند و در جای دیگر فرموده (وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ) (وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ) و شخص اگر بنظر عبرت و تدبّر کرده سر تا پای عالم نگریست و انها را باعتبار مخلوقیت ملاحظه نمود آن وقت استکه درهای رحمت الهی عزّ اسمه بروی مفتوح میگردد و مطّلع میگردد بر اسرار مکنونه که درک نمی کند انرا مگر پاکان

و از جمله چیزیکه بایستی ولیّ حقتعالی بداند اینستکه قبل از تصفیه قلب سزاوار

نیست کسی باطن و همین تکلم نماید در ذات خدا بتعالی و نه در صفات او و نه در افعال او زیرا که گفتگو در اینها قبل از تطهیر قلب از صفات حیوانی باعث حیرت و گمراهی می شود چنانچه خدای متعال میفرماید (وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُنِيرٍ) یعنی بعضی از مردم کسانی هستند که مجادله میکنند در خداوند بدون علم و هدایت و بدون کتاب روشن

و لطیفه خواص علمیه اولیاء خدا اینستکه ایشان یا در مرتبه تکامل بمنتهی درجه رسیده اند یعنی دارای روح قدسی و عقل فعال میباشند و یا حایز مقام و مرتبه هستند که در اکتساب کمالات محتاج بغیر نمیباشند بلکه از باطن خود بتوسط ملئکه رحمت استکمال مینمایند و مقام انها مقام نفوس افلاک میباشد بخلاف غیر انها از علماء که ممکن نیست برای انها استفاده نمودن از خود بلکه در اکتساب علوم محتاج باسباب خارجی و اوضاع حسی میباشند مثل اسانید روایات و غیره و علوم انها طوریستکه بتغییر اسباب باطل و عاطل میگردد و کمالات ایشان از بین میرود

پس از اینجا معلوم می شود که تمام علمائیکه غیر عرفاء بالله هستند ناقص میباشند در کمالات علمیه زیرا که ایشان نه در مرتبه اول میباشند که بمرتبه عقل فعال باشند و نه در مرتبه دوم که مرتبه نفوس قدسیه باشد یعنی مرتبه ملئکه عمال بلکه اینها همیشه محتاج میباشند بمشایخ و اسانید مثل کور یکه همیشه محتاج است بعصا کش پس معنای وراثتی که پیغمبر اکرم ص فرموده (العلماء ورثة الانبیاء) این استکه علوم انبیاء ع استفاده شده از حقتعالی میباشد بدون معلم بشری یعنی علومیکه مختص بانبیاء است و بوراثت بتابعین ایشان میرسد آن علمی استکه خداوند افاضه میکند بقلب انها و معیار شناختن آن علم این استکه اگر قطع نظر نمائیم از اسباب خارجی مثل کتب

واسانید روایات آن علم تغیر و تبدل نپذیرد بلکه ان علمی که بوراثت از انبیاء برده می شود مخصوص این نشأه دنیا نیست یعنی خداوند ثابت گردانیده ان علم را در دنیا و اخرت

و از جمله علامات ممتازه اولیاء حقتعالی اینستکه اینها موحد حقیقی میباشند زیرا که فقط این جماعت میشناسند وحدت حق را و میدانند که ان وحدت از جنس وحدت عددی که در باب اعداد یا جنسی و نوعی که مابه الاشتراک بین افراد میباشد یا شخصی که باعث امتیاز و انفصال از غیر باشد نمیباشد و هم چنین بچشم بصیرت مشاهده مینمایند که وحدت حق جل و علا از جنس وحدت کمی یا کیفی یا وضعی یا غیر اینها نیست بلکه وحدت او وحدت حقه حقیقیه ایست که نمی شناسند او را مگر راسخین در علم

و از دقایق علم انها اینستکه اسباب وجود موجودات را می شناسند و غایت و فایده وجود انها را هم میدانند و همین طور مخلوقات خدا را می شناسند از قبیل ملئکه روحانیین و جن و شیاطین و اصناف مردم را هم می شناسند که کدام یک از انها سعیدند و کدام یک از انها شقی

و بصفاء قلب خود مشاهده مینمایند کیفیت بهشت و جهنم و نشأه اخرت را بطوریکه گویا قیامت برپا گشته تا آنجا که فرموده این جمله که ذکر شد صفات اولیاء خدا و خصوصیات انها بود و شناخته می شود صفات منافقین بضد اینها

چنانچه نقل مینمایند که شخصی بحضور حضرت امیر ع عرض کرد توصیف فرما عاقل را بعد از انکه حضرت بیان فرمود عرض کرد توصیف فرما جاهل را فرمود توصیف نمودم انها را یعنی صفت جاهل ضد صفت عاقل است

پس معلوم می شود که صفات منافقین و اعداء خدا و اولیاء شیاطین بعکس این صفات میباشد الا اینکه ما بعضی از صفات منافقین و دشمنهای خدا را در اینجا بیان مینمائیم

از جمله علامات انها انکه خدای متعال در وصف این جماعت میفرماید (وَاِذَا ذُکِرَ اللّٰهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِینَ لَا یُؤْمِنُونَ بِالْاٰخِرَةِ وَاِذَا ذُکِرَ الَّذِینَ مِنْ دُونِهِ اِذَا هُمْ یَسْتَبْشِرُونَ) یعنی هرگاه ذکر خدا شود بتنهائی در هم کشیده می شود قلبهای کسانیکه باخرت ایمان ندارند وهرگاه اسم غیر خدا برده شود اینها خندان و خوشحال میشوند و معلوم است که دوست خدا خوش دارد نام او و ذکر او و تکلّم در اثار عظمت او و این اعراض نمودن از ذکر حقتعالی یعنی اسم او و دوست داشتن صحبت در غیر او دلیل است بر دشمنی با او و دوستی با دشمن او و این حال مغروری است که مشغول علم قضاوت و فتاوی گشته بجهة شهرت نزد خلق و اعراض کرده از علم توحید چنانچه میفرماید (وَاَکْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ کَارِهُونَ) یعنی بیشتر مردم از حق کراهت دارند تا انجائیکه فرموده بلکه مستند در معارف الهی ان واردات کشفیه است که در عقب اعمال شرعیه و مجاهدات دینیه بسبب نور متابعت زیرای روح انسان کاملی که متصل گردیده بنور عالم روحانی که محفوظ از زوال و فنا میباشد حاصل گردیده تا اخر کلام او رحمه الله تعالی و چون مفصل بود بهمین قدر اقتصار نمودیم که موجب ملال مطالعه کننده گان محترم نشود

مطلب دوم در تواصی بحق است و بهترین موعظه ها همانست که حضرت امیر ع توصیه فرموده بفرزند خود امام حسن علیه السّلام و چون ان حدیث طولانی است در اینجا اقتصار مینمائیم بذکر بعض جملات او

قال ع (فَاِنِّی اُوصِیکَ بِتَقْوَی اللّٰهِ اَیْ بُنَیَّ وَلُزُومِ اَمْرِهِ وَعِمَارَةِ قَلْبِکَ بِذِکْرِهِ وَالْاِعْتِصَامِ بِحَبْلِهِ وَاَیُّ سَبَبٍ اَوْثَقُ مِنْ سَبَبٍ بَیْنَکَ وَبَیْنَ اللّٰهِ اِنْ اَنْتَ اَخَذْتَ بِهِ اَحْیِ قَلْبَکَ

بالموعظه

بِالْمَوْعِظَةِ وَاَمِتْهُ بِالزَّهَادَةِ وَقَوِّهِ بِالْیَقِینِ وَنَوِّرْهُ بِالْحِکْمَةِ وَذَلِّلْهُ بِذِکْرِ الْمَوْتِ وَقَرِّرْهُ بِالْفَنَاءِ وَبَصِّرْهُ فَجَائِعَ الدُّنْیَا وَحَذِّرْهُ صَوْلَةَ الدَّهْرِ وَفُحْشَ تَقَلُّبِ اللَّیَالِی وَالْاَیَّامِ وَاعْرِضْ عَلَیْهِ اَخْبَارَ الْمَاضِینَ وَذَکِّرْهُ بِمَا اَصَابَ مَنْ کَانَ قَبْلَکَ مِنَ الْاَوَّلِینَ وَسِرْ فِی دِیَارِهِمْ وَاٰثَارِهِمْ فَانْظُرْ مَا فَعَلُوا وَعَمَّا انْتَقَلُوا وَاَیْنَ حَلُّوا وَنَزَلُوا فَاِنَّکَ تَجِدُهُمْ انْتَقَلُوا عَنِ الْاَحِبَّةِ وَحَلُّوا دَارَ الْغُرْبَةِ وَکَاَنَّکَ عَنْ قَلِیلٍ قَدْ صِرْتَ کَاَحَدِهِمْ. فَاَصْلِحْ مَثْوَاکَ وَلَا تَبِعْ اٰخِرَتَکَ بِدُنْیَاکَ وَدَعِ الْقَوْلَ فِیمَا لَا تَعْرِفُ تا اخر حدیث

خلاصه معنی فرمایشات انکه ای پسر من توصیه مینمایم تو را که تقوی و پرهیزکاری را پیشه خود کنی و ملازم امر حقتعالی باشی و دل خود را بیاد او معمور گردانی و چنگ بزنی بریسمان بندگی خدا و چه سببی است محکم تر و استوار تر از ان وسیله که بین تو و بین خداوند است اگر چنگ بزنی بان

شاید مقصود از ان سبب که بین بنده و خدا یتعالی ثابتست رشته محبت باشد زیرا که یگانه چیزیکه ربط میدهد مخلوق را بخالق خود همان علقه محبت میباشد و بنابراین مقصود این استکه ان رشته محبتی که بین تو و خدا ثابتست محکم و استوار کردان و شاید مقصود از ان سبب قران باشد چنانچه میفرماید (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّٰهِ جَمِیعًا وَلَا تَفَرَّقُوا) یعنی چنگ بزنید بریسمان خدا و متفرق مشوید زنده کردان قلب خود را بموعظه و نفس امّاره خود را بمیران بزهد و ترک متابعت شهوات و قلب خود را قوی و محکم گردان بمعارف و یقین در اعتقادات و نورانی

کردان او را بحکمت (یعنی بشناختن اشیاء بآن طوریکه هستند) وقلب خود را رام کردان بیاد مرک ودل خود را متذکّر کن بفانی شدن این بدن عنصری یا بفانی شدن از غیر خدا یتعالی و باقی ماندن باو وچشم قلب خود را بینا کردان بمصائب روزگار دنیا وخود را بترسان از حملهٔ روزکار وزشتی کردش دنیا وشب وروز وحوادث دنیا وعرضه کن بر قلب خود اخبار کذشتکان وسرگذشت مردمان پیشین را ومتذکّر کردان او را بمصائب وبلیاتیکه بانها رسیده وبنظر عبرت وتدبّر سیر کن در حالات انها وبآن آثاریکه از ایشان باقی مانده پس ببین چه کردند واز کجا منتقل شدند وبکجا وارد شدند ومنزل کرفتند پس می یابی انها را که از دوستان خود جدا شدند ودر خانهٔ غربت وتنهائی (یعنی قبر) منزل کرفتند وکویا که توهم در مدّت کمی میکردی مثل یکی از انها پس منزل اخرت خود را درست کن واخرت خود را بدنیا مفروش وچیزرا که نمیدانی مکو اینك تأسّی بامام وسیّد خود کرده واز خرمن مواعظی که این حدیث وغیر ان محتوی بر انست خوشه چینی مینمایم وبعرض مطالعه کننده کان محترم میرسانم ای برادران وخواهران ایمانی توصیه مینمایم شما را باینکه تقوی را بتمام معنی پیشه خود کنید یعنی اوّلا خودداری نمائید از نافرمانی حقتعالی واز مخالفت اوامر او وثانیا قلب خود را نکاه دارید از یاد غیر او یعنی خانهٔ دل را از اغیار خالی کردانید (ای یکدل صد دله دل یکدله کن مهر دکران از دل خود یکسره کن) وبتمام قوی ومشاعر روی دل را بطرف او قرار دهید وتا میتوانید کوشش نمائید که طرفة العینی از یاد حقتعالی عزّ اسمه غافل نکردید چنانچه در خبر استکه هیچ مرغی کرفتار دام صیّاد نکردید مکر انکه از یاد حقتعالی غافل شده بود

عا

از ان پیش که دانا دهان دوختست
که بینند که شمع از زبان سوختست

م

نصیحت که خالی بود از غرض
چو داروی تلخ است ودفع مرض

ص

مخاطب نباشد بلاغ انسب باید میکرو
تو خواه از سخنم پند کیر وخواه ملال

ودرتمام

ودرتمام حالات یعنی در نعمت بلاء مصیبت مرض صحّت عافیت فقر غنا خوشی غم اندوه او را فراموش نکنید وبدل وزبان کویای ذکر او باشید زیرا که بمداومت ذکر او قلب مطمئنّ وارام میکردد ودر حال عبادت چنان او را عبادت نمائید مثل اینکه او را می بینید وای کسیکه لا فرقت میرنی بدان بعلم قطعی که او ترا می بیند چنانچه نقل مینمایند که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بابی ذرّ فرمود (ای ابی ذرّ خدا را عبادت نما مثل اینکه می بینی او را ودر حال معصیت متذکّر غضب او باش

واز صادق ال محمّد چنین نقل مینمایند که در حدیث طویلی در معنی (ذکرا الله کثیراً) فرموده مقصودم از بسیار ذکر خدا نمودن (سبحان الله والحمد لله ولا اله الاّ الله والله اکبر) نیست کرچه این هم ذکر خدا است ولکن مقصودم متذکّر بودن خدا است در نزد انچه حلال کرده یا حرام نموده اکر طاعتست عمل کنید واکر معصیتست میباشد ترك نمائید وهمه وقت این ایه را نصب العین خود قرار دهید (رِجالٌ لا تُلهيهِم تِجارَةٌ وَلا بَيعٌ عَن ذِكرِ اللَّهِ وَإِقامِ الصَّلاةِ وَإيتاءِ الزَّكاةِ) یعنی مردمانی هستند که تجارت وداد وستد بازار دنیا باز نمیدارد انها را از یاد خدا وبپای داشتن نماز وزدادن زکوة

وبدان که تقوی باعث قبولی عبادات میشود (إِنَّما يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ المُتَّقينَ) یعنی این است وجز این نیست که خدا قبول میکند اعمال پرهیزکاران را وبتقوی نفس انسان کامل میکردد وبمرتبهٔ عبودیّتی که حضرت صادق علیه السلام فرموده (العُبُودِيَّةُ جَوهَرَةٌ كُنهُهَا الرُّبُوبِيَّةُ) نائل میکردد وبتقوی تحصیل علم حقیقی میشود (وَاتَّقُوا اللَّهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ) یعنی تقوی را شعار خویش کنید وخدا بشما علم میاموزد وبدان علمی که نتیجهٔ تقوی است غیر از علمی است که از تعلیم وتعلّم حاصل میکردد

م

ای برادر بیاد اوی باش پیشتر کن
دل رهاء از خیال هر اندیشه
پند پیر دانای پیش ازان روح افزای دل
پیش بین چو لاز هوای این دوران
دل ببر پرداز ان روز وشب شو باسیر
بر در دل روز بد جانان ای بیش
تا در وان خود بیاد او هیچ سودا ایدکن
او دنیا بد

ب

کم سلطان کند
خلعت او کی...
...
ذرّه او کی...
...

زیرا

زیرا علمی که از قبل تقوی پدید میگردد محض نور و حقیقت است وان نوریستکه خدا
میاندازد بقلب هر کس که بخواهد لکن علمی که از قبل تحصیل پدید میگردد علم نما
است نه علم واقعی (علم رسمی سر بسر قیل است و قال نی از او کیفیتی حاصل نه حال
و توصیه مینمایم شما را باینکه کوشش نمائید در تحصیل معرفت و شناسائی حقتعالی
و محبت و دوستی او را در قلب خود بپرورانید که یگانه چیزیکه باعث سعادت و رستگاری
است معرفت بخدای عز و جل و دوستی و محبت او فرد ازلی میباشد و تمام بدبختیها و
شرور و بلاها ناشی از جهل و بی معرفتی و عدم دوستی حقتعالی است
و قلبی که خالی باشد از معرفت و محبت حقتعالی نزد اهل حق با خزف یکسانست و اعمال
و طاعات او هر قدر زیاد باشد وزن و قیمتی برای انها متصور نیست زیرا که روح
اعمال و حقیقت ان همان معرفت بحقتعالی و محبت او میباشد و عملی که ناشی از
معرفت و محبت نباشد مثل جسد بی روح است که بزودی بادها او را متلاشی و پرا
پراکنده میکند و مضمحل میسازد و مثل گل بی ریشه استکه بزودی پژمرده میشود
و اگر میل داری از اولیاء و مقربان حضرت حق محسوب شوی سعی کن که معرفت و
محبت حق را در قلب خود جای دهی چنانچه نقل میکنند (که حضرت عیسی ع در طریقی
گذر کرد بسه نفر که بدن انها لاغر و رنگ ایشان متغیر بود فرمود چه چیز شما را
این طور نموده گفتند ترس از اتش فرمود حق است بر خدا که شما را ایمن کرداند از
اتش جهنم و از اینها گذشته سه نفر دیگر را ملاقات نمود که اینها زردتر و ضعیف
تر از دسته اول بودند از ایشان سؤال نمود که چه چیز شما را این طور نموده گفتند
شوق بهشت فرمود حق است بر خدا که عطا نماید بشما انچه را امیدوار میباشید
بعد بسه نفر دیگر رسید که اینها با اینکه بسیار لاغر بودند صورتهای انها مثل

ماه نورانی بود فرمود چه چیز شما را باین مرتبه و مقام رسانیده گفتند دوستی
و محبت حق عز و جل سه مرتبه فرمود شما مقربان نزد خدایتعالی میباشید
پس جد و جهد کن در تحصیل این سه اصل بزرگ یعنی تقوی و معرفت و محبت حقتعالی
و بدانکه متقین در جایگاه قرب الهی عز و جل و در محل امن و امان ساکن میباشند
و خوش بخت و سعادتمند کسی استکه تمام اوقات شب و روز خود را مشغول گرداند بفکر
حقتعالی و یاد او و آنی از مطالعه جمال و جلال ان فرد سرمدی غافل نگردد
یعنی بتمام قوی و مشاعر در اینه تمام موجودات اثار خدائی را مشاهده نماید
و باز توصیه مینمایم شما را باینکه بخدای متعال و پیغمبران کرام و جانشین های
ایشان و ملئکه و رسل الهی ایمان بیاورید (فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله
فقد استمسک بالعروة الوثقی لا انفصام لها) یعنی کسی که کافر شود بهر چیز باطل
و بخدا ایمان بیاورد هر اینه چنگ زده است بحلقه محکمی که هرگز پاره نخواهد شد
و مقصود از ایمان نه فقط گردانیدن زبانست بشهادتین بلکه اصل ایمان عبارت
است از اذعان و اعتقاد بقلب و تصدیق زبان بذکر شهادتین و عمل باعضا و جوارح
علامت و کاشف از ایمانست
و جدیت کنید که در عمل صالح و خالص باشید یعنی تمام اعمال شما خوب و صحیح
باشد و بالمره از شوائب ریاء خالی و از اغراض نفسانی و خیالات شیطانی پاک و پاکیزه باشد
خلاصه عمل خالص انستکه فقط و فقط مقصود از عمل و محرک بران فرمانبرداری
امر حقتعالی و محبت او و تحصیل رضای او باشد نه توقع اجر یا خوف از عقاب یا چیز دیگر
و بدان آن عملیکه بنده را بخدایتعالی نزدیک میگرداند و باعث اشراق نور معرفت
میگردد عملی استکه صالح و خالص باشد چنانچه در قران مجید میفرماید

فمن

(فمن کان یرجو لقاء ربّه فلیعمل عملاً صالحاً و لا یشرک بعبادة ربّه احداً)
یعنی هر کس امیدوار باشد ملاقات پروردگار خود را پس باید عمل کند عمل نیکو و شریک قرار ندهد در عبادت پروردگار خود احدی را

و در تمام امور بر خدای متعال توکّل کنید زیرا کسی که توکّل نمود امور او بخوبی و آسانی فراهم میگردد (بجدّ و جهد چه کاری نمیرود از پیش بکردگار رها کرده به مصالح خویش)

و بدانید که هر مصیبتی را اجری و ثوابی است و در عقب هر بلائی نعمتی است و در قبال هر سختی راحتی است (انّ مع العسر یسرا) یعنی در قبال هر سختی آسانی است

و بقضاء و قدر الهی جلّ شأنه راضی و خوشنود باشید و در مقابل مشیّت و اراده خداوندی سر تسلیم و انقیاد پیش نهید چنانچه سعدی علیه الرحمه گفته (هیچ چنگم سر تسلیم ارادت در پیش تو بهر پرده که خواهی بزن بنوازم) و کسیکه دارای مقام رضاء و تسلیم شود حائز مقام بلندی گشته و بسعادت عظمی رسیده

و اگر خواهید سلوک الی الله تم کنید و از مقرّبان حضرتش محبوب شوید متابعت نمائید پیغمبر ص و ائمّه کرام ع را و چنگ بزنید بدامن کرم اهلبیت او ع و افعال و اعمال و کردار آنها را سرمشق خود قرار دهید چه این پیشوایان آنی بدلخواه خود رفتار نکردند و دقیقه در عبادت و عبودیّت سستی ننمودند و نامیتوانستند بقول و فعل مردم را هدایت بسوی حقتعالی مینمودند و در راه رضای خدا و سعادت جاودانی از جان و مال و اولاد گذشتند تا آنکه از خود فانی و بحقتعالی باقی گشتند اینستکه شناختن اینها بعینه شناختن خدا است و محبّت و دوستی با آنها بعینه محبّت و دوستی حق است

پس کسی که متوسّل شد بدامن کرم آنها رستگار گردید و کسیکه از ایشان اعراض نمود در وادی جهالت و نادانی هلاک گردید

خلاصه پیمودن طریق قرب الهی عزّوجلّ و رسیدن بجوار رحمت ایزدی منحصر است بمتابعت نمودن محمّد ص و اهلبیت او ع چنانچه در حدیث مشهور پیغمبر اکرم فرموده (و ما نودی بشیء کما نودی بالولایة) یعنی مردم خوانده نشدند بچیزی مثل آنکه خوانده شده اند بولایت مقصود آنکه شارع مقدّس اسلام ولایت و متابعت ائمّه اطهار علیهم السّلام را از هر چیزی مهمّتر و لازمتر میداند

و باز توصیه مینمایم شما را که از محرّمات و معاصی اجتناب نمائید بلکه از مشتبهات و مکروهات هم تا میتوانید خودداری نمائید بلکه مطلقاً از دلخواه خود حذر کنید خصوصاً از پرخوردن و بسیار خوابیدن و زیاد حرف زدن و با مردم زیاد معاشرت کردن و نفس خود را وادار نمائید بر ضدّ این چهار چیز یعنی بخود بقدری که قوای حیوانی از دست نرود و زیاد ضعیف نگردد بخواب باندازه که رفع خستگی و ضعف بدن بشود حرف بزن بمقدار ضرورت و لزوم و در موقعی که فائده دنیوی یا اخروی یا هر دو متصوّر باشد معاشرت و رفت آمد کن با مردم بقدری که با آنها کار داری

و اگر خواهی نفس خود را تکمیل نمائی در این چهار چیز بقدری که ممکن است اقتصار نما و اندازه برای آنها معیّن کن بقول آن شاعر عارف
صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام ناتمامی جهان را کند این پنج تمام

خلاصه عمده چیزیکه انسان را از خدا محجوب میکند همانا معاصی و نافرمانی اوامر حق است یعنی بدلخواه خود کار کردن و برأی و سلیقه خود عمل نمودن و زیر بار احکام دین نرفتن

و بدان که معنای عبادت و عبودیّت همان انقیاد و زیر بار رفتن احکام

شرع اسلام است زیراکه در اوامر و نواهی شرع اسلام دو فایده و خاصیت است

یکی انکه در هر چه امر فرموده فواید بی شمار است که احاطه ندارد با مکر خدا متعال و در هر چه نهی فرموده ضررهای بی اندازه است که نمیداند او را مکر حق

و دیگر انکه بنده وقتی لایق مرتبه بندگی میشود که بدون چون و چرا و بدون اظهار اطلاع و صلاح اندیشی سر در کف تسلیم نهد و بار احکام را بر دوش کشد و بهر چه مولی امر فرموده بدون تأمل و تردید اطاعت نماید

باز تکرار مینمایم اطاعت نمائید اوامر حق را و جد و جهد کنید که عبادت را صحیح و پاکیزه و با خلوص نیت بجا آورید و عمده چیزیکه باعث قبولی عبادت است تخلیه باطن از کثافات اخلاق و صفات ناشایسته و آراستن و زینت دادن قلب است با اخلاق نیکو و صفات خوب

و شما میتوانید جدیت کنید که خود را تخلیه کنید از صفات حیوانی مثل جهل حرص حسد بخل کینه عداوت جبن محبت دنیا و غیر اینها زیراکه هر یک از این صفات سدی و حائلی است بین بنده و خدا و با بودن یکی از اینها ابداً عبادت قبول نمی گردد

و خود را متصف گردانید بصفات حمیده انسانی و اخلاق پسندیده ملکوتی مثل علم حلم سخاوت شجاعت زهد تقوی و غیر اینها که هر یک از اینها راهی است بسوی خدا

و همان طوریکه هر یک از صفات بد دریست بسوی جهنم هر یک از صفات نیکو دری میباشد بسوی بهشت

و باز توصیه و موعظه مینمایم شما را باینکه بترسید و حذر نمائید از غفلت و بطالت و غنیمت شمارید آنات و دقایق عمر خود را و نگذارید ساعتی از عمر بیهوده بگذرد چنانچه حاضر نیستید یکشاهی از مال شما بیهوده مصرف شود پیغمبر اکرم ص بابی ذر فرموده (بر عمرت بخیل تر باش از بخیل بودنت بر پول طلا و نقره ات)

وبدانید که یگانه چیزیکه سرمایه ما است همین چهار روزه عمر است که باو میتوان حیات ابدی و زندگی همیشگی را خرید

ای که پنجاه رفته در خوابی مگر این پنج روزه دریابی

و شب و روز خود را مواظب باشید و دقیق شوید در اخلاق و اعمال خوب با سنگه هر فعلی و عملی که از شما صادر میشود کنج کاوی کنید که از روی چه قصد و نیتی سر زده و محرک بر آن عمل چه بوده آیا بالهام ملک بوده یا بوسواس شیطانی و آیا این عمل لایق حضور پروردگار می باشد یا آنکه مطرود میشود و بر میگردد و بمعرض حبش میخورد

و شام هر روزی با نفس خود محاسبه کنید زیاد تر از محاسبه دو شریک با یکدیگر پس اگر سرمایه خود را صرف خیر کرده اید شکر حق را بجای آورید زیراکه او توفیق بشما عنایت فرموده و اگر در معصیت صرف نموده اید استغفار کنید و این محاسبه خیلی اهمیت دارد زیراکه امام ع فرموده (نیست از ما کسی که حساب نکند هر شب با نفس خود) و کیفیت محاسبه و مراقبه و معاتبه نفس در کتب اخلاقیه مرقوم شده است

و کوشش نمائید که هر چه دارید از مال و نفس و بدن و قوی در راه رضای حق صرف نمائید زیراکه شکر حقیقی همین است که هر نعمتی را در محل لایق بخود و بآن مصرف معینی که پروردگار عالم حکیم برای آن عطا فرموده صرف نمائید

و خود وصی نفس خود باش یعنی آن اندازه که میل داری از مال خود بعد از مردنت خیرات نمایند خودت در راه خدا انفاق نما (چنانچه از حضرت امیر ع روایت شده که فرموده (یَابْنَ آدَمَ کُنْ وَصِیَّ نَفْسِکَ وَاعْمَلْ فِی مَالِكَ مَا تُؤْثِرُ اَنْ یُعْمَلَ فِیهِ) یعنی ای پسر آدم خودت وصی خود باش و از مال خودت بکن و ببخش کن آنچه را میل داری برای تو بکنند

برگ عیشی بگور خویش فرست — کس نیارد ز پس تو پیش فرست

ودر حدیث دیکر فرموده (باقی نمکذار چیزی از دنیا زیرا که از دو حال بیرون نیست یا مالت را میکذاری برای کسی که صرف میکند در طاعت خدا پس سعادتمند میشود بشقاوت تو یا برای کسیکه صرف میکند در معصیت خدا پس تو کمک کرده در معصیت خدا

علاوه در حدیثست که یکدانه نان تصدّق نمودن در حیوة بهتر استاز هزار اشرفی بعد از مرگ ودر حدیث دیکراست که یکدانه خرما پیش فرستادن بهتر است از صد مثقال طلا که بعد از تو فرستند

وحدیث کرده یاری و کمک کردن مسلمانان بلکه تمام مخلوقات از پیغمبر اکرم ص چنین نقل مینمایند که فرموده (مَنْ اَصْبَحَ لا یَهْتَمُّ بِاُمُورِ المُسْلِمینَ فَلَیسَ بِمُسْلِمٍ) یعنی کسیکه داخل صبح شود و همش اصلاح امور مسلمانان نباشد مسلمان نیست

از این حدیث شریف معلوم میشود کسی از نیکبختی بهره مند میکردد که همش خدمت بمسلمین باشد وچشم از عیوب آنها بپوشاند وزبان بمذمّت و عیبجوئی ایشان نکشاید وبا شادی دیکران شاد باشد وبا اندوه دیکران غمناک باشد

تو کز محنت دیکران بی غمی — نشاید که نامت نهند آدمی

ودر حدیثستکه محبوب ترین مردم نزد خدای عزّوجلّ کسی استکه نفعش بیشتر بمردم رسد (عبادت بسجّاده ودلق نیست — طریقت بجز خدمت خلق نیست)

وبدترین صفات خودخواهی و نفس پرستی است که نوع بشر مبتلا باو میباشند وکمتر کسی یافت میشود که منافع وراحتی خود را صرف دیکران کند واکر کاهی بخیال خود فداکاری یا زحمتی را متحمل کردد وقتی خوب دقت کنی مجرای او جهت نفسانی خود بوده

وبدان که این رویّه که ما داریم از عالم انسانیّت دوراست واینها از صفات حیوانیست

زیرا که یکی از صفات ممتازهٔ انسانی همانا شفقت ومحبّت او است نسبت بتمام مخلوقات خدا بتعالی مثل اینکه پدر باشد نسبت ببچّه‌ها پسر باشد نسبت به پیران برادر باشد نسبت بجوانان وهرچه برای خود خواهد برای دیکران هم بخواهد وهرچه برای خود نخواهد برای دیکران هم روا ندارد

وباز توصیه مینمایم شما را که خود را تبرئه نمائید از حقوق خلق وحق هر ذی حقّی را بوی برسانید. پیغمبر ص فرموده هرکس از کسی حقّی بر ذمّه او است استحلال نماید پیش از آنکه روزی بیاید که در آن روز پول طلا و نقره نباشد واز ثوابهای او بردارند وبحقّ دار بدهند یا بعوض کناهان صاحب حقّ او را عذاب کنند

وبا نظر دوستی و مهربانی با مردم معاشرت نمائید واز ظلم واذیّت دیکران خودداری نمائید خصوصًا همسایکان وضعفاء خلق بلکه با دشمنان خود هم دوستی کنید وهنکام غضب آتش خشم خود را فرونشانید زیرا که فرونشاندن آتش غضب بعینه همان فرونشاندن آتش جهنّم میباشد

وباز دارید خود را از محبّت دنیا زیرا که (حُبُّ الدُّنْیا رَأْسُ کُلِّ خَطیئَةٍ) یعنی اصل واساس هرکناهی محبّت دنیا است

ای انسان از نفس امّاره خیانتکار خود بترس وحذر نما زیرا که نفس همیشه طالب مشتهیات خود میباشد وپای تو را برشته آرزوهای خود بسته وتو را در کودال تنکنای دنیا با هزاران هزار حیوانات موذی محبوس نموده وچنان اطراف تو را بسته که نمیکذارد قدمی رو بطرف عالم بالا روی وروح قدسی ملکوتی تو را در زیر لکد هوا وهوس خود پایمال نموده وباشکال رنکارنک طبیعت چنان تو را بخود مشغول ومغرور نموده که خود وخدای خود را فراموش نموده وبا فنون امیدهای دور ودراز

هر کسی نالد ز دست این و آن
من همی نالم ز خود ای دوستان
[illegible]

خود تو را در خواب غفلت و نادانی فرو برده و بشراب گل آلوده دنیا تو را مست نموده اگر روزی توفیق الهی جل شانه شامل حال تو شود و از این خواب سنگین بیدار شوی خواهی فهمید که بسر خود چه آورده و خود را از چه مقامی پرتاب نموده و در چه چاهی و گودالی ساکن شده (تو را ز کنگره عرش میزنند صفیر ندانمت که در این دامگه چه افتاده است)

حال نامیتوانی دستی و پایی بزن و کوششها و شب و روز بدل و زبان از خدا مسئلت نما که تو را از این خواب سنگین بیدار کند و از این گرداب عمیق نجات دهد و براهی که اولیاء خدا رفتند و بمقصد رسیدند تو را رهنمائی و هدایت فرماید خدای تعالی در قرآن مجید میفرماید (اِنَّ الَّذینَ لایَرجُونَ لِقاءَنا وَ رَضُوا بِالحَیوةِ الدُّنیا وَ اطمَأَنُّوا بِها وَ الَّذینَ هُم عَن آیاتِنا غافِلُونَ اُولئِکَ مَأویهُمُ النّارُ بِما کانُوا یَکسِبُونَ) یعنی بتحقیق کسانیکه امیدوار نیستند بملاقات ما و راضی شدند بزندگی دنیا و مطمئن گردیدند بهمین حیات عادی و سراوان کسانیکه از آیات ما غافل میباشند آنها منزلگاهشان آتش است بسبب اعمال خودشان

واگر خواهی که روح قدسی تو از چنگال نفس اماره فی الجمله خلاصی یابد بزور و بازوی استقامت و متانت بشکن صورت شهوات خود را و پشت پا بزن بدنیای دنی (آبستنی که این همه فرزند زاد و کشت دیگر که چشم دارد از او مهر مادری)

و از دنیا طلب مکن مگر بقدری که حیات تو منوط باو است تا آنکه آن روح ملکوتی تو قوت گیرد زیرا که هر قدر قوای حیوانی ضعیف شود بهمان نسبت بر قوای روحانی افزوده میگردد

وبدان که ممکن نیست احدی برسد بمقام موحدین و مخلصین و متقین مگر وقتی که متحمل گردد مشقت ریاضت و عبادت و خودداری نمودن از هر چه شارع مقدس اسلام حرام فرموده و با عزمی راسخ و توکلی متین با نفس خود بجنگد و بدلخواه

خود عمل ننماید تا آنکه بکلی از آلایش طبیعت پاک گردد و بزیور اخلاق آراسته گردد آن وقتست که لایق عالم ملکوت میگردد و تا ساکنین آن دیار مشغول راز و نیاز می شود و چنان سرگرم آنها می شود که خود و دیگران را فراموش مینماید

وهر وقت در خود یافتی میل و شوق بعالم الهی و اعراض و بی رغبتی بدنیای فانی بدان که ظفر و سعادتمندی نصیب تو گشته و اگر در خود یافتی میل بدنیای دنی و راضی شدی بحیات این چهار روزه بهمقدار تا میتوانی کوشش کن و تا حیات داری آنی راحت منشین و مثل دریا ساعتی از جوش و خروش دست مدار و دست نیازمندی بدرگاه بی نیاز مطلق دراز کن و دقیقه دست از گریه و تضرع بر مدار تا شاید وقتی بر بیچارگی و ضعیفی و درماندگی تو رحم فرماید و بجذبه رحمانی خود یکدفعه تو را مجذوب نماید

وبزبان نیازمندی بعرض مطالعه کنندگان محترم میرساند که ای مؤمنین شما را میگیرم شاهد که نزد حقتعالی شهادت دهید چنانچه شاهد میگیرم خدای تعالی و ملئکه و انبیاء و رسل او را باینکه بدل و زبان بلکه بتمام اعضاء و جوارح اقرار میکنم و شهادت میدهم بوحدانیت و الوهیت حقتعالی و بکلمه طیبه (لااله الاالله) و شهادت میدهم که او واحد و فرد و صمد است شریکی و وزیری و مثلی و ضدی و ندی و مانندی ندارد و متصف بتمام صفات کمالیه میباشد مثل علم قدرت حیات مشیت اراده وحدت و باقی صفات حقیقیه تماما عین ذات او است

وهمان طوریکه ذات و کنه حقیقت او اجل از اینست که متلوث گردد بلوث اذهان بشر همین طور صفات حقیقیه او هم بالاتر از آنستکه احدی بتواند بکنه و حقیقت آنها ادراک نماید

لکن ممکن است بعد از تصفیه باطن اشراقی از نور الوهیت بقلب انسان کامل
تجلی نماید و بقدر وسعت قلب و باندازه دلالت وجود خود معرفت بحق حاصل کرده
و شهادت میدهم که خدای عزوجل منزه و مبرا میباشد از تمام نقایص و صفات امکانی
نه مرکب بوده و جسم نه مرئی نه محل بی شریکست و معانی نوعی دان خالق
و شهادت میدهم بتمام ملئکه و انبیاء و رسل ع و اینکه محمد بن عبد الله ص بنده
خاص خدا و رسول و پیغمبر او است و خاتم تمام پیغمبران میباشد و شهادت میدهم
که هر چه فرموده صدق و درست است و هر چه آورده از جانب حقتعالی است و قران
مجید کلام خدای متعالست و شهادت میدهم باینکه علی بن ابیطالب ع وصی بلا
فصل و جانشین او و مفسر قران و حافظ دین پیغمبر ص میباشد و بعد از او اولاد کرام
او امام حسن ع امام حسین ع امام زین العابدین ع امام محمد باقر ع امام جعفر
صادق ع امام موسی کاظم ع امام رضا ع امام محمد تقی ع امام علی النقی ع امام
حسن عسکری ع حضرت حجة بن الحسن صاحب العصر و الزمان صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین
این بزرگواران هر یك بعد از دیگری بترتیب خلیفه و جانشین پیغمبر ص میباشند
و اقرار و اعتراف مینمایم که اینها معصوم بوده اند و از هر عیب و نقصی منزه و مبرا میباشند
و شهادت میدهم که آن کسیکه پیغمبر ص در حدیث مشهور بین خاصه و عامه
فرموده (مهدی از عترت من در آخر الزمان ظاهر میگردد و زمین را پر
میکند از عدل و داد بعد از آنکه پر شده از ظلم و جور
همان کسی استکه امام ما است و منتظر قدوم او هستیم و او پسر امام حسن
عسکری روحی و جسمی له الفداء میباشد اللهم عجل فرجه
و شهادت میدهم که خدا یتعالی عادلست یعنی هر چه کند بمشیت کامله خود

اندوی

از روی حکمت و مشیت و اراده تامه میکند و ظلم و ستم بر ساحت قدس او روا نیست
و شهادت میدهم که معاد جسمانی و روحانی و صراط و میزان و بهشت و
جهنم و هر چه انبیاء خبر داده اند تماما حق است و صدق
و خدا را شاهد میگیرم (وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا) که این معارف حقه که بعضی
از آنها ذکر شد از روی تقلید غیر و تعصب نمی باشد بلکه از برکت متابعت
دین اسلام و توسل با ئمه کرام ع هدایت کردیده شدم و بچشم بصیرت
بینا کردیدم بحقانیت دین اسلام و بقدر وسع و طاقت ملهم کردیدم بمعارف
الهیه و اثار ربوبیه تا آنکه از شك و تخمین بمرتبه یقین رسیدم و این از
فضل خدا و رحمت او است که عطا میفرماید بهر کس که بخواهد و
امتحان مینماید او را (وَاشْكُرُوا لِي) اکرم اللهم ثبتنی و جمیع اخوانی و
اخواتی من المؤمنین و المؤمنات علی کلمة الاخلاص و هب لنا من لدنك
رحمة وقنا عذاب النار
کتاب مخزن اللئالی در فضیلت مولی الموالی در یوم جمعه سوم
شهر محرم الحرام یکهزار و سیصد و شصت هجری قمری باتمام رسید
۱۳۶۰
بقلم کمترین خادم از خدام آل رسول ص و کوچك ترین ذره از
ذرادی رسول ع وَاَمَةٌ مِنْ اِمَاءِ اللّٰهِ تعالی وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ
اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً
کتبه الاثم ابو القاسم
خوشنویس

(مثنوی)

بسمه تعالی وجل

دی مرا فرمود شخص غیبی کز همه دنیا است او اجنبی
زنده‌تر از جمله یاران بزرگ است بس لطیفه دان و اورع و باخبر آ
کیست ان شخص دگر با شکل ما ما یکی هر دو جسم اند در دو بدن
گفت امروز این شبی کی مرتضی نظم کن مدح علی مرتضی
ان چنان ماهیکه حسن کشته است کز همه عشق و روح و عقل از وست آ
پارسی کن تا چه پارسی گستر آ تا بدانم ایچه مقدار تو است
پاک کو کز مهر تازه خوشتر است عشق اهل دم زبان نیکی آ
پس تا تأمل کردم اندر سؤال او بس پسند آمد مرا این قول او
چونکه وارد اندر حدیث فضل این شهر ناسزون دین حسنت
بلکه آمد در حدیثی یکری بهر ما هل ایلتی نوید بهتر و
این نوید ایست ای خلق جهان هر کسی در شان ما شان زیبا
بیتی از اشعار در دار الغرور میدهند بیتی دیار السرور
پس شد عازم برانجاح طلب با هزاران شوق و صد وجد و طرب
لیک می‌خواهم چون مدید فلان کشتها هر دو زدیم چرخ
کز نیم لایق حقیر از هر این تا نمایم وصف ان سلطان دین
پس مدد جستم ز روح بو تراب تا کند از قلب من کشف حجاب
چونکه در یکشنبه بود ضعیف او همتی درخواستم زان پیلتن
بر گزیدی تو ز دنیا این عشق صور و ضرب و بکر اقرار الشیوخ
پس بجا آور تو این مال ضعیف گرچه در نقش بود لطف تو حیف
پس مدحتی بنما تو مدحت کنم لی غلط گفتم بد و خود تتم
من کجا و تو کجا و مدح من کو چه خوش فرمود ان بد بمن
گر کنم مدح محمد با امثال مدح قولم هست فی تجدال
طرفة العینی به آن نه مستخدا که با او باشد نظام این سماء
کشف کرد از قلب من اسرار را با سهولت گفتم این اشعار را
قبل ان یرتد الینا طرفنا کشف شد احجاب لما ان دنی
گفت بر گو مقتبا با دو ذوق چون بکردن یا شد از منبر طوق
قل ز روح القدس هم تو استمد بهر فیض قدسیانم استعد
پس بدستور نفوس ملهمه برهاده نام اثرا منجیه
گفتمی فرموده ان حسان را ه در مدیح مرتضی خوشنود شاه
قیل لی قل لعلی مدحا ذکرها یخمد نارا موصده
گفته بر من کرد وصف علی مدحتی بنما تو باشم علی
ذکر او وضاف همام نیل خز میکنم خاموش نیران سعر
قلت لا اقدم فی مدح امرء حار ذو اللب الی ان عبده
پای نگذارم بمدح ان کسی کرده حیران عاقلان را در بسی
تا بگفتند پیش تو فی خلا و قلا وار هان از نار دوزخ جان ما
والنبی المصطفی ص قال لنا لیلة المعراج لما صعده
گفتا ان پیغمبر خاتم بما در شب معراج رفتم بر سما
تا رسید اوج سدرة المنتهی جبرئیل اند حیرت اند دوان ز دنی
ان مقامیکه امین هم واماند احمد مرسل قدم انجا رسا
گفت یا جبرئیل کی فرخ لنا تو امینی و امان از بی بیا
گفت دور و که حریف تو نیم گفت او را هین بر انده بیهم
گفت بیرون زین حد ایموی من گر ز نیم پری بسوزد پر من
یکسر موی اگر بر تو پرم ان تجلی می بسوزاند پرم
لو دنوت انملة لاحترقت یا حبیبی جز انا هنا اقت
این سخن پایان نداد بار کرد تا چه گفته ان حسان شیر مرد
وضع الله بظهری یده فاحس القلب ان قد برده
دست لطفش حق بکتفم بر نهاد حس نمودان لطف دان جا و نهاد
وعلی ع واضع اقدامه فی محل وضع الله یده
مرتضی بگذاشت انجا پای خود که محل دست لطف خاص شد
یعنی اندم که بامر مصطفی ص پای بر کتفش نهاد مرتضی
بهر تکسیر بتان مشرکین طاعة الله رب العالمین
پس شکست ان لات و ان عزی اکر بو فوق کعبه خانه رب ودود
مدحتی بالاتر از این کی بود ممکنی بر دوش احمد ص پا نهد
شانه کو جای دست حق شد مهر ختمیت برانجا بر زده
این سخن پایان ندارد ای مدد ختم کن والله اعلم بالرشاد
در شب عاشر ز شهر عیدیل عام الف و سیصد و ستین یک
گفتم این اشعار داد مدح او تا نماید و قصر کم شاه رو
معذرت خواهم نوای بوالحسن لایقت نبود ثنا و مدح من
تو کرمی از کرم معذرت داد بل جزایم در ان دار القرا
کرده جتم جان فدا نزد فرات فی عجب شادم کنی حین الممات
امر فرمانی بعزرائیل داد با سهولت بر کنش جان از تن
امر فرمانی بدوزخ که ذریه اذ له حبل الی حبل ولیه
لی که فرمانی خذنیر عاجلا کان فی الدنیا الجلی فاصلا
کان فیها سائرا نحو هواه جالب للذات لما ان دناه
کان فیها غافلا لما خلق کادها للهو لما ان خلق
کان فیها مطمئنا بالحیوة غافلا عما اعد للممات
کان فیها لا یحاسب نفسه غافل الایات یشبع انفسه
روز عاشورا بدشت کربلا ان حبیب مظهری با وفا
در کتاب این توکشته فلا از جفای شامیان بیحیا
نی غلط گفتم نباشد غیر تو مفتی مخزون تمنایش ز تو

بسمه تعالی وله الحمد

فهرست کتاب مخزن اللئالی در فضائل مولی الموالی

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

فهرست کتاب مخزن اللئالی







